

1591
/ 9

۱۹۳۶۲

۵

۶

هذا كتاب
مشتطأ احسن القصص
كوشتمل است باحوال جناب
پونف بعقون خرم افاضه عالمه
الفاضل حاج ميرزا ابوالقاسم
ابن حاج مير علي صغرموسوي
النجوي طوله عن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعن الله على اعدائهم
اجمعين من الاولين اليه يوم الدين **اثاب الله** جنين كويلا حاج والشادات العبد المذنب
الا ثابوا القاسم ابن الحاج مير علي صغرموسوي اخوي عفي الله عنه عن جرائمه واثامها بحق سيد
المسكين كرم الله وجهه وادام جموعه خوجه القلوب كمشتمل باحوال الاشختار وفادار وبعضه از خواتم
سردار بار و اخيار حضرت امام حسين بود كدر مجلس شجاعت جناب مشطاب شريفه و سناخ الكافي و
الالفاب سر كار حاجي ميرزا الزهبي اقا ابد الله قم في دار القناء والبقاء كالحق در عصر زمان خود و
امثال واقران ممتاز بودند كدر دورها جفا و ضحوا داشته و بعضي از مؤمنين هو جفا و خلصين و
تجنيين و از خضران ذا كرم كثر الله امثالهم خواهرش كردند كچند جلس از حوالا جناب يوسف ذكر نموده و در
ضمير ان بعضه از مضامير شهد الشهادة الا ان الشجر والشاة كبر كرده با تمام رسانيم و حقير سر با التفصيل بنينا
فرمايشان حشر طالع و بيان شروع و در مطلب نموده و در هر هفتة چنان نيت داده و ذكر نموده مستفيض

نامت مند بد کشید با تمام و سائید ملاطفت مردم که گفتی خوب مرغوب شده است چون این
خیال قدام که بطرز کتاب ورده در چند اجزای که مشتمل بحال چند بوده باشد مجلد شده
که شاید بعد از وفات این ذره بمقدار بعضی از اکرین و را این خوش گذار و سایر مؤمنین و
ناظرین از برادر و اختیار خطا الفاظ و معانی و ابراد نفرموده و بدعا خبر نداد و شایسته اندام
و متنی نمود و او را با حسن القصص که مشتمل است بر مفسد و چهل و هفت مجلس یک خانه که انهم
مشتمل است که بحال کتاب مستطاب یعنی از مفسد پنجاه مجلس بوده باشد اما المفسد هر دو بیان
احسن است و وجهش اینست که با حسن القصص سبب نزل سوره یوسف است و در آن سه مطلب است
مطلب اول در احسن است این قصه است چنانچه حقیقت میفرماید یعنی نقص علیها و احسن القصص
یعنی از جنات البیت هذا القرآن الخ که یا محمد ما میخوانیم ترا خوبترین قصه را بطریق روحی بسوره و از آن
گفتن من قبل این الفاظ این و بدین سبب که بود توقیل از این غیر از ایشان از قصه یوسف بعضی دانست
این قصه غافل بود و این غفلت نسبت با مختصر مفهوم نیست بدانکه مراد از قصه با اصطلاح
بیان کردن چیزی است پدید و خودی قصه است که جدا لفظ صحیح الحی باشد تحقیق کار بنیاط
که در بنیاط او مشیر بمبانی مرتبه مقصوده بوده باشد تا آن معانی بطریق وضوح مفهوم گردد و علی
و از این نصیف چند جلد و این باب پنجاهم بوده اند و ما افشاء میکنیم و جمل قول اندک
قصه میداد و طوایف گاه کار است و اصطلاح معانی است و در کار است از انجمن موسوم
با حسن القصص که بیان این است که کو با حقیقت مجید و مبرم بود که انجمن گاه کاران است و کثرت
خطا و ذلت که این اس عیبت بدلتش معصیت او در و در مکر عمر کرد آن بهایان عیبت است و اند
کر بنیاد نامت گرفته بدو بنیاد در حال این که از خوف عذاب مانسان و از بیم عذاب مانسان باشند
تو سوره یوسف را بر ایشان بخوان تا بدانند که با وجود آن درون مراد از آن مراد است چون
شمرند و سر نخالت به پیش افکند و بیار گاه یوسف آمدند و با یوسف هر چه کرده بود نقل نمایند از هر

مکمل

الظاهر گذشت که آنکه از اسم الهی چون بنده کان کاهکار و مجتنب حضرتش بنده است استغفار و پشیمان
 چنانکه حضرت یوسف از همه جفاها برادران در گذشت و نیز بجای گرم از کل معاصی بنده کان در گذرد که قل یا
 یا عبادی الذین آمنوا یا ایا انفسهم لا یفتخظون **و خبری** که بیان کند در این قصه حال چند طایفه
 مذکور است که همه ایشان عاقبت نجات بودند و خیرترین قصه که اینست که عاقبت ایشان نجات یافتند مثلاً برادران
 جفا کردند و نادر بر جنت رسیدند جناب یعقوب بمقامت مبلات شد و آخر بمواصلت مشرف گشت و زینب از آفرین
 بسیار گشت عاقبت بمواصل جوی رسید جناب یوسف زنج و مشقت چاه و زندان کشید و آخر از هر حالت حاکم
 و پادشاه مصر پیوست چون سر انجام هر کس در این قصه مذکور شد بحال انچه از این قصه انقبضه با حسن انقبضه
 شد **و خبری** که بیان قصه پانچمین در بگردر سوره هاشمیه مذکور است و انقبضه تمام در یک سوره مزیور
 مثلاً قصه آدم در دوازده سوره مذکور است و قصه نوح نیز در دوازده سوره قصه موسی در بیست و نه سوره
 قصه زکریا در سوره قصه سلیمان در چهار سوره مقدساته انقبضه یوسف در هجده سوره از اول تا آخر مذکور
 است پس احسن است و اذان چنانچه است **مطلب** و بیان در بیان چنانچه انقبضه است بقدرت فرزند دین
 یوسف و در اینجا قول اول سر و بیت از سید السجاده که فرمودند عادت یعقوب و یحیی بدین بود که هر
 روز یک کوفته میبرد که او را خود و اهل چالش میبردند و در بر داشتند بگردانیدن یکشب جسمه فیه صا الله
 در وقت افطار آمدند خانه یعقوب گفت و کان غریبانادی یا ال یعقوب اطعموه حتی افطر و انقبضه غریب بودند که
 ال یعقوب اطعام بدید تا افطار نام و هم شمع و کوفته و قوت و اول ایشان شدند و سخن او را نصیب کردند
 پس انقبضه و غریبان خانه یعقوب مابین کرد بد و ناز یکی شب او را گرفته گرفت و شکایت کرد از جوی خود و مجامعت
 و بیرون نمود و حال کوفتنیک و صبح کرد صائماً صائماً حامداً لله و بیرون نمودند ال یعقوب یک شب که هر حال آنکه
 از انطعام در نزد ایشان ماند و در این پنجشنبه مبلات که در خانه یعقوب بقدرت یوسف و از حال ایشان استعد کیا
 و اقراض بقضای و احب الی الصائبه و وحی نمود پس آن که ای یعقوب معصیا با من بیای من و را خیر شود و نجات
 من نصبر کن بر آن مصایم که بر تو وارد خواهد شد فری یوسف از این هدیه اللبنة و قول الله
 انکه جناب یعقوب در وقت گرفتن اسباب اظهار خوف از دین نمود و در وقت و داغ سفارش یوسف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بهودا نمود و توقع مرا قبت یوسف از غیر ملک خطا کرد و بعضی آثار آمد که خداوند متعال وحی کرد به یوسف
 و فرمود اندری لفرقت بیک و بین یوسف قال لا یارب فقال الله تبارک لا ینک خفت الذنوب و الخوف
 حق و نظرت لعملة اخوت و لم تنظر الی رعا یتیم و اخرت علی خافطی لعمری ان بود که چون از نظر یعقوب
 غائب شد ند بنای ادب و از آن نهادند حتی اینکه برادرش بشمعون از کبیران مبارک بر زمین زده و سینه
 نشست فصد فاش نموده مرویست که یوسف در زیر پای شمعون آن **قول ثالث** ثالث انک شلیک از آب
 سیر و این کرده که حضرت ابراهیم خلیل البکر از شام بمصر تشریف آوردند و متوجه در آن شهر افتادند و عباد و عجم
 و علماء مصر طوق او داشت و برای بگردن شان میبستند و زمانیکه خواست شام مرا جعت فرمودند نهاد و عباد
 مصر بجهت شایع حضرت خلیل الرحمن پای پیاده ناچار فریغ برآه بر میخار و خاشاک آمدند خلیل الرحمن
 سواره و در وقت وداع و انقطاع سخن ایشان از مرکب فرو بردند اما این امر ناپسند درگاه الهی اتفاق
 افتاد خطاب عنا بامیر از مصد جلال خداوندی در رسید که خاصان حضرت ما را که در داخل و اوادون تو
 کوشیدند حارذاشتی و پنداشتی که ما از قوانین ابراهیم کشیم دانسته باش که بتر احترام ایشان که از مرکب
 فرو بردند اما یک یکی از فرزندان تو داد این بلد بیک و خواری بندگی و عبودیت مبتلا سازم و سلاطین
 زندان و زان بدارم و دیگر آنکه مرویست که یعقوب را که کینه داشت و ان کینه را فرزندش بود بشیر نام همراه
 ابن یامین بود چون مادر ابن یامین وفات کرد این کینه را مورثش بداد و کرد بداد یعقوب فرزند او بشیر را
 فروخت تا که کینه بخشیش بدین مدتی بداد ابن یامین و از این جهت قلب کینه بسیار سوخت و زود درگاه
 الهی نمود و عرض کرد ای کائنات بیک یعقوب یقین یاب و لک فرق بین یوسف و یوسف یعقوب یعقوب یعقوب یعقوب
 انضیمه یا جاب مقرب نشد و هافیه او از داده که که اضطراب کن یعقوب را بسبب همین ترک او بفرق اخرا و داد
 مبتلا خواهم نمود چنانکه تفصیل این بعد از این خواهد آمد انتم **مطلب سیم** در بیان سبب نزول
 سوره مبارکه یوسف و در آن چند قول است **قول اول** انک جهودان طعن بمسلمان زدند که لعل
 یوسف یعقوب در کتاب ما مندر است که کتاب شما نیز اسمائیس چادوان نیست پس خالق عالم بجهت شرافت
 جناب خلی میبست و شفقت بر امت انحضرت سوره یوسف را نازل فرموده از دشمنان حق ایشان بکمال کرم کفا

سینه
 سینه
 سینه

قول ثانی اینست که روزی جماعتی از یهود نزد رسول ملک و دو دامد عرض کردند یا محمد! دعوی نبوت میکنی و خاتم و ختم فی النبوة در انکشت فتوت در میان تو و سخن از قول روحی قاتل الخبیث ما اوحی میکنی و طبلسان مجازا بر عرش مجید بنیخند دینی فتنه فغان قاتل قوسهین از آذوقه در میبکشد و کنایا مذکور است که یعقوب از وطن اجداد خود که مقام ابامرا جداد او بود بمصر انتقال نموده لژای نبوت بر و بر اهلها اندازا انتقال فرمود میخواستیم بدانیم که سبیلان انتقال در اعیان احوال چه بود پس حضرت خبر البشیر که خطیب مبرک و ادیب کشور امروزی بود فرمودند یا محمد! آیا بشیرت را که ما باین نغمه نگویم و باین نغمه نماندند طریقی بنویم در احوال میراث نازل شد سوره مذکوره آورد **قول ثالث** اینست که در کتب علامه آورده اند که در روزی حضرت رسول شعلین امام حسن و امام حسین را در دامن خود نشاند بود گاه بر لب حسن بوسه میداد و گاه از روی حسین نازل شد که یا رسول الله! ان الله یقرنک السلام و یقول یا حبیبی انجیتهما بدین سبب که خطابت مسلم میسرساند و میفرماید که ای حبیب من یا اباش از ادوست میباید که قال نعم اولادنا اکادنا فرمود اولاد ما را که ما پاره جگر ما و نو و بر ما است پس عرض کرد یا رسول الله کلام از اینها دادوست تمیید از فرمود هر دو کلام را که فصل شد و هر دو مبرور از یک اصلند هر دو در ذرات یک صدف و هر دو اخراج از یک شرفند هر دو گوهر از یک درج و هر دو کوکب از یک برجند هر دو حکم کوثره رسول و هر دو قره العین بنشینند هر دو شمل است الله و هر دو سبط رسول اللهند میراث یک کف یا رسول الله بکبر از هر جبار از پادشاهان و زنده و دیگر بر اینچ بران سر بردارند حضرت رسول از این خبر بهوش شد چون بهوش ماند فرمود ایضا طایفه جگر کو مشکان من و پادشاهان را با غوش کشیده فرمود یا حبیبی! که میبکشد فرزندان مرا عرض کرد امتان تو حسن را در مدینه و حسین را در کربلا با از آهوش رفت بعد از شفاعت که بهوش آمد فرمود ای برادر میراث امتی یومنون بی و بر چون شفاعت تم یقولون اولادی عجبی امتی امت من ایمان آورند و از مرا میبکشد و اینها مله از امتان من و در غایب عزیز و عجب است از حوا آینه فلان حسبتا شفاعت جلیل یوم الحساب خون حسین را چو می اندر سبوس کنند از مصطفی چگونه و ناز و کنند فلا والله لئن لم یشفیع و هم یوم الغیبه فی العذاب مجازا که کتب برای ایشان متفاعت کننده در روز قیامت مقد

خواهند شد باری جناب سونخدا در جنت بود که ایامت چگونه جز این چطو میکنند که چنین
 عرض کرده باز آمد سوره بوسف را برای ایشان جناب ختمی مایلورده و عرض کرد یا رسول الله فان لا
 اولاد تو یغیر زاده نیستند که کارانند سبکه پیتر را دکان یا برادر خود چه کردند و پدری خود را پیتر
 غمناک مینداخته اند **مولف حقیر** کو بدایش بعد جناب رسول در وقت شنیدن
 تهادت حسین غم می کرد بعد از آن روز عاشورا در محرابی که بلا چگونگی دید که لبهای مبارک
 از تشنگی خشکید و بدنش بر پش در غلظت خون غلظیده بوده **اَنْذَى السَّقَاةَ الذَّالِيْنَ مِنْ**
الظَّهْرِ اَنْذَى الْجُسُومَ النَّاعِمَاتِ لِقَطْعٍ یعنی روح و جان من بفکد آن لبهای خشکیده که
 از شدت تشنگی خشک و کبود شده بود روح و جان من بفکد آن بدنهای شریفه که از
 دم شمشیرهای کوفتبان پاره پاره گردیده بود آلا یا رسول الله کاش در محرابی که بلا مرسوم
 میباشد که حسبت را چگونه ظلمها بر اطفالم وارد کردند **وَعَلَيْكَ بَعْرُ لَوْ تَرَاهُ مُجَدَّ لَا تَجِدُ**
سَنَابِلَ بِالْعَرَاءِ مَوْزِعٍ کوان در شوار بود بر تو یا رسول الله که به بینی باز پر و خود را در زیر
 دست و پای مخالفان افکند و بدنش را با جمال منماید **وَعَلَيْكَ بَعْرُ لَوْ رَأَيْتَ الرَّاسَ فِي غِلَا**
السِّنَانِ سَنَانٍ جَعَلَ يُزْفَعُ یعنی شواست بر تو که ببینی سنان این را که بر فرزند مظلوم
 ترا ظاهر و آشکار بر سر نیزه ایج

فاما المجلس الاول

در ذکر قول جناب **فان لا اولاد تو یغیر زاده نیستند** که کارانند سبکه پیتر را دکان یا برادر خود چه کردند و پدری خود را پیتر
 غمناک مینداخته اند **سُبْحَانَ الشَّهَادَةِ** **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

مَحْدَكَ يَا مَنْ جَلَّ الدُّنْيَا وَارْأَيْتَ الْفَنَاءَ وَالْآخِرَةَ مَقَامَ الْعِزِّ وَالْبَقَاءِ وَعَمَّ الشَّامَةَ الْخَلْقَ مِنَ السَّعَادَةِ
 وَالْأَسْفَادَةِ وَخَصَّ مِنْ بَيْنِهِمْ عِبَادَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْلِيَاءَ بِحَسْبِ شَيْءٍ لَدَيْهِمُ الْعَالَمُ وَمِنْ بَيْنِهِمُ الْعُلَمَاءُ
 سُبْحَانَ الْعَالَمِينَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْأَفْصَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَيْ بَقِيَتْ أَمْجَارُهُ خَصَّ صَاعِلَهُ
 سَبِيلَهُ الْكَمُوحَ مِنَ الْمَاءِ الْعَجَبِ الشَّهيدِ الطَّعِينِ الْمَذْبُوحِ مِنَ الْفَنَاءِ مُقَطَّعِ الْأَعْصَا وَمُسْلُوِي الْعَمَامَةِ وَالْوَدَّ
 عَزَّ وَجَلَّ وَجَنَابِ سَدِّدِ بَدَنِ الْعِنَاءِ عَظِيمِ الْبَلَاءِ فَلَيْلِ الرِّجَاءِ فَبَيْلِ الظَّوْغِ مَرْجِعِ الْخَلَاءِ الْمَطْرُوحِ عَلَى الرِّضَاءِ اللَّهُ

قول حضرت علامه مجلسی

بکن علیه ملائکه الا نحر والتمناه لکل صباح و مساء سیدنا الحسین المظلوم ابی عبد الله علیه
 السلام بعضی از فقرات خطبه شریف است که صلوات و سلام از برای حضرت بن خلق محمد و صطفی
 و اولاد مظلومین و بعد خصوصاً برای سلطان بزرگوار که منو شده از اب قران و شهید شد بفریب نین
 و مذبح کرد بدین نظام و مظلوم است اعضا و شریفش و غارت کردند خانه و عیالش را و سوزانیدند
 خیمه اش را و شدید شد رحمت و مشقت او و عظیم کرد بد بلا و فحش انظالم و غریب فلبل بود اعانت
 کننده او و کشته شد بآل تشنه و کشته شد بخلش و انداخته شد بدن نان نیش بر و زجر
 کرد و انجذاب کسب کرد پسندید برای ملائکه زمین و آسمان در هر صبح و شام و انظالم سیدنا ابی عبد الله
 است اما بعد فَاِنَّ تَعْجِبُ احَدَهُمْ وَ احْسَنُ الْفَصِيحِ لِيَا اَكْبَرُ الْعَظِيمِ حَدَّثَنَا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ لِيَسْلَبَهُ
وَسُوْرُ الْحَبِيْبِ الْكَرِيْمِ مِنْ قَضِيَةِ اَجَلٍ اِلَى بَعْقُوْبٍ اَصْبَحَ اِلَى اَبِيهِمُ الْكَرِيْمِ ابْنِ الْكَرِيْمِ يُوْسُفُ بْنُ بَعْقُوْبٍ ابْنِ اَبِي
اَبِيهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و در تفهیم خلاصه اخبار مرویست که حقه چهار دانگ حسن ابیوسف را از فرمود
 و دو دانگ دیگر به بندگان جمع یافتند کرد ابو سعید حدیث از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود که در
 معراج چون مرا با آسمان بردند یوسف را دیدم با حسن عجب لطافت عربی از آن منجبت شدم بر میسپدان
 کسب گفتد یوسف اصحاب از آنحضرت پرسیدند که یوسف را چگونه دید فرمود چون غما شب چهارده در کعبه
 کتاب لسان الواعظین مینویسد که چون جناب یعقوب را احبلا که در خر خاله خود و در خر لایق بن ابوطوب
 فروبیج کرد و شبت و نصف خود آورد و شوی و خوابید بد که نور و خطی و رفاهت و روشنی در جبین
 مبارک را جلال اشکار شده و بلند کرد بمرئیه که روشنی آن دو مثلش و می زمین را احاطه نورانی کرد
 علی الصباح که آفتاب طلوع نمود جناب یعقوب بشیر این واقعه را بحضرت علام الثوب حواله نمود و در آن
 وقت ندای رسید که یا یعقوب ترا اولادی در رحم مادر و شلق گرفته که دو مثل حسن خال جمیع اهل نهر
 بلو متعلق است پس جناب یعقوب مسخر و خوشحال شد و مدت نه ماه دید انتظار در راه یوسف شتا
 و کعبه اخبار مینویسد که آن بزرگوار در رحم مادر رنگ میگرد بمرئیه که مادرش می شنید و میگفت
 انا للفصو و انا الصدیق یوسف چنانکه امام حسین در رحم مادر و شکم میامد و مادر و بن فاطمه و هزار

میبشید و ناد و یوسف از شنیدن صدکا افسرد و خوشحال میشد اما قاطعه زهر را از شنیدن
 صدکا پیر خود محزون و غمگین شده به کربست بلکه در بعضی اوقات غش میکرد زیرا که حسین
 می گفت اَنَا الْمَلُومُ اَنَا الْمَقْذُومُ اَنَا الشَّهِيدُ تا آنکه وجود مبارک جناب یوسف در وی زمین را فروزان نموده
 و از بار و نوله ستد و در وقتیکه جناب یعقوب در محراب عبادت بود که جبرئیل در در سینه و بعد از
 طهیت و مبارک بادی از جانب خداوند عالم بیان عرض کرد که نام این مولود را یوسف بگذارید اَبَا یُوسُفَ
 بر او این دیگر جناب ادم در بهشت بجهت فرزند خود این اسم را گذاشته بود بعضی فرموده اند که جبرئیل
 بعضی گفته اند که عریض است و مشتاق از یوسف زیرا که آن بر نرگوار بسیار خوشش بود و خدا بر غم و اندوه یوسف
 میگذرانید پس را چهل نادر یوسف را زیاده پادشاه پیچید بجهت حضرت یعقوب آورد و یعقوب بعد از
 سوره شادی دو رکعت نماز شکرانه بخواند اما حضرت باقر فرموده که بدم پیغمبر در شب معراج ده
 رکعت نماز آورد و در وقت تولد حسین هفت رکعت نماز بجا آورد پس خداوند عالم اجازه فرمود که در هر
 شب روزی هفت رکعت نماز ادا میکند صاحب کتاب عبود الحجرات میگوید که حضرت مریم جناب
 عیسی را از آن راست خود وضع حمل نمود و قاطعه زهر را حسین را از آن چپ خود و در کبود
 سر هر یک ایشان گذاشتند اما کتب کوه امام حسین را در حفرای کربلا میکشاک و خون الود که در سگ است
 و سر مبارکش را به نزه زده گاه خولعین در شور گذاشته و گاهی در شام شوم از جبین مبارکش سنگ
 زده و گاهی مجلس برپا میدادند و محبوب خیران آفتاب و از آتش کردند و چون صفیه دختر عبدالمطلب قوندانده اما
 حسین را بخدمت جناب پیغمبر آورد و صفیه میگوید بدم حسین مانند کبک که کبیر را میباشند
 خود را از دست من باغوش بدخواند اخ شعله اگر چه جناب یعقوب یوسف را باغوش گرفته و مسرود
 خوشحال شد و از دو جناب یوسف بوسه داد اما نظرش به جناب رسول بود پس تراغداد محزون و غمگین
 شد خصوصاً حرکات طفلان در یکانه را مشاهده میکرد که هر یک حرکات نمولاً مضتم یک حکایت بود
 و یک مطلب اشاره بوده چنانکه صاحب طوفان در اشعار خود اشاره فرموده مثنوی بطفلی بگوید
 اما صد نوا داشت بلی در سر هوای نبیواداشت بخواند اِنَّه زاری کشته زمین کوفه زار و خواب بلی

کلی کواستین بر چشم برداشت میان خیمها غافل برزند کلی بر خنده بنیاد کردی آل اگر خاطر نقر عجب بجست گاه لعل لب میگفت عربناری در العباد داشت	اسیرهای زینب در نظر داشت شد که خم که بغی ایچا القاس ز دامادی قاسم پاد کردی کشودی لک بصر خورون شهر که ای لب غافل از چوب بزرگ چو اهی میبکشد هوش اثر داشت	شدی که واسه کا عمارت داشت شود فلقم گمان افند عباس کلی خاطر اگر از کرمی جنت بکفتی جای شهر صغر خورون کلی افغان زد دسبد و داشت تو کوئی از دل زینب خبر داشت
<p>جناب بقوب گاه از جیب پیرش بوسه سپرد گاه از چشمها و از دلش بوسه می نمود اما جناب فاطمه زهر آرم بینکر لبست که به بیند پیدارش پیچیده بود بدو اش چگونگی التفات خواهد کرد نگاه چید که جناب رسول خدا نماز جیب پیرش بوسه کرد و نه از چشمها و نه از دلش بوسه نمود بلکه دست دواز کرد و زلفش را بابت نموده و لبها مبارک خود را بملقوم شرفش گذاشت شروع بگریه نمود میفرمود چگونگی میشود حال توان وقتی که همین ملقوم را به بیخ جفا می بیند بدست قرینه</p>		
فرج قوسین چادری و گاه با غلار ددی دوشنده خاطر نه که بلا مقدمه سی گلردی چون طوق قاسمون ایدری یاد کوزینه ناسا تا شود که جلال پیغمبر اتناشیر خدایه با خوب دونا ردی هراس حسن بوزینه ناچار که دوشد و خشن کبدی که هوش زبس نالیدن دایا قور خیال غصه افندی خوابن اشون ایدردم شهر می اودم ناله ابله مال کورد و فاطمه چون چوخ او خال و واقعا	بری کولودی کوزینون بر لبی غلار ددی هوای فوجیه مایل اولوردی نین مه سی سالاندا یا دینیرا س اولاقین سپردی داد زبان خالبله سولردی وای علی اکر بوگردی قدی سولردی وایا عباس باشین باشاقه سالورده اودم خالند بوخودا بوغلو باغلو کورد و بوزانو ری اسیر لیسیم قوتیار ددی بوغسر باشون اسیر و ملاقاتی فی بیون ایدر که خیال سالادردی اغریه زجه البله پستانون	

سو که در روز دوشنبه در تو و در کماله سنی ابد در کاشکله بر شار کوفه پالاسنی در شرک خلاصه
 شهر خوار علی بنکفر که سود پر بند آمران او طفل خندیکر به شمع و در وقت تیر بناب
 یوسف جبرئیل بعد از طهیت و مبارکه باد بجناب یعقوب عرض کرد که اورا یوسف نام گذار و خدای
 یا ایا یوسف اما بجناب سوختا عرض کرد یا رسول الله خداوند عالم فرمود که من نام این طفل را یوسف
 گذاشتم مطابق اسم شبیر شاهم نام از احسین بگذار اما بجناب فاطمه زهرا اما اسم حسین است شبیر
 مبارک او باشد پر شده و قلبش بشیر و ضرب کرد بد کانه فرمود **ترک** حسین ادین و بنو
 کو بلون بلاسی کلور که هر یانا با حرام و احسین صدایی کلور حسین ادین و میون ایمون غمی
 مزید ایشمه سون بوادی شمی نایگار و بزید **مجلس ثانی** در واقع دیدن جناب یوسف
 و ظهار کردن او بیک خود یعقوب منع نمودن انجناب از نقل نمودن خواب خود بپدران و خبر دار شدن
 ایشان از خواب دیدن انجناب و آمدن ایشان بخد مت پدر بزرگوار بجهت دیدن او از صبح او قبول نکردن یعقوب
 و آمدن ایشان نزد یوسف و آوردن او را بخدمت پدر و التماس از پدر باطن ابرام و اصرار و وداع یعقوب
 یا یوسف و کوبن بوداع یعقوب که بلا یوسف خود علی اکبر قال الله مبارکه و قسم فی کتابه الکبریم و قرآنه العظیم از
 قال یوسف کپی برائی را با حد عشر کواکب و الشمس و القمر را بهم لی ما جویی در تقسیم نشدند که حضرت
 یعقوب در ازده پیر داشت و یوسف از همه را جدا و ستر داشت و نظر بر بدت در حال او گماشتی و بر او که بجهت
 جمال راست و هم به پیرایه صورت ما از او کمال میبرد و کمال مغشور و البته صورت جلوه میکرد و مراد را
 از انچه در نگاه حسد برانند دل نشسته بود و رقم و شک خیزد بر لوح سپید ایشان نقش لبند چنانچه در تفسیر
 و خلاصه الاخبار و ساکنین آثار و رفیت و سخن خانه یعقوب در خیمه بود که وقتیکه فرزندان یعقوب متولد میشد
 از اندرخت شاخی برین است و چون افتاخ برز میشد بجد کمال میرسد یعقوب از افطع میکرد
 و از برای ان بر عصا سناخته و بدستش میداد و بر او که رسم اینها چنین بود و هیچ پیغمبر و غیره زاده بی
 عصا نبودند و ستانها بوده است اما چون یوسف متولد شد از اندرخت شاخی ظاهر شد و چون
 بهفت سال رسید پدر عرض کرد که ای پسر بزرگوار هر یک از برادرانم عصا داده من برار شما عصا منو

در این مجلس
 حضرت یوسف
 را دیدند

فرمود او را در بر کشید و تعب خواب را برایش بیان نمود و ایشان را با او داد و اندوخت و به یحیی و پادشاهی داد و در
 آنوقت که یعقوب یوسف را با یکدیگر صحبت میداشت مادر ستم خود را پس پرده افشاده و چون میخواست ایشان را بخواباند
 یوسف را شنید و در دل نگاهداشت تا شبانگاه که فرزندانش از صحرای بازگشتند با ایشان نعل که یوسف
 چنین خواب دیده و پدرش چنین تعب کرده و آنکه برادرانش را برادران از استماع این سخنان آتش حسرت
 در دل ایشان افشاده و ناله حسد در گفون سپیدشان مشعل شده و عداوت و کینه یوسف را در مزاج خود
 خودشان گاشته و اکثر رشک حسد پاره ندیده میزدند و میزدند و میان یوسف و یعقوب جدائی افکندند و یحیی
 گفت اَمَلُوا يَوْسُفَ وَطَرَحُوا اَرْضًا يَحْمِلُ لَكُمْ وَجِبَابَكُمْ بَكَشِدْ يَوْسُفَ زَايَا بَيْنَهُ زَبَدًا وَادِرْ زَمِينِي كَمَا اَزَا نَاه
 دور باشد تا محض شود محبت پدر و برایشما چون او را نه بیند بجز از شما اللعان مکی نمیکند و دیگر محبت
 پدرش بمباهان باز کرد و قَالَ قَاتِلْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يَوْسُفَ وَكَفَّوْا فِي حَيَاتِهِ لِحُبِّ بَلْعَفِطٍ بَعْضُ السَّيِّئَةِ اِنْ كُنْتُمْ
 فَاعِلِينَ و یکی از برادران که بهودا نام داشت و در عقل و دانش از دیگران افزون بود گفت با ایشان که
 کشید او را که قتل بیکاهان باعث خدا لان و عصیان عظیم است پائیان داد و او را در قعر چاه بیفکند
 بلکه بعضی از مسافران و راه گزان او را بنایا حبس میکردند و شام خون ناحق نکرده باشند پس هم برادران
 را این متفق شده و قرار بر این گذاشتند که یوسف را از خدمت پدر محروم و محجور سازند و بلیت
 گمراهی بکشند و بکشند نام گذشتند از غیرت نام ننگ میان تو به بینند بر قصدان
 نکردند اندیشه ز اهل زمان حضرات شهبان حجت یعقوب یوسف باعث بر این شد که برادران
 او را بر چاه افکندند و حجت حضرت رسول لبس الشهادت باعث بر این شد که او را ناچاران و اصحاب
 بصیرای کربلا بر دم و در اقامان بناحق کشند اما شایعه یوسف را برادر می مثل بهودا داشت که
 برادران را از قتل یوسف مانع نمیکرد اما شایعه یوسف را برادر می کربلا معین و باوری نداشت مگر
 خیرها و نیوای علایق و شمشیر معاندین مخالفین **فظم** بود حبه صطفی چون پیشتر یوسف
 افتاد از قتل و در خطر یوسف را بنی اسرائیل بود در غم از کوهان مردم خوار بود خلاصه پیران یعقوب
 بعد از غم و اندوه مدتی بگذشت و پادشاه عرض نمودند **فظم** اگر باشد با جان قصد داریم که فرزند را

روی در حصار گذاریم بدوران پوشستان برگزیده بیابانی و صحرائی ندیده درون خانه
مانده روزی ناست فَارْسِلَهُ عَدَا بَرَقَ وَبَلَعَبَ ای پدر بزرگوار خصل چهار رسیده و قوت
نخعی روزگار و بیابان و صحرائی را دلشند چه میشود که یوسف را با ما بصر افرستی تا روی بر سپهر
نهیج و تماشا مشغول گردد فَارْسِلَهُ مَعَنَا بَرَقَ وَبَلَعَبَ جناب یعقوب قبول کن که در فرموی نور دیده
هاتم عیش بهار من دبدار کلین جود یوسف ناست را خجی بناسپید که شمایا شای کل کلدار بروید و من
بخوار هجرن گرفتار باشم بغراق یوسف ثاب و طاقم نلد و چون برادران یوسف از جناب یعقوب مأیوس
شدند بخدمت یوسف آمد بنای مهربانی گذاشتند و با انواع بازیها بقاشای سبز و صحرا ما ابل نمودند
پس جناب یوسف بیابان شده با برادران بخدمت پدر بزرگوار آمد عرض کرد یا اینه بلیست زین تنگ
خاطرم میباید بصر امیکشد که بوستان باد صبا خوش میدهد بپشمارا حرمان در بهار عیش خندان
مرا ندر کج غم چون در مثلان جناب یعقوب از سخنان یوسف متفکر و محزون شده فرمود لَا تَحْزَنُ اللَّهُ
نور دیده خیر نیست در بازی کردن مرا محزون مکن بر فتن خود و بغراق خود مبتلا مکن جناب یوسف بید
التماس بنمود و اجازه و ریختن بخواست و هر چه اصرار میکرد یعقوب را خجی نمیشد یوسف را روزی از نظرش
غائب شد بقیه شای سبز و از برود اما شب بعد هر چه یوسف را خجی شد یعقوب که بلاستید الشهاده که یوسف علیه
السلام خود و عجز و التماس بنمود که سیر گشتن با تو و بیگان و شمشیر و سنان کوفتانش تشریف بده فَقَبُولُ يَابْنَ
فَارْسِلَهُ طَافَ لِي أَنْ أَرَى نِكَ مَقُولًا پس فرمود ای پسر من که طاف من ندارد که ترا شمشیر مقبول بدینم بر و اینم
يَا وَلَدِي يَا قَرْنَةَ حَبْنِي يَا مَرَّةَ هَوَايَ أَنَسِي عِيْلِكَ إِلَهُ الْوَلَدِ ای پسر من وای روشنی چشم من وای مبهودل من
ایا بیا خود بجانب ملک میرد جناب علی اگر ضحک و کیف لا استی و انت فریاد و جیغ چگونه غمزم بجانب مراد
حال آنکه تو بیکس و نهها مانده و کسی نداری که امداد نماید پس اما مظلوم این سخن را از پسر خود شنید
و گریست و بجز تمام بر روی پسر خود نظر کرده و فرمود نود دیده از دهانم در چشم مانند خنار وای این
راست با نماید **قطعه** ای پسر من خواستم که لطف داشتی کنم شهر بظا و اچا غان کرده اما دلت گم
ما درم خبر التماس آمد بدینم شاد است مصطفی اندر جنت خلعت داماد است اما لبلی حله عیش ترا زبور

کند حمد و ثناء تماشای علی اکبر کند بر دایه بحر الحنائین حضرت فرمود فرود بیا چون روزگار
 غلدارد ز منظر مراد دل گذاشت باری بنار و زود دل نماند اُمِّسْ وَ اَنَا أَنْظُرُ إِلَيْكَ در پیش من بختابها
 در آخر عمر بختاب تماشا کنم و بمستی علی و الحسن علی القفا لَسِبْتُ دُمُوعَ الْعَالَمِينَ حَتَّى صَفَحَ لِي جَنَابُ
 علی اکبر در پیش پدید رفت و سید الشهداء بمحبت بقیان نگاه میکرد و اشکهای چشم خود را بر روی
 مبارکش جاری میناخت و بنای حال میفرمود عَلَى مَا عَلَيْنَا مِنَ الْأَعْدَاءِ تَرَكْنِي وَ بَادَتْ فِي الْجَنَانِ
نَحْوُ الْأَجْنِينِ ای خور دیده مراد در میان دشمنان گذاشتی و خودت بجانب جنان و دوستان شتافتی
بُنِيَ إِذَا لَا قَبْتَ حَيْدَ قُفْلٍ آیا جَد ناصیه یا قُبُل الکریمه ای میرمهریان و قتی که میزد و سید عمر غریب
 که ای جد بزرگوار رحمت تو احرام تو را نگاه نداشتند و ما را بقتل آوردند خلاصه چون بعقوبت رسید
 یوسف خود را بنماشای سهرمهر او گلستان مایل دید و لبش کتن قلب او را خونی شد بیایا ایستاد طشتی که از
 بخت بیخه ابراهیم آورده بودند که سر اسمعیل داد و توی آن قطع نماید حاضر کرد و یوسف را در آن
 طشت نشانید به بدن نازش شست شوره و کسوه ها اش را شان کرده و پیراهن حضرت ابراهیم را بپوش
 خانه صوف سفید برش پوشانید حَصَا حَصْرَ بَيْتِي را که چیرش از بخت او رده بود بدست مبارک او داده و
 سر به چشمش کشید فرمود بروید و در خارج شهر در زیر شجره الوداع توقف نمائید تا من نیز شما را پایا
 اما بعقوبت که بلا امام حسین و قتی که یوسف خود علی اکبر را به تماشای گلستان میدان و سهر گلشن تیر
 ستان مایل دید باز و نما مبارک بگردن شریف علی اکبر افکند و کریمت کریمت شد بیک فنادی
يَا عَلِيُّ صَوِّبْ يَا أَخَاهُ يَا زَيْنَبُ ابْنَتِي يَا قُرْبُ چنانکه میرمهر مراغه مرحوم در اشعار خود اشاره فرموده اند
فَرَدَ چاقوردی زینبی اولدم امام دین پرور کل ای بابی که کبدر نوجوان علی اکبر کور لباس
 سراپا بوسه زینش بدم بونی روانه بزم رسول و جبر دایمیم در انوقت زینب خاتون بود
 بنزله افتاد و چون انظالم آن بوقیر را کشود نظرش بر نفسش تمامه پیغمبر افتاد و سوزناک از دل در دال کشید
 کوبه عرض کرد ای جد بزرگوار ای اوصال بر ملا لعل حسنت خبر داد یا نه اناه نمیدانم چگونه ناب کرد امام حسین انوقت
 که عمامه جد بزرگوارش بر سر علی اکبر نهاد و ذوالفقار حد کرد از او که شریفش لب و چرخش سید الشهداء را

جلسه الثالث

بروشش افکنده مانند بجا باغوش کشیده نوردیده خود میبوسید میبوسید زبان خالشمی بضمون اینمقال
 بود **جوهری** در رداع جسم جان کردادن جان مشکست دادن جان بکھل باشد هجر جانان
 مشکست زندگانی کمر ابد از تو بکدم پیش نیست زندگانی تو ای سرور خالما مشکست درد
 مرده دیگران را کردم بصیر ای پیر در دو تو با الله هم زد و مان مشکست که تو کوری کشته ای پاد
 زار و چنین هیچ کس به علی اکبر پادشاه مشکست در آفت زبانه خال شاهزاده شهر کنار در جواب
 بزرگوار میضامین این اشعار کو باشد **بلیث** دادن جان بی بیای چون قوجانان مشکست که تو
 در بالین نباشی دادن جان مشکست تشنه لب مشکست در خون خفتن اما لهراب ناله زنه ای بی
 کراه طفل مشکست کس حضرت رو بنیب خواتون نموده و فرموی خواهد هر بیان در کنیاد کن ای بلا
 مضطر برای خلعت دامادی علی اکبر - و کفن آوردن زنب خواتون بوسید حضرت بقامت علی اکبر
 ناله کردن اهل بیت و ام ای بر وایت بجر اصائب جناب زنب عرض کرد ای برادر زنی یار **فصلی** بکام دل
 مخند بدم یه زم شاد اکبر چنان بدم کفر خلعت دامادی اگر فدای بخت بر کرده بده بجا صلت کردم
 برادر جان چه لذت و تقریان دلت کردم برادر جان کدام خواهر را می می شود که چنین جوان را کفن
 پوش بر بند چنانچه اخوند ملا باقر مرحوم بخود را اشعار اشار فرمود **تکیه** بگویند بوعصه
 ایله قرانی الما علی اکبر خون بو بنیاد کن سالما **آلے اخرا لا کفنا الله علی القوم الطالمین**

الجلس الثالث

در رداع جتنا تعجب و اوسف خود در خارج شهر کنگان در دوزب شجره الوداع و رداع غودن سید الشهدا
 علی اکبر خود را در وقت رفتن میدان و غش کردن آنحضرت در وقت غایب شدن او از نظر ناوان و غش کردن آنحضرت
 بروایت زنب خاتون دلکاب در وقت رفتن علی اکبر میدان و رویان سفر خواهد بود و بعد از او
 ایشان و نیا خواهد جناب **بوف** میهم سکنه خواهد جناب علی اکبر سکنه زنب خواهد امام حسین اخوند بالله
 من الشطان الرجیم **بیر** **والله الاچم الرجیم** قال الله تبارک و تعالی کربا الکربیم و فرقا العظیم لقد
 کان یوسف ایات الشاکیین بتحقیر که آمد قصه یوسف و حکایت برادران او نشان دادند و می شنیدند

مختصر

دو قبضه هر چون کانی در کتاب مخفی الحسبه مسطور است که حضرت امام زین العابدین و اوست میگوید که
هر چند قدم کرد و همیشه تمام حسی علی اکبر را ندانست که ای خورده ناممل نما که از رفتن تو پیش من
مبشکند آورده اند که یوسف را خواهری پنهان نام در آن ساعت که برادران رفتند در خواب بود و رفته بد
که ده کول یوسف را از کوا پدیدر بودند از بیم اینوا که از خواب برخاست بر سبده که یوسف کجاست گفتند بابران
بهرارفتند گفت پدرم او را رخصت داد که ننداری گفت پس پدرم یعقوب کجاست گفتند برای وداع پسر خود
رفته پس شجیل تمام چادر شب برافکنده پای پیاده و کوبه روزه کفان نهاد نوشتند که باضطراب تمام
چنان میدوید که چند دفعه بر کوفه افتاد و سینه و پایش مجروح گردید تا بنزد درخت شجره الوداع رسید و
دیده پدیدوش هنوز بالپیش در سخن است و بران و بنیان مشغول هستند پس خود را پناههای یوسف انداخته
عرض کرد برادر پناه این سفر را ترک کن یا مرا کنیز حساب کن یا خود میراث بفرم که زول و اسایش نمائی من خوا
خاشاک انزبان را بمشکان بروم و هر وقت بطعام میل داشته باشی بدست همه جمع کرده درست تمام
ای برادر میهربان نه بنمادی من رحم کن و فراق خود گرفتار من یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد و
زار بگریه هر چند برادر بیست و پیداد ساکن نمیشد جناب یعقوب در یکطرف میگریست و بنیاد و گوشه
مینالید در آن محل درها اسماها را کشاده بودند و بان جنان و فرشتگان آسمان جمله کی میجوش و فغان
آمده در مقام نجابت احوال ایشان میگریستند **مشهوری** ناله میبایدم بازان بکوش کرد و میگا
برده هفتاد و هوش خواهری دیگر مرا آمد بیداد کوبد نینال موکشاد چون علی اکبر بدشت کوب
و و میزدان کرد با کرب و بلا خواهر از نینال نکلو کن سوار مو بر پشتان کرد و بداد اشکبار همچنان
نالید و دران گارزار وحش و طهر و دورد نالید زار صا **مخفی** الا اکبر بن منوچهر بن **مخفی** علی
اکبر و الا طهر و محل و مسلح براسب عقاب سوار شده عازم میدان گارزار گردید در آنوقت سبک حیوان
از دهن برادر خبر داشت بی اخبار از چهره بران آمده و بجناب علی اکبر نهاد تا رسید در پیش بر یکبار برادر
نهاد عرض کرد ای برادر میهربان بکجا میروم و برادر میهربان بر این باب میاورم که تو را سوار خطا
را با بنحالت لشکر میخوانم به بنیم ای از سپهر پرورد گشته عرض کرد برادر محو عباس رفت از بر این باب **مخفی**

دستها شرفش را قطع کردند و خود را شهید نمودند و بسوزانیده شد و برادر جان بشوینکه کردی و بد
 پنهان ای برادر و مهربان دست از تو بردارم و راضییم که از لشکر بگریز و توانی جدا شوی و این چگونه میشود که من
 زنده باشم و تو بمیرد و بیچاره ای که مرا پیش کرد که دل عالم و عالمیان را سوایند و مرا بخواهری اینچنین میشود
 که مرنده باشم و پدرم بیچاره و دود کار بماند و فرزند که بخواهر من راضییم که هرگز مرید مرا شهید نماند تا پدرم را
 خود را بیکسری نماند و بمن و مثل تو خواهر مهربان را تشو و سوزان تا اهل بیت و سالکان و کویان تا الان و دایم خاک
 تمام صاحب لایزال الشجاعة میشود که در انوش مظلوم که برادر بر این خیمه ها ایستاده بمکالمات برادر و خود
 کوش میداد و هر دم لبیکه اشاره میکرد که یا ابی تراب خسته ای بدختر من من خصص میکنم برادر خود را و مکرار او را
 که بر میدان برود و جناب سکنه کند بود از دامن علی اکبر و میگفت که نمیکندم بر تو تو کبیر کورم ای
 دامن و صالان که بلبل ای بول بول و صالان جناب علی اکبر بیکه شیرین زبان بود لبیکه نشاند
 روانه میدان کردید **مؤلف** گوید که سفر خواهر از عقب برادر رفته و داع و از تاز کرند و فرود آید
 که دینار و سکنه بود ندای تاز و داع خواهر ستمی که مصیبت عالم و علایان با کانی چشمها مسلمان در این بنام
 و اندک ام خواهر بود خواهر مصیبت کثر امام حسین زنجیر خاقون بود آه ای جان و دوست جناب بوسف تمام
 کل کشتن صدف خواهرش بمغارت و تاب بنار و ده غش میکرد پس چون تاب کرد زنجیر عم پرده که برادر داشت را کشید
 بودند و در نظر چهره اش را شهید کرده بودند و نماد بودند و در اضحی امکر نهفا سید الشهداء که میدان او را
 نه شهید خواهند کرد و بقیابا و شمشیرها و نیزه ها اهل کفر و شامش و شمشیر اما چگونه بجز العلوم مرحوم در قصیده خود
 اشان فرمود که **بَقِیَ الْغَدِی لِنَاصِبٍ مِّنْ حَقِّمٍ بَیِّنِ الْخِیَامِ وَاعْلَاهُ تَغَاثُرٌ حِیْ لَمْ یَخْلُومُوا غَنَیَّکَیْنِ** نبود که باها و بجا
 می ماندند و دفع دشمن از ایشان نماد خوش بمیدان مرفت در حالیکه قلبه یار کثرت و قوت شده بود ضعیف و در
 خیمه ها و در باهل و بجا خود غمش در میدان نبرد دشمنان بود که میباید اکی با ایشان ازین و ازین سنان که با ایشان
 که از عیش و شادانی میباید و میگوید **فَیْ یَا اَخِی حَتّٰی اَنْزِلَ مِنْ طَرَفِی الْبَیْکَ** ای برادر و مهربان بایست که گوشه افکند
 بر تو و بر کارم **کشمی** سر و سر و که ندارم بجز تو یار در بیا بیا که مرا هست با تو که در غیبت است بیا
 سر و سر و غیبت کنیم امید زینتم نیست تا باهارد که زلف ناد بر آه تو ای چمن کن که نیست جز تو و این همه

اینکه
 در
 این
 بنام
 شمشیر

و معطل شد بسبب شهادت آن مرد در حدی و احکام خداوند و آنکف القبول انظاراً و الا یام و
 اعتر العرش و استعناء و گرفتن شد افواج مکدر و روبرو شد ماه و عروضا و شدت حکمت کرد عرش پروردگار
 و اسمان و انفس و الارض و الباطن و اسماء الاله و اخلاف الخواء و فتح به الرسول مضطرب شد و زلزله کرد
 زمین و ارض و طایف و شمل شد بمردمان بلای عظیم و مختلف شد هوا و روزگار و بجهت شهادت انشا
 مظلوم پیغمبر خدا غمگین شد پادشاهای کریم کرد و عجب البشیر و طاش العقول و شدت ناله کرد بنول عذاب
 و برانگیز شد حلقهای غلاب **اما بعد** قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم فرقنا العظیم احمو
 بالله من الشیطان الرجیم **بسم الله الرحمن الرحیم** اذ قالوا یوسف و اخوه احب الی آبنائنا متنا و
 نخرج صبیته ان انا نالقی قتلاً لیه بین خلد و ند علی اعداء و قران مجید خود به پیغمبر خود رسول خدا
 خبر میدهد و میفرماید پادکار آنرا که کنند برادران یوسف با یکدیگر هارانه یوسف و برادران بن
 یاسمن که برادر بزرگ و مادری دوست دوستند به نزد پدر ما و طال نکد ما جامعاً و توانا و مردان کارزانیم
 و ایشان خود سال و بیگانه ای بس با بقی که پد ما را دوست و سرداشتی و چون دو نفر عاجز و ضعیف زاید نفوذ
 و توانا اختیار کردید رستی که پد ما هارانه دو و افتاده است بغم و درای و در این کار خطا واقع شده پس یکدیگر
 گفتند که در این چاره باید حله باید نکند تا و برادر و گردانیم و بجهت بنا یافتن و ما را دوست کرد و یکی گفت
 بکشید یوسف را تا از بلا برهیم و در تفسیر آمده که شیطان بصورت پیری بر ایشان ظاهر شد و گفت یوسف
 میخواهد که شما را ببیند که بر گفتند بر چیست گفت او بکشید یا بیف کنید او را و زمینی که در آن دیوان
 است با باشند تا از او خلاصی یابید بعد از آن تو بکشید و این یکی از کیدها الملعون است که در میان او سوزی
 که از زکاه نمائید و فراتوبه کنید ایشان را فاضل مینا الفضل و لا یعقوب با حید و ندید که پسر خود را از این
 کردند که یوسف صفا صحر بر ند چنانکه در مجلس سابق عرض کردید که جناب یعقوب در بر شجره الوداع و دایع و دایع
 و بنابر کربا و زایه پیران خود سپرد و موافق بودای نوردیدگان شما را و صفت میکنم به تقوی و پرهیزگاری و چون
 را بشما میپارم که او را مهر نایب نمائید هرگاه که سندی باشد طعام بدهید نشسته باشد اب بدید و سفره که
 حضرت ابراهیم در وف سفر پیر خود اسحق را و فوشه و صبا میگذاشت طعام تر پیاور بر تویش نهاد و یکی از پسران

خود تسلیم کرده که اسم آن پسر را لازمی نوشته اند و بکطر آب پیس و بکشر شمعون سپرده و قدیمی شهر و شکر و کوفت
 کرده بوی مشرب گذاشتند به پسر بر دست خود در سبیل دادند که تراز هر بزرگتری باید بحسن سلوک یوسف را وادارند
 کند و در وقت خواسترا به ازین گونه بدی حاکم و ستم بر او روانه بینی **فصل** بیای پی توکل من کرم پیر خاری
 بسود ثمره میبایدش برون آری پس یوسف پدر را واداع کرده **فصل** میبکند انهم و داع دوستان
 خویش را نانه داغی میبهد بر سینه هاریش را جناب یوسف است پدر بر زکوار و دو خواهر را بوسه او و
 ایشان را و داع کرده با برادران رو برآه نهادند بطرف محراب رفتند حضرت یعقوب بحضرت تمام از عقب ایشان
 میگریست و از بوسش نظر بر نمیداشت و برادران در نظر یعقوب یوسف از یکدیگر میگریفتند و بر دوش
 و گردن خویشان میبشاندند بلکه او را بر سر خود جای دادند چون از نظر یعقوب غائب شدند و او را بر سر
 زدند و گفتند تا کی زحمت ترا میگیریم و شربت رشک را میچشم پیاده و افشور و پیش مادره و بر لبها انداختند و
 و سبیل بر لبش زدند چون یوسف نامهربانی ها ایشان را دید بگریه درآمد گفت ای برادران من چه کرده ام که
 بمن اینگونه ظلم و ستم میکنند و مراد این محراب روی خوش ما شاک پیاده میدادند ایشان ای طعن و شتمانک نهادند
 که ای صفا خواب در رخ ماه و افق سناوه گان که ترا بجهه کردند احرار ما امر تو ترا میگویند از دست ما برهانند
 یوسف را در زبر فندم انداختند خلعت های که پدرش بحضرت و ناز در بر او شایسته بود بخوابی تمام از بندش برکنند
 و تمام از سر بر داشته و افواری میدادند جناب یوسف گفت ای برادران به پیری پند دل شکست و ضعیف ها من
 و هم نمائید ایشان بخیر و اوقات نکرده سبیل بر دوشش میزدند و او را میبندیدند چون قدر راه میزدند
 نعلینش هم بکنجه شد پای به بنه برد و خار خاشاک میدادند پایش را بپوشش و جمع گشته و مانده شد **فصل** کفایت
 میبوش و کل نعل زخم خاد و خس کردید کل نعل و آن بهر خان بر کوچکی آن هم نمیگردد و بنزد هر یک
 و دامنش میگریخت و التماس میکرد بلکه او را شفاعت کنند خانه ماه پاره او را مضرب سبیل میبشاندند و
 از خود دور میکردند تا آنکه افتاب بلند شد و هوا چون سینه یعقوب سوزناک گردید تشنگی بر جناب یوسف غلبه
 نموده با حالت ضعف و بی بلادر بن خود رو سبیل که مکای برادر خواهر و برادران بزرگتری پدرش را و مراد
 بنوشته به با بر خوردن از من دم نما و سبیل سخن او را گوش نلده سبیل بخند بر سر و ناز کش زد که صورتش بر لبش

می مانند بنفشه که در دهان چون از او ما بوسه نماند یک شش نیز شمعوت آمد از او من و کشت و کشت ای برادر بد
 بنویس که آب پیچ است و از شش کی نام یک سید او را بمن بد و با بچه ای بیاسامه و ان شری بود که جناب پیچ
 فلد شرف مشکر و نام کرده بود که رفت و بسفتش نشو با و بدید پس شمعوت ان برادر زمین بخت و کشت ما می
 کخون حلق تر بر پیچ نام که آب بنویس هم پس بوسه می کش ای برادر ان قطره من طفل و زاری ناهم نبود
 بجز از شایانم اینجور و چنان طریقی بن نیست این برادر چمن نیست باز عاظم و زاری ناهم نبود
 دل پر مال چون مرغ شکسته بال در راه می افتد و اندک و اندک از زمین می کشند و لک و لک بدن ناز نیست
 میزند در حالیکه از شدت کرم از زبان مبارکش یکام شرفش چیده و خوشی قصه باران مراد
 رفت طاف صبرم در کربن یاد رفت با دم آمد از شهید کربلا سر گذشت نور چشم مصطفی اه ازان
 ساعت که شاه کربلا گفت در میدان بفرم دعا قطره ای باین بیکس دهد که عطش مرغ دل از تن ببرد
 عابد بنم از عطش زار بکند عجا ش و نسیب پرستار بکند طفلک زارم سپکینه کو قیان می کشد از طریقه
 و فغان قطره ای دهد پرخدا تابشوند اسوده از او و فغان کشند شلب کشند این کس بد از فیض
 انش کس نداده او و او بلا و احسا از مصیبت نام حسین که روز عاشورا در میدان کربلا بگویند که بگویند
 نبره خود کرده و میفرمود که ای قوم من فرزند پیغمبر شما هم و نور دیده علی مرتضی هم و دست از جناح جو برده
 که عاقل و اطفال از شدت تشنگی هلاک رسیده اند بیایید جرعه ای با و لا پیغمبر خود بدیدید با ما
 راه دهید و الا که خواهد ان و در خزان خود را بر ارم بولایت حبش و بر کسان روم و انقو و بچه ای
 که در مفرطه زهر اسلام الله علیها بود از اولادش منع کردند و حال آنکه جوانان صحرا از ان آب پیچورده
 بفرزند رسول خدا می دادند بلکه مشعر عرض جواب انجناب نمیشدند و حال آنکه زبان انحضرت یکام مبارک
 بود و اهل بیت اطهارش از شدت تشنگی العطش می کشند پس حضرت دفعه ثانیه بجهت انعام حج فرمود
 قطره نمائید رجی بر احوال من دهید از این طحال من سبکند بهرگز از قطاب چکرشید
 در روز عشر جواب دگر آنکه ابوقحان لعین روانست ای تو ظالم این چنین چرا شده شد زاده اندک
 من گاهم چه و چیت نقص من باز جواب ندادند سهلس عمر این سعد اخین حکم کرد که انطالع را

حیدر
 شایسته
 انعام

پسر باران نمودند خلاصه جناب پوسیدی هر چه داشتی می نمود بر دل برادرانش استمهر و روه پندار
 شیر اچیل نوشته ای میخواستی که سرباب شوی و داشته بخون حلق تو ای میخواستی که ترا بکشیم چون طفل مصور
 که در سن دوازده سال بر دای هفت سالگی بود اسم کشتن داشتند مانند پسر خود بلرزید و اب و
 ناز از خوف جان فراموش کرد قطعی که در خون و که در خاک میخفت زانده و دل صد چال میخفت
 کجائی آپید را خراجائی و حال من چنین غافل چراپی پدر آنکه که پرورد بدامن بدست ظلماتش از
 چادری باری برادران هر یک بنوعی ازین و از او میگردند تا اینکه ان طفل صغیر از یاد او میبرد و درین
 و رویل برخواست از پای شرفش گرفته بدن نازنین او را بر روی زمین می کشید و مجروح میکرد
 که ناکاه مرغ عظمی بر سر ایشان ظاهر شد بزبان عربی گفت السلام علیکم یا اولاد یعقوب عهدی که
 باید خود کرده بودید فرافوش نمودید از خدا بستم بر سپید از کشتن و عذاب کردن برادر خود یکدیگر و پادشاه قاتل
 شد بالانکرند و رفتند به نعل و سپیدند پس شمعون کار در کشید و از کاکل و کپسولش که کشید برین
 زد و بر سپینه شرفش نشست فصد قل و نموده خواست کلوی مبارکش ببرد که ناکاه زمین و در زیر پای ایشان
 بلوزه و دامد فریاد کرد ای اولاد یعقوب شمارا قسم میدهم بحق اجداد خوشبخت و خلیل که پوشش را بر روی من
 نکشید و پتریم که خدایم مرا باقی شما بوزاند مشغولی یادمان ای اهل وفا داستان از شهید
 کر بلا آه انا شاعت که شهر به جانا فدای بخیر بوسه کاه مصطفی آه و او بلا و امصیبتا از افوقین که
 شمع و لانا با پای چک دار بر روی سپر سپید رسول خدا است چون حضرت چشم باز کرد فرمود من آنک افولد اننا
 عرض کرد انا شمع حضرت فرمود من کهستم عرض کرد تو حسین بن علی حضرت فرمود ای تو هم هذا اليوم روز جمعه است
 روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جماعت حضرت فرمود و این ساعت خطیبان امت جدم بر بالایه
 منبرها خطبه میخوانند و بحث جد بزرگوارم زبان جاری بینمایند و تو بامی ایستاده میگی ای پسر رسول
 خدای روی خود را بر سپینه من گذاشت و تو بر اینجانشد و او بوشه بر حلق من داد و تو این پنج خنجر به
 تو کتیر با بام اادی مذکور او را و او را منبر ده دلاوی من میزدیم اوسته قلام قدیر
 برده نه جانی منم سپهر او شنیدند و نگوید او و ربنا اللھون عرضی بخارون مکر و خون

کشته

خبر است که راه قویوب بوسه سینه سینه رسول الله قویلدی سینه بوزوز ملک
 و رادی سن پخاسان چکه نوا یا قیلان مدینه سینه قانلو کوزیلایندی نگاه بلسد صوبله
 سلسله یار رسول الله بو کولایه برید و بر حوسه سینه نشنه جکر بوسن وین بوغازی مدورو
 شمر بوخیر کسده باشی قاهر و اندی صحرا به حسنون الله قریان کاکل قماشابه پس حضرت فرمود
 یا شمر بدانکه روح زکریا مظلوم در بنایب است من است و روح محمده مظلوم بر چپ من و در انوقت
 انشد جوانان اهل بیت بنفایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خود را میخواستند پس ان امام مظلوم
 ار برای زبانه انعام حجت بر واپس منقول از ابی حنفه حالا که لایب دی از کشتن من فاسق قی شریک
 الماء الملعون گفت هیهات هیهات بخدا سوگند که نخواهی قطره از آب چسبید تا اینکه بچشمی مرگد و بر واپس
 انما حون گفت یا انبیتی تو که کان میکنی پدر بقساقی کو تراست و اب میدهد بدو سنا خود صبر کن
 تا اب از دست او مینوشی جناب یوسف در روز ششم شمعون مانند پدر خود میبوزید پس رسول طهر
 کور بار و مژگانی ندید روی مبارک بطرف کفشان نموده گفت ای پدر مرا بیا در کجائی تا ببینی که میخواهند
 تا ز پر و ده تره لاله کنند و بعد از ان روی بدیده گاه بینا ز او در عرض کرد ای خداوند بکه جلد پدرم از زمین خلیل
 را از آتش نمرود نجات ده ای پدرم پدرم و بارگاه علی الشیخ فرستادی بر پدرم من و دم کن مرا
 از آتش نجات ده ای پدرم یوسف بود تا مظلوم کربلا در روز ششم شمعون شریک منا جان میگردانند من
 به خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا خواهی نمود بر امتان جدم رحم نمائی ندا از جانب عبور رسید انجیر
 و گویشدار که مانیز بوعده خود وفا خواهی نمود انقدر از گاه کاران شیطانی تو را بنویسند که خود
 را ضعیف مظلوم در انوقت فرمود الان طایب لی الموث بغیر حال مرگد بر من کوارا شد و کتاب لسان
 الواحظین است که شمر شریک میگوید در انوقت پدرم انجناب با طراف جوانب خود نگاه میکند گفت با
 حُسن از احوال مضارن که باقی نکند و ما به دیگر انتظار کما میگوید و کما میگوید فطر گفت دام
 انتظار مادوم وقت مردن میگذاید بر سرم انتظار دیگر هر عیبت کور و مالک الملك جلالت
 چون حضورش هست شیطانی انتظار میگذاشت بر حضورش انتظار الا کشف الله الخ الخ
 کسرت

که گفتن برادری است بوسه رفتن و او در این سرپناه که در سفر می گشتان بود التماس کردن بوسه بکرد
 کرد که گفت غار و بر بر بالتماس کردن سبب التماس او شش بر پنج بابد و گفت نماز کردن و بیرون کردن
 برادران پیراهن بوسه و بیرون کردن دشمنان پیراهن آفر و تهیدان امام حسین را اخوذ بالله من
 الشیطان الرجیم **بسم الله الرحمن الرحیم** قال الله تبارک و تعالی کتابه الکریم و فرغانه العظیم
 قلما ذهبوا به و اجتمعوا ان يجعلوه فی غنایب الحبب در مجلس سابق معروض کرد بد زمانیکه برادران بوسه
 از نظر پدر و عاقل شدند و از بر زمین زدند و بعد از ادب و ازارش قصد کشتن او را کردند و صورت کشتا
 را که از کل نازکتر بود بوسه بکود سا خشتند بد نازکش را هجر روح نمودند و حال آنکه در نفس پیراهن که
 لطافت اندام الجناب بوحی بود که شیر خورد، از بر بوسه و سپید و اشکار شد و در ناز و خوش
 چون در روشن بود و جعد شو و خوشنوی و مکان ابرو و شهر بن سخن و زهره جبین و سرخ لب با علم و
 ادب و فلاح چشم و کشفه بینی و سر و قد و کلنار و یاریک میان خود و دندان و تریخ راست او و خاله بود
 و در میان او چشم مشرق علامه نورانی بود که پنداشتی ماه تابانست و چون میخندید و یا تکلم نمود نوک از دندانها
 مبارکش ظاهر شد که در دو دیوار روشن صبر کرد باری چون جناب بوسه بکشد که بدید برادران بر قتل او تمام
 کشته اند بوز بوسه و از دامش که فرزند فرمای برادر پند مرا بنویسید ایاگاه من چیست که بدن بفضیلت بکشد
 پس بوسه از این سخن بوسه مثلاً شده و محبت اخوتش بیکر آمده گفت ای برادر شویش مکن ناز و روح در دیدم
 دارد نمیکارم ترا بکشد برادران چون طالب بجز او را بدیدند دست بکشد با سبب ادب کشته از سر قتل
 که گفتند وای هم ایستاد بران قرار گرفت که او را بچاه اندازند و بنایقول اصح در سفر می گشتان چاه بود
 سرانجام تشنگ بود و نه ان کشاده هفتاد که محقق اینجا بود بر و ایتی چهار صد کی نوشته اند که شام بن فوج اینجا
 را کنده بود بر و اینجاست شده از این عادت کننده بود و چاهی بود در غایت هولنا که محل و مقام حیوانات و مؤذن با
 و پیرا زاد و عصب بود و با سم اینجا جبهه لاخبر گفتندی چون جناب بوسه را بر سرانجام کشفند
 و نظر شریفش بر اینجا افتاد زار زار که پشهر چند داشت حسرت میبارید و دست در دامن پدیک از
 برادران بنزد خاندن بختید پس فرمود بپایند به پدیک بی رحم نمائید و بطف من رحم کنید و برادران سلم

انظفل صغیر رحم مکرده والثبات نفوذند چون انجا را مشاهده کرد که هر چپ را سنگ خاشه و عجز الحاح
 کن بفع نمید هید فرمود ملا لاکه بر من رحم نمیکند مهلت دهید تا در رکعت نماز انجا ارم کنند و
 طایفه نماز کذا و نرا چید و این فرمود اخر من صغیر و اودام و باید و رم در محراب جناب سبحان اله شده ام پس بطور
 از برادران التماس کرد تا بوسف را که داشتند دو رکعت نماز گذارد چون دو رکعت نماز گذارد در انوقت رو میگردان
 هتاد گفت خدا یا ای الله افرهم و انجی و یعقوب و ایدم ضعیف و قلنا حلیه و صغیر انجل ابا و اجدادم رحم فرما برضعف
 من بیچاره و کوچه من الهی خود را بسوسم و تقصیر او در تو را غنیه شدم **ترکیب** یاد دهم و شد نماز
 شاه دین موسم و از بنابر شاه دین کورنه تو عیله اید و بد از بنابر جلوه گاه عشقه و غلذی نماز آه
 و ای عیله اید بعضی کینه قتل نوشند و وقتیکه مظلوم کربلا نابین پا در پا در و در و خاکهای کرم کربلا افتاد
 بود در شمر لعین میخواست که سرمه مبارکش را از باده طهرش جدا کند پس فرمود با شمر بر خیز از سینه من که وقت نماز
 است در اخر هر که بدگاه اله کرده دو رکعت نماز بگذارم پس شمر شمر بر از سینه شریفان خود بدنه شمر زنده بر
 خواست و انظفل و نقشند و در بطرف قبله خود بر او افتد دست مبارک خود را با خون جراحها پر کرده دو بار از و طهارت
 بطریق دست نماز و بکین نموده نماز مشغول گردید شمر لعین افتد و صبر نکرد که حضرت نماز را تمام کند سرمه مبارکش
 در سجده خجرا از قضا بگردن مبارکش گذاشت پس انظفل و در زیر خیمه عتقای شریف و یازوهای مبارکش به
 طریق وضو تا اینکه انظفل و غریب را بدیده شهادت رسانید **قطر** حیرتم که چرا اسمان خراب نشد
 چرا با تش غم از جان کباب نشد **مؤلف** حیرت کو بد که در کباب بنظر حیرت رسید که جناب زینت کو بد در
 افقند بدم که زین بر سر خود منهد و میگوید باغریب مادر داری شهید مادر حسیب ابر بر بدنه جان ماد داری
 بکن بدنه مادر سرمه مبارکت را از قضا بر بدن ماد داری تا نا امید کرده و چه بیکر گذاشتند و نیز **مؤلف** سیرا نا حیر
 عرض میکند که در عالمه و در سزا از قضا بر بدن یکی این که بود مذکور کرد بدو یکی سرمه مبارک افرهم پس که چاک جفا
 مسلم بود که سرمه مبارک بر او در بدنش را بر سینه خود چسباندند ناله و آغا می کشید و از خوف بر او در و میباید
 و میگفت با بصورت بچدم ملاقات خواهم کرد تا اینکه سرمه بر او درش و سینه بر او در افتاد و حادث ملعون هر چه
 خواست که او را از سرمه بر او جدا کند ممکن نشد آخر الامر سرمه مبارک انظفل و بتم و صغیر از قضا بر او داری چو نیتا

حیرت

یوسف از نماز و نمازات فارغ شد برادران گفتند که پیراهن از بدن و پیرن از بدن چون یوسف این
 شبند گفت هیهات هیهات زنده را ستر عورت میباشد و مرده بپکین نمیشد بکار برد اگر چه بپکین
 نمیشد و اگر زنده باشم ستر عورت من باشد ایشان گفتند که باید چنین کنی و غرضشان آن بود که پیراهن را
 بخون کوسفند و مرده نمیدادند پدید بودند که گواه حال ایشان باشد که کوسف و داوود خلاصه تمام مجرب
 اگر چه پیراهن را از بدن یوسف کشیده بپیرن کردند **نظر** کشیدند از بدن پیراهن او چو کل از غنچه زبان تن او
 میباشد و آنکه بود موی مانند برشته بین و پیرمان دلند پیوند قیس و پیرمانی او بودند بر کوی یوسف آینه
 بچامعلق کردند تا امتحان حسین **نوحه فارسی** دو گشتند در دودان ز جور اسمان
 یکی در کربلا تنها یکی اندر چه کفشان دو تن پیرهن دشمن ز ظلم که کشید از تن بکرم مصر شد موطن
 یکی در کربلا عطشان بکرم پیراهن را در بنیاد و بنیاد را از برش پیرن و بدن عطشان را از برش پیرن کردند
 این بود که شبید پیراهن برادران یوسف بپیرن اگر چه از برش پیرن نکردند و حال آنکه در بدن شریفش ختم و شمشیر
 نبوی اما پیراهن دو تنی پیراهن پیران پاره غریب کربلا حسین مظلوم انا چه کنه **تو کبر** بخر که بیک که دور
 مینامد و او را طش تمامی سراسر سوخا او را نش نه کوینک قانی مین پرور و رواند نه کوینک
 کوینک و پای فاندور بجه کوینک که پوز مین قان لطایفی که مین دو قوز و زالی بر یاد اسی
 او را هر زخمی بر چشمه جاری کوه فون قالا از بیک اخباری آه آه هر نیر و شمشیر پیر که بر بدن
 انحضرت رسید و پیراهن را بر بدن انحضرت داخل کرده بود ظالمی سپید خواست که پیراهن را بپیرن کند و ممکن نشد
 از دامن پیراهن که فتنه با قوت تمام کشید از بدن شریف مظلوم پیرن کردند و آن بدن لطیف را در دو حال
 آتش که پیراهن یوسف را برادران از بدن او پیرن کرده با خون کوسفند که پیرن کرده نیز پیرن کرده گفتند که
 یوسف را که خود را اما پیراهن سر و مظلوم را که کان کوینک و شام یا شمشیر هانز و برها پاره پاره کردند و هزار
 و هشتاد و پنجاه زخم بر بدن شریف مظلوم زدند و بخون شریفی خنهای خود رنگین و الوان نموده از کربلا بطرف
 شام شوم بردند و فتنه که اهل بیت را که از پیراهن خواجهش کردند که آنچه در کربلا از ایشان علان
 کردند و نمابند با مرغان خون هر شق و بدینجه که می آمد لباس بپوشید با مرغان و اهل بیت را

در کتاب
تاریخ

در کار جمل نشسته بودند هر لباسی که میاورد نداشتند و نه بختی آن میسر میشد و ناله و فریاد
کردند تا که ملاحظه وارد شد و بوقی بر برابری پدید آمدند و بوقی را کشید و پدید آمدند و پاره پاره
و خون آلوده شده است و آه و فغان که نظرها را میبرد و رسالت بران پیراهن افشاد بی اختیار بناله و فریاد آمدند
مسکنا و احسبنا و مظلوما که شدند و بخوبی که زلزله بقصر پدید آمد افکندند پس انما هو من عیب شد و مظلوم
کرد که با ایشان چه شد که باین شدت ناله و شب و روز کردند یکی از اسرا فریاد کرد که خانان خراب شود انما ملعون
بد عاقبت این پیراهن پیراهن نور دیده لطافت این لباس بدین که بدن شریف مظلوم و اچه ظلمها و ستمها کرده اند
بچه حال افکند اند در کتاب خواند که المتعبدین است که ان پیراهن از لباسها هست بود و همان پیراهن بود که چیر
از بخت او رده بید شریف از هم خلیل پوشیده بود تا بسبب انش بر انحضرت ناشر نگرد و نشوزانید
ان پیراهن در نزال بر اهلیم بود تا اینکه بجانب یوسف میراث ماند و برادرانش از بدن او بیرون کردند و نیز
پیدا کردند یوسف را که خورده و همان پیراهن بود که بجانب یوسف او را برادران داد و فرمودن پیراهن را
بر پیراهن بدردم یعقوب بپوشید تا بدیدهاش روشن بینا شود و همان پیراهن بود که بوی ان از عصب من
راه بمشام یعقوب سپید فرمود و ای که کجای یوسف بدید سینه بوی یوسف مشام میبرد و او قتی که
بشیران پیراهن او را در بر شریفش افکند همانا ساعت بدیدهاش روشن گردیده و ان پیراهن در نزد یحیی
بود تا به یحیی بمشام خاتم انبیا رسید و بعد از وفات انحضرت در نزد فاطمه زهرا سلام الله علیها بود چون
سه روز بوی مظلومه ماندان پیراهن را بدید خود زینب خوانون سپیده فرمود نور بدیدهاش که بخت
خندک الحسین و قرة العین این پیراهن مانده و چشم چسبیده است در نزد قهر و فغان که این پیراهن را از
تو خواست بدانکه با ساعت بنوح همانست و بعد از یک ساعت بخت و گریست شهید خواهند کرد
زینب خاتون ان پیراهن را نگه داشت بود تا اینکه روز عاشورا رسید و وی فی المتعبدین ان مولای
الحسین لما اراد البراز در کتاب منتخب و ابی کرده اند بدید سینه که مولایم حسین اراده جنگ داد
کرد قال یا اخیاه ایبتی یحیی یحیی لا یترغب احد من القوم حضرت فرمود ای خواهر لیا که از برای
من بیاور که احدی از انقوم بر او عیب نکند که میخواهم او را از زینب لباسهای خود بپوشم که شاید

صید از کشتن من بدنام بی سار نمائند بر دایب خوا که که انداز همان پیراهن بود که فاطمه زهرا را بدست خود زینب خاتون
 سپرده بود که شاید بدن نازنین حسین خرمیش باز بختها نبرد و شمشیر و نیزه و در و خاکهای کرم و دود
 افتاب برهنه و بی حجاب نمائند آنچه فاطمه علیها السلام فرموده و منته و قلبه که انما لوم شریب را شهادت کردند
 صلواتی که با سمش ابحران کعبه گفتند بخوبی که مذکور شد از بدن شریفش بر نکرده و جسدش را بی لاله را
 برهنه کردند و عریان بر سر و یکجای کرم انداختند و شمشیر که چون در محبت بدن پیراهن پاره پاره و از خون
 دادند هر شب و روز و آب پسته و خوجسپیده و الاغ و احسبنا می گفت و می گفت و چون از شام شوم
 بعد از مراجعت نمود بر سر قبر و مادر خود فاطمه زهرا آمد همان پیراهن را بر سر قبرش نهادند و نصیحت کردند
 عرض کردند ای مادر مهران برادر حسین اکشند و پیراهن پاره پاره او را بتوفشانند او را در بعض کب میسبید
 فوشنه اند که گاه صدای از قبر فاطمه زهرا بلند شد که با بنتا اکثری همی و از دین و پیراهن خرمین و دانه
 از پاره کردی ای نور دیده فرزندان چند مرا کشند شریکین زنند و فرزندان و برادران و خویشان او را
 شهادت کردند و دختران مرا شهادت کردند و انداختند حکم کنند با من ایشان و القاب الله القاد که دستی از قبر فاطمه زهرا
 بیچین آمد پیراهن پاره پاره و اکفیه قوی قبر کشید پیغمبر بود و ابتهب ماد و مظلوم مادر خدا که کشنده ترا کشا
 حرم حیات و منظور ندا شده و ترا بالبتنه و شکم کرسنه شهید کردند **حق** کوبید که از این حدیث شریف
 خواهد بود سبکینه خواتون که برین بد معاوضه نقل فرموده معلوم میشود که این پیراهن در نزد مادر مظلومش فاطمه
 زهرا بوده باشد چنانکه در اکثر کتب غیره و وابسته شده که چون روز قیامت شود خواتون محشر و شفیع روز جزا
 جناب فاطمه زهرا دندان شهید شده پدر و زن و کوا خود را بر زودست گذارند و عظامه شوق شد شوهر خود حقیق
 امیر المؤمنین را بر فرق گذاشته و لباس هر او ده فرزندان و امام حسین را بدوش راست افکند و همین پیراهن
 سوراخ سوراخ مظلوم کربلا را بر دوش چپ ندانند و چپش را بر محسن سقط شده و بدست برداشته با پیراهن
 و او محشر میشوند و نبوی بخروشد که همه انبیاء از کربینها و منابر فرود آیند و در شنگان بناله و دایبند پس
 عرض کند اللهم حکم پیغمبر من ظلمت ذریعتی با خدا یا حکم فرماد در میان من و هر کس که بر من و مرا بر او و لاد من ظلم
 کرده است پس از آن مبدء خداوند عالم را مظلوم و انبغاع کردن از برای خود و ستاد از پیغمبر خود و گوهر کنندگان

روی یار ناک جان خویش را سارم نثار چون شده در عاشق مطلق شوی طالب سودا
 حق شوی فاشتر خواهی بگویم عشق بیست عاشق بگزیند در این برم کیست خضر معشوق
 در عالم خلاست عاشق مطلق شهید گریلاست قوت زانوی خضر خالین نور چشم شاه
 بیکن حسین صاحب الریاض روايت کرده که روزی حضرت رسول خدا از میر نبل سسوال کرد
 که آیا از ای تو دقتی شده که دو وقت نزول بغیج تو برسد قال نعم فی زینة مواضع اول وقتیکه از
 رادالش انداختند و من در بر عرش بودم خداوند مثال فرمود اذ رکت عینک فاذ رکت فقلت که هلا
 لك من حاجه دویم در وقتیکه از هبیم کار در حلق استعجل نهاد و من در بر عرش بودم ندار سپید اذ رکت
 عینک فاذ رکت بطرفه عنین و فلیتک لیسکین ستم وقتیکه قوم گفتار در پوئم احد سر مبارک تا مجروح کرده و
 دندان شریک شکست خون مبارک بدست شریف کوفته بخواستند آنچه قال الله بتارک و تم اذ رکت و من
 فانه لو سقط منی میر علی الارض ما اخرجت بنا انا ولا شیخا چاره و فلیتک بوسمت را بخواه انداختند و من
 فرمود اذ رکت عینک فاذ رکت قبل ان یصل الی قبر الحبیث و اخرجت حجر من سفل اسفل الشریک فلیتک علیه **مؤلف**
 حقیر کو بدای ببادر غریب جابدا و که جبرئیل امین دو دفعه دیگر با سر عت و غیب ظاهر شده باشد یکی در
 در وقتیکه حسین مظلوم خون حلق علی اصغر را بدست گرفته بطرف آسمان انداخت که متباها فطره از خون
 افضل صغیر بر زمین رسیده موجب هلاک زمین بوده باشد و یکی در وقتیکه همان امام مظلوم را از
 پشت ذوالجناح بر روی خاک کوبلا انداختند علی القاعه باید جبرئیل این دفعه با سر عت تمام نازک شود
 و بخش از هفت اوفات مذکوره زباده تر بوده باشد چرا که محبت و اخلاص فی بر حسین مظلوم و غریب
 همه زباده تر بود چنانکه صاحب هرة الریاض نیز بنویسد که بوقت جبرئیل بعد از نزول بر زمین مقام خود
 عروج میکرد خطاب و سپید الجبرئیل ما را بک التوم پس در پیش عرشه که الهاد بهم حمل بر آید از بر الهامت خود
 کریم میگردد خطاب سپید که از این امون نبرسم از انچه که امر زد و من گوی کوی عرشه که الهی حسین و در بند
 کوانه خود رگوار اش خیر داشته عشق و ما و هوینا و لیس فی فاشهینا که مد قنای هانان بر هلاک و کائنات
 علیه هذا الحسنین فلان الله تعالی با جبرئیل می آید که اکر اکر یحبک تعالی و قدیر الحسنین الحسنین از

اینست که در آن روز که جبرئیل چه بد را داد و بهشت باطنی داشت پس از آنکه در وقت افتادن از
 در این جناح بالا چه غایب و سرع و بیخود خدایت مولای مظلوم خود در سپیدایچه از بعض روایات مفهومی
 چنانست زینب و دیگر که در سجده و شهادت ظاهر شد و بکان بکجج التراب علی و اسیر از بیان کریم باز پرسید باین
 آنست که در آن روز که جبرئیل فقال له هو جبرئیل انتهى القصه چون برادران بوسیله نطفه صغیر را بر طاه معلق کردند
 خدا کریمی بر آن روز و هر چه میخواستند در آن روز از ظلم و جنایات او و بدایاتش شما را بنصیحت میکنم و را
 از من بپشت و پنهان برادران و خلاف شما بشد گفتند چه نصیحت فرمود که خا طریکم را عزیز دارند و هر چه میفرمایند
 اطاعت نمایند از این قضیه و از خبر و از نکبت و هر گاه میدانند که شما را بظلم او و جنایات او و داد بدایند
 بر شما حق میکند بحداب خداوند عالم که گفتار میباشید پس در وسیله از این سخنها بچشم انداز و بی پروا
 و شما را قطع کرد یوسف و عمریاه و نانه که بدو از جنات خود مأیوس شده گفت حیف که دیگر بدو مران بنیم
 و اوقات ناله و استغاثه از نطفه بدو را که در سپید نظر رحمت الهی ملا و امنتوجه شد فی الحال خطاب
 بجبرئیل رسیده که اندک عید یوسف فی قصر البشرا بجبرئیل در آنکه ملا عبد من یوسف را در قصریاه پیش از این که
 یوسف بنه چاه برسد پس جبرئیل در یک طرفه الهی از سدره المنتهی سرا سمع خود را ب یوسف رسانید
 او را به پشته خود گرفته و در روئینگی که در قصریاه در میان مرتفع شده بود نشاند و در بعضی روایتها
 که همان تختی از برای جبرئیل از جن در میان افش فرو و از بهشت فرستاده بودند جبرئیل امین بفرمان
 حضرت رب العالمین در قصریاه از برای او و در آن تخت نشاند و از اب هزارهای بهشت سرب
 کرد و پیراهنهای از هر پشته ایست بیدن شریفش پوشانید و بر او تپه پیراهن خلیل الله را که یعقوب نعوب
 کرده بنیان روی پیرش بنده بود و به بر یوسف پوشانید تا فرزند رسول خدا را در صحرائی کریمانه
 و عریان کرد نده آه عریان تن حسین بنیاد آج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رسته بودند پیراهن ابوهم
 خلیل را بر یوسف پوشانیدند که برهنه نمائند تا پیراهن رسته زهر را از تن امام حسین بپرون
 کردند و بر روی و یکهای کریم بنایان نهادند و در زهر سم اسپان خود دخی و نمودند و باین جود
 و حفا الکفان نکردند بجدل سلیم کلیه میگوید که من در میان قللگاه و لشکرگاه اجساد بودم که ناگاه

سغینک منادی ندا می کند که پس روی خود را برهنه و بر پا می ایستد چون این را شنید در تنگ راه
 او را برده اند مگر انگشتی را نکشت مانند اسب هر چند در مسیر گرم انگشت را نکشت و انگشت بیرون آورد و او را به
 اعلیٰ نمود میگوید که بخیر از خود گشتید انگشت مبارکش را این هم و انگشت را بیرون کردیم ما را می بیند از آنکه جفا
 بوسیله در روی اسب تحت یا سنگ قرار گرفت حشر را و حیوانات چاه از حیثان و حشرات و دیگران که در آن
 که در بنا خود قرار گیرد که از چهار عضو زمین یکی معصومان آمده است پس هر قدر که بوی تنه و پاها می آید
 از آنکه از جای خود حرکت نکرد پس هفتاد و هشت تن و آنست که فرستادند جبرئیل در طریقه و اسناد و دیگران
 در طرف چپ قرار گرفتند اما چون پس از پیروزان را بقیع کمر بیاورد و در آخر از پیچشام مرگ قرار داد و دیگران
 شهادت می کردند اما بیرون شامان از پی و از آنکه می کردند حشر را و حشر را و حشر را و حشر را و حشر را
 بر او توکل است چون بوسیله حشر آمد چپش را مبارک که شود منظرش بر پدید آمد از جای خود برخواست
 بکردن جبرئیل را داخل شروع لبش را به بند و عرض کرد با آیتها اتری ما قتل فی احوال ظو فی ذکر تو ایستاد
 ای پد بزد گوار و در کجا مانده بود تا به پینه برادرانم چه ظلم و جفا ها می کردند فطرس کجا بودی که ارم شو
 از دهنه جانپرا بقدر و روحش طول دارد هر زمانه را غایب که میدادی زجری و پناه البشر که در روز از پناه
 حوشتن گیری کلا بشر اکنون از نبشته بیدار افکندند از پایش راجع شده فطرس چاه آخر گشته ما را از این یا آیتها
 چون مرا از جناب توجها کرد بدیدم بهینه و پاپایاده در زمینها خشک و زانیدند و سجد می نمودند و زانیدند که بگویم
 خبا را و نمود نمودند پیراهنم را باز بستم تمام از بیم بترسیدم که ندانم که بگویم یا نه بگویم یا نه بگویم یا نه
 و میگردید و حال نکند در بدش زخم نداشت اما بوسیله که بلا علی اگر نوحان چون بایستد از خدا و از این حقا
 بر زمین گردید از خدا یا آیتها گفته مدحش کرد پس فلانکه بپوش است پده ها برپا شده و بدیدم پدش سرش را بر دامن گرفته
 نظری بر روی حضرت کرده بستم کرد و بعد از آن شروع کرد بگریستن حضرت خرمش و در پناه بدش اندازی و گریه کردن
 باعث چه شد عرض کرد ای پد ز منم بایستد دهم این بود که سرم و دامن چون تو بیدم و دانه خدایا که السلام
 میگویم و حجه که پد ز منم این بود که ای ابا عبد از یکساعت سر مبارک را که بدام کرد و در دلت خواهد شد که
 چه لبها مناسبتی که حضرت مبعوثان بود و بدیدم غم مکن و اسوده باش و از بد خو و نگران باش که شوقش بر ناخ

و تهمین و باقیمانده را بشنید سنانی همان بر شما جان ستا بدید دلم میرسد کوفیان پروقا با اینها و نیزه هایید و نیزه
 میان شما سبزه ها شما را با اینها طریقه افش و بکشند انطاقت از شما زخم درون بدن من مظلوم از دها م کرده
 بکری که از انطاقت من و در نمایند خلاصه جبرئیل چون ناله و زاری بوجع و شکوه و شکایت و آوازشند و چنان
 کردند فقال یا یوسف کنت یجوبنا یا جبرئیل عرض کرد ای یوسف من یعقوب بنیم بلکه جبرئیل و خلدند ترا سلام
 میرساند که ای بنده پسندید من هرگز و شکوه من باش که بر تو ملا از حضرت چاه بدو و عرق و جبهه خواهی شد
نظر چون باو جبرئیل این پیام داد یوسف از مشای بدو را با مژده از پیش قلب یوسف شاد شد از
 غم و درد جهان ازاد شد **نظر** همان در پیش پادشاه از این بزرگان هم چو پادشاه کرد که چون جناب یوسف
 انقدر رفت و مهر را بی خداوند در حق انشا الهه کرد قلبش تسکین یافت قال واد جبرئیل ان کفرج الی السماء
 فتادی الله نعم یا جبرئیل پس جبرئیل ازاده کرد که هم نماید بسو اسما و دبار و ندامت از طرف خدا انیم کای
 جبرئیل یوسف را در نه چاه نفا مگذار تا سر و زانو را مونس شده بکمان بکمر باغم و اندو از زباده نباشد و
 الوعرب و کرب با و نا بهتر نماید و حال نکوه و بدلت زخم بشو و تیر و شمشیر بنود اما عریب کرد اما عسین بیکس نفا
 در میدان کرد با اقتاده بود چهار هزار زخم بر و صد و هشتاد و شش تیر و شمشیر در بدن شریفش ذاع علی اکبر
 عیاش فاسد در سینه لطیفش در نزد ان مظلوم ظاهرانه پدید گرفته مادی و نه کس که باو مونس شده و بکار گرفته شد
 دهد صاحب مفتاح البکاه از مظاهر الاقار نقل میکند که در اوقاف جبرئیل نازل شده سر ان مظلوم را برانو
 گرفته برای دلت قلبش شرفش عرض کرد یا حسن بن ان ربنا الغفر بقول الی می یعنی مینا اعطینا بدو سبک خدا
 عزت میفرماید که چه چیز از ما امتا نماید که باو عطا کنیم فقال که یا جبرئیل بنیای نظری الا اذ ناک فیض الشهاده
 پس حضرت فرمود یا جبرئیل در نظر من چیزی نیست مگر بنهاد و سپید و بنمایم چیزی مگر توفیق صبر کردن بر بلا
 خداوند عالم و از این شده معصا و **نظر** می پسندد آنچه را بر من خدا کی از او خواهم بگفتی شد بدو
 چون بلا خواهد بر من محبوب نیست خبر از این بلا مطلوب من بشرط این که در در افتا من امتان حدیث را
 و سر کردن نکند حدیث را اوق ندارد سپید که یا حسن انشاد باش در روز قیامت از شجاعت انشا الله عز و ج
 که خود را نمی میشوی پس مظلوم که بلا نیز انقدر محبت و مهر را از خداوند من و زاده قلبش شرفش بافته

که الان طالب المون الان کریم کور است خالصه که چون فیضان معقوب بوسفند ایما الحکمت
 وجودشان از ابد نام کردند اندیشه بکفان برفتند و در کان بیابان در غنچه پش کو سفسد غرا بگریختند
 صادق مینماید که لایق فیما برادران معسوب شده گفت ای برادران جانان اولاد نبی اسمائیل هببتکم
 قهرا بن خیر طایفه خود معقوب خواهد ساختند غسل نماز و نماز جامع گذاریم و دعا بکنیم بلکه الله تعالی
 امر را از او مخفی نماید فایده خواهد کرد که هم و در شریعت جناب بلهیم و احسن و معقوب چنین بود ناچار بود
 تفرج نمیشدند نماز جامع دوست نمیشد میکرد میکرد و کرد بفرین لازم است لایق گفت خدا را از
 برای خود امام قرار بلهیم عرض نماز گذارده مشغول استغاثه شد و همگی خوابیدند مگر بجز افرصت
 یافتند خود را بپایه رسانیده فصاح با آنکه با تو شهادت می آید پس ندا کرد ای برادر ای بسفند بلونک با تو
 جناب بوسفند یا زنده اهره جناب بوسفند و لا فی الا حباء ولا فی الا موانی نه بزند هاد اسل و نمر و هاد اسل
 و تو کشته که احوال را میبری گفت من برادرش بودم چگونه است احوالات تو و چگونه می شود حال کسی که از
 خود دور افتاده و از مادر محروم شده بظلم و جفای برادران گرفتار گردد و در فقر و غنا نشیند و گرسنه مانده باشد
 بجز از شنیدن این خبر و آن خبر و شامه دنیا اگر است پس جناب بوسفند صدا کرد با آنکه این نظر را به چشم ندانم
 آن را این غریب از کثرت غم بیتی هرگاه بیتی را به بیتی بیتی مرا بخاطر بناد و هرگاه بیتی بیتی غم بیتی مرا
 باد کن و چون نماز شام با برادران بخانه برسی از یکسری و شغالی من بلند شید و در وقت طهارت خود ناله
 که سنک من و چوناب بیاشامد لشکر را بپاد نماید آه ای حجتان چه شب بیدار است و صبحت سید الشهدا است که در
 وداع آخر دیر بنهار خود میگردید و او را و صبح که از او جفا می نمود بلیغ سلامی که شهنشاه شهنشاه
 آن شیرینم طاعت عذیب فا ذکر و تم او مرتبم بفریب او شهید فاند و بلی ای خورده و صبحت بیکم ترا و
 بمندبه مراجعت نمودی منم مرا بشه جان ما بر شاگرد این بچها من هر وقت که اب خوشکوار بنوشید کشته مرا
 باد نماید و هرگاه غریبی باشه بیدی به بیدی بیتی یا شهید من ناله و گریه کند ای اخ قصبه
 چه خوب میفرماید شاعر مرحوم **تق کیمتر** ابدند شمع را بپای جو بیاره نظر منمده کوزل و چون
 باخاقون خیال بدلو که دشت و کوه دریا که فغان خندی اینجا کوزل و چون فانی اول سو با نای

درداق دوداقه قوبانده بلور بجا میاید	منبیده ذکرا بدله رشبعه لوسلا مپلم
کوند بر بار لیسون و خوب قزل قاپنه	الهن قویوب یار اسی او سننه چنوب جانای
منبیده پاد ایلون بکم غریب دل خسته	که چندی جان دوداقه مکه الهم بارام او شنه
او غنبدن که بلور نازدا اولوم خرم	زیاتلمدن ایاق چکه سونله شهچر هم
کرلکه کوزنکه که کبرون شفاعتینه	کرل های کله که قاسمون ز بار ننه

بله چون لچوزا رضا ایای بلدرش بوسفت و ناله و زاری او داشتند صبح کشته و ناله نمود و انگری بود
 بلند از این حسد ایش بکوش برادران و سپیده لچوزا را مذمت و ملامت کرده و سنجک بر سر چاه نهاد و چنان
 کردند صاحب لسان آوا عظایم و بنویسد که دست مبارک بوسفت در دوار چاه بر سنجک رسید و جروح
 بود از اینچه غم و خون تمام و سپیده بود و از اذیت از ان زخم و زاری و ناله میکرد چیر پیل سبیلان ناله
 و زاری را بر سپید جناب بوسفت زخم دست خود و از نشان داد فی الحال مبادرت کرده کاخ و از بیشت بجهت
 لچوزا ان زخم آورده و بزخم او گذاشته همان ساعت خوابیده آه آه نمیدانم چیر پیل برای زخم بکدست
 بوسفت کاخ و از بیشت او در و از برای هزار نه صد پنجاه زخم حسه بک کاخ و از بیشت تنی او در و
 علاوه بجدل این سلیم لچوزا نکشته ای انکشت مبارکش را قطع نمود و بر این ظلم و جفا اکتفا ننموده
 ساد بلان بی ایمان بجهت پند مشا و ادبی دیگر نمیشوایم بگویم و حجابش نمیتوانند بشنوند اپکاش کاخ و
 محبتی از برای غسل و خوطا مظلوم مبار و رند تا سه روز و سبیل و کاخ و در و و کاخ های کیم کرید

بنماند آلا الله الله **الجلس السیاح** علی القوم الظالمین

در بیان ماندن بوسفت در چاه و جراحت و اسباب بجناب یعقوب که بوسفت را کشته درنده
 خورد و این پیراهن او ست خش کردن یعقوب مکر و دگر بیه بعضی ضربت و مصیبت جناب علی
 اکبر و ضربت زدن منفذ بن مرزا ابراهیم را بخوان و دلا و در نزول فرمودنش بر زمین کرید و صلا کرد
 پله بر زکوار و از این جناب و بنیب خوا تو که در دست برادر دم بودم که لرزه بر اعضا ایش افتاد
 الی آمدن انور و بنیالین علی اکبر آخوذ بالله من الشیطان الرجیم سبحان الله العزیز الرحیم

مهشوم که بیایم بگویم که این رسول الله را خبر میگویم که تا تبارک و تعالی
 و بیایم بگویم که این رسول الله را خبر میگویم که تا تبارک و تعالی
 کم در حالیکه فرق میاد کس شکایت بدن شریفش بپا پادشاه و خواهش گریبان و نالان بر سر جنازه
 حاضر میباشند آنحضرت چون برادران یوسف را با پادشاه انداختند بکفان زخم و صحرانوردی که سفید
 قرار دادیم گرفتند جناب یعقوب با و پادشاه یوسف که از یوسف جدا شدند از فردا یکفان و چه
 نگرید در روز شجره الوداع نشستند چشم برادر و خط انتظار میکشیدند چنانکه یعقوب که بلا بعد از رفتن
 بر عتود علی اکبر بمیدان در کار معرکه ایستاد مطرف میدان میبکشد و ام لیلای بیجان خود در نیمه
 ایستاده ملایم که علی اکبر جانشین بود بر قله بالایی و نظر میکرد و بین که انجمن ناگاه از نظرش غایب شد
 امام حسین متوجه شده چشم از روی مبارک انصاف بر غم داشت که ناگاه دید که رنگش بیضا نشد و متعجب
 آمد که لایق منظر شد و فریاد با مولا و گفت شریف چرا متعجب کردید مگر پیر را کشند حضرت فرمود نه بلکه پهلوان
 کهن پادشاه است اما ما فایده طلب شد اما لیلای بر روی پیر و دعا کن که از قدم شیشه ام دعا میماند و حق
 پیر مستجاب است پیر اما لیلای خود را در گوشه خیمه کشید و میجرا از سر بر داشت و کپسولها بدست گرفت که آن عرض کرد
 که باز آن یوسف را ببینم یعقوب پیر چو آمد بدیدش بر سر خطا صواب بود یعقوب با شتاب تا طلوع افلاک و غروب و باز
 که نصف انتظار فکر میکرد که بیدار بود و او چه جواب خواهیم داد اخرا که سر بر منقش شدند که پیران یوسف
 همچون کوه سفید رنگین کرده پید خود بگویند که یوسف را اگر در نه خود پس کوه سفیدی با نرغاله ذبح کرد و پیر
 یوسف را همچون او رنگین کرد بطرف دروازه گمان روانه شدند که در اوقات جناب یعقوب با پادشاه
 یوسف از شجره الوداع حرکت نمود پس بالایی ناله کرد در انصرام شرف بود برآمد نشستند و در انتظار ایستاد
 تا بیکشیدند که ناگاه دیدند که از دور غباری شکار شد یعقوب فرمود پادشاه و یوسف نظر کن به دور
 که برادران میباشند و پادشاه را وقت بکشد دید که برادرانش با پادشاه یوسف در میان ایشان است
 پس ناله بر اعضایش انداخته و حاکم بر کشته جناب یعقوب پیر پیدار شد و چو اگر بقی عرض
 کرد یا ایثار لایق نام میباشند اما یوسف در میان ایشان نیست چون یعقوب بن سخن را شنید آه سوزناک

الحی و توفیق میسر بخوام ار پروردگار خود **قطعه** غریبم در دغم و کار نیست عجم یاد نما
 خردشوار نیست گر جهان باشد سر برای کرک **داس** کوم کرک بویست و خرد
 بویست من مستطاسحق بنیاست او چه سطا حد هتار نیست کر چه در کار طاعت قاباست
 چون حسین از قبل ان کار نیست بار ای باران مرا آمد بنام از جنای کوفیان بیدار در
 ریس پیش چهره شد سناه انشک از باهری کز ششاهم نهاده حیف اکبر انجوان هاشمی چه
 ار این رحمتار حال هاشمی آیتان حسین جناب یعقوب را یاد میزد داشت شنید که یکی کرک
 حورده اند در یاد و تالک کرک و چند دفعه شکر میزد و حال آنکه میدانست که کوشش بیشتر زادگان به حیوانا
 در دنیا خلاصه و با ایشان ضرر می نمیشود و میباید پس یعقوب کرک را امام حسین بگویند که بگویند که
 که در دنیا خلاصه و با ایشان ضرر می نمیشود و میباید پس یعقوب کرک را امام حسین بگویند که بگویند که
 ملاطفت می شود که انلا عین هر یک سر می شود به اش حواله میگردند و بدین شرحهتر و افطحه قطعه و پاره
 پاره میگردند و انجوان هاشمی از زبان حال میفرمود که منافقان کوفه و مشام **قطعه** چه منبرند
 به منج حفا از هر سویم که من ز شصت طنانم خورده اهویم **جزایح** دل لیل چگونه خواهد شد
 که بوی شد و دهنده لغت عین مومیم **ترکبه** **مز کلام** **مل** **باقر** **خوئی**
مرحوم که درون کازمه منه بولد و برون یازام چو خندود او بینوا نامون داخی که چه
 بوجدود می جوانی اگر قوی پاستان نام کوز سون کوزم جوانلا و بوز می کنی جوان و لسون
 بوزاره و زمینی زاری یا فدن سالدی مدینه و کوزی قولارده و بایچم قالدی آه واد بای
 و امص بپناه در اوقوت منقد بومر شید لیب انجوانا کین نموده شمشیری بفرق مبارکش زده
 طاقتش طاق شد و دیگر رد و اسب نتوانست با بپشت **فخر** **عن** **جواد** **علیه** **الارض** **لین** **بزمین** **نزل**
 کرده **تم** **استوی** **و هو** **بنادی** **با** **ابن** **لاد** **و** **کفی** **ف** **هذا** **جدی** **و** **سوال** **لله** **و** **لی** **علی** **الرضی** **و** **اخی**
فاطمه **الزهراء** **و** **بنا** **الحاک** **فری** **بنور** **اور** **ون** **منه** **ایشاه** **کا** **مران** **کبد** **م** **بشدی**
 اخر و در غم و جفا بگیدوم بنور و درون منه قالدیم چالوا و شناق **الهم** **البنه** **الوب** **خبره** **النساء**

[illegible]

بوزی جناب و نایب خانوں میں پھر مایہ ناز و لا فوس و دیوہ و برادریہ و سب سے بڑا خانہ و دیوہ

کدر رنگه ببار کین منغبه پشد اعضا و جوارحش بلورده و دامنه و منبش نوزم

بیمو که تن در فلک شمر به چار و دو کرده بد کا نثر فرمودند با اختفاء **فصل** از سر کوی نشو و نما

سیرت میباید ناله، و خند با اشی میباید مهر و دھوش و سر صاحب بن ناله کجا موی این

سوز چای از دهنش می‌آید: و چون از مهر تابان علی اکبر را از اسب بکند، ند حسدای پیرم کما

افزونم کرد و در هر سفر ابرام قطع کرد و بدو ایمنی و نجات داد و ایمنی است برادر و امانت گردیدم چون به

دو پنج اح سوار شد در برابر خیمه ها و از علفا و را از غلافش کشید خود را بلبشر اشرا زده یا

علی کو باں پس خود را بجست چنانکه مهر مرخوم میفرماید قری علی علیه چاقو ضرب نازدند

اغلاری بالاسنی ایترن اهو نك سېنلاردی زبان خالپله سولردی فوجوانم کل

بجانب و در شرف فراتند ایامانم کل خا صه چون اولاد یعقوب پیراهن چون اوده یوسف زانید

خود را در انداخته و بر شمشیر او را زخمی کرد که سینه او پاره شد و خون می‌ریخت

است. و سبب دناوی که خود را می بیند بر این است که او معصوم است و نیاز و بچا ندارد و بچا و بچا را می بیند

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

[illegible]

وَمَا يَكْفُرُ بِهِ إِلَّا الْأَقَلُّ مِنْهُمْ إِنَّهُمْ أَكْثَرُ ظُلْمًا

شخصی از او سر نزده باشد **مؤلف** حقیر کو بد که جناب یعقوب بدلیز دست و پای جوان را خنجه

فشارها استقبالی بر امتداد پیغمبر خود را چنان ببینند که سبب تشاد و مینواید که هرگاه بیکر امیکت بند

تمام بر روی کف پا و در قفسه اشک چشم بر روی و نما جاری می باشد و نیزه و ناز ناله بر سر و درش می افتد و چون

چون بمجلسی بدخوبید داخل شدیم اشقی و احسن الی یکسال و نیم ما را اعتنا نکرد و هیچ مناسب مقام اسد ذکونما

[illegible]

کج باری جناب یعقوب فرمود ابراهیم یا تو لیرم اخویده سیم انهم وان یهروان بقرتان ملک متفان بزبان صحیح
 و صلیح عرض کرد معاذ الله یا نجی الله ما را حال نیکست که باطراف کوفستان تو بگردیم کجا مانده خورد پناه تو
 یوسف را خورده باشم مال آنکه کوشند چو پیغمبران پیغام است **قصر** بصورت کچه ماد و دازا مانیم
 ملک پیغمبران یا استبانم مر آن که که در دشت شمرده **هجر الود** و یوسف نخورده وای پیغمبران ای جو
 من لیرم انهم و من مظلوم و غریب و از وطن خود دور افتاده ام که در باره من دروغ گفته اند و گفتند
 به قوت سوال کرد که از برای چه ما بدین آمده بود گفت یا نجی الله در مصر یک میجام کم شده بود در بینا باهاجی
 کردیم بچه خود را جستجو میکردم چون با همگان رسیدیم شیران تو گرفته بخدشت شما آوردند و حال آنکه در
 مخالف بچه غریب و نالا نه جناب یعقوبی کریمت و قال لها الذئب هل عینک جرف لیدی یوسف فرمود
 ابراهیم یا ایا تو لیرم یوسف خبری داری قال نعم عرض کرد بیل و لکن ننشوانم گفت قال و لیرم ذلک یعقوبی فرمود
 بچه جده قال کون نحاذا اکتان عرض نمایم میبشوم اما علی ان القار لا بدخل الجنة ولا یستم را بچه رحمة الله
 نعم و بعضی نوشتند اند که انکرک عرض کرد یا نجی الله در کفان برادری داشتم از مصرین پارت او امدادم
 که اولاد تو این دشت را بمن زدند جناب یعقوبی متوجه طرف پسران خود شده که عازر باشد شما را که این
 کرک برای زبانت برادر خود از مصر بکفان بیاید و شما بدست خود برادر خود را از لیل و صنایع سر بید
 صاحب لسان الواعظین از کتاب کلمة اللطائف نقل کرده که چون انکرک از حضرت یعقوب مرخص شده بفرات
 معمر امر اجنت کرد در سر بلای ایشانده با و از بلند صدا کرد که ابریکان اگر شما ها یکی لیرم پیغمبر را خورده ابریکان
 برای حال و دالا جمع شوید بجای او عذر خواهی نمایم ازان برتر کواد که شما و امتهم شاخه اند پس در آنوقت
 چندین هزار از کرکان حاضر شده و اطراف خانه یعقوب را گرفته بمقام عذر خواهی راه رفتن کوپا از این
 جمعه است حضرت صادق فرمود که کرک یوسف خبر بلیع با عو قی ملک اصحاب کف هر سه بیجست میزند و حستان
 لمعدوزانته جناب فامیر علی نوری الحسینی مرحوم نوشته که چون جناب یعقوب از خانه خود بفرین شد ابریکان
 خورشید از آسمان انقضی افکند و دروها خود را بر زمین گذاشته ناله و زاری میکردند و میگفتند که حاشا از ما فاسد بجان
 دوان نبوت این نوع جرئت و جبار واقع شده باشد و انوقت اقرن اشتیاق در کانون سپهر یعقوبی شعله ور شده و سنان

یاره علی اکبر را در میان خاک خون افتاد و دید که سرش با کثر شکافه خون زخمهاش بر زمین کوبیده افتاده شد

المجلس الثامن

در پنجاهمین و نهمین فصل از کتاب یوسف از چاه و خبر از رفتن برادران و فروختن او را مالک بن
زعر غریز خواجه و زنجیر کردن زعر و چون یوسف و گریز بر زنجیر کردن اهل شام بختیار کرد و بلا
و بعضی از مصائبی که او کوبید و در سبب نافرمانی یوسف و در سبب نافرمانی اسیر بقدرت کاه
شهداء و جدا کردن غلام یوسف را از قبر مادر و جدا کردن شهرش بر یکدیگر از قشر و قهر و نار
شدن هوا و بقیه سبب از غلام و متعجب شدنش بدعا یوسف و قهر و نار شدن هوا در وقت شهادت رسید
التمه الله علیه سلام و در نویدگی شام و متعجب شدن بدعا امام همام با بعضی مصائب جانسوز
اعوذ بالله العظیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی کتاب العظام الکرم
و حاشا سبارة فان سلوا دار کهم فاد لای دلوه قال یا نبی شفاء الایام و کفره
بضاعة والله تعلم بما یعلمون و شره یمن یخین دایم معد و کفره و کافر
الکافر یمن صاحب صلیح الطلوع و صفة الصفاد کفره اند که چون جیب یوسف را برادرانش بر پا
انداختند جیب را برت جلیل نیزه را آمدن و ناسر و مونس او بود در لشک او میگویند و او را احسب
نمود و انواع خردنها با و میسازند و چون خواست که از او مفارقت کند یوسف از وحشت بیگانه خویش را بگریه
فرمود که ای یوسف بندگان را از چاه خلاص شو یا صیخ المستصرخین یا عورت المستغیثین یا معج
کرب المکروبین قل ترے مکانه و تعرف حاله و لا تحفل لک بشیء من امر حق تعالی بکمال
شرف و اولا از حوض چاه خارج گردید و از حوض مشاد حق تعالی که جبرئیل انبیا ابیوسف تعلیم
الله که استلک یا لک الحمد لا اله الا انت بایع السموات الارض و الجبال الاکرم
ان تصل علی محمد و آل محمد و ان تجعل لے من امر قریبا و تحبوا و ان ترقر قریه من حیث
احتب من حیث لا احتب یس خدا تعالی بجهت انبیا و اولاد انبیا چاه خلاص کرد و پادشاه

مصر کردانب الفصر و ز چهارم باد بجاه افورالحی و ز بدکار وانی که از مدایع بصیرت میفرستد و راه را کم
 کردند قضا را گذار ایشان بر سر اینچاه افتاد بر و ایستاد که انقافله بشاه داده میفرستد که تا کاما دهد ند که شتران و سوار
 چار پایان را هرا کج کردند بطرف بیابان و رفتند اهل قافله و شتران هر چند ایشانرا منع می نمودند
 و میزدند نایب ندیدند پس اینچواتان بزبان غصیح می گفتند اینچاه تا کچه شما را مانع می بیند لکن آنکس
 که ما را خلق کرده است و زندگانی داده است امر می کند بر رفتن اینطرف چون اهل قافله این سخنرا شنیدند
 منجبت شده اینچواتان را و آنها کردند تا اینکه دران بیابان بر سر اینچاه رسیدند و قافله سالاری ایشان
 مالک بن زعر خراچی بود بر و ایشانرا اولاد خلیل بود امر کرد در سر اینچاه نزول کنند تا امشب بایا اینچاه خود را
 و شتران مالک دران نمازم چون اهل قافله نزول کردند مالک در خانه داشت بگریه و بگریه بشی نام ایشانرا می شنید
 بر چاه کاب بیاورند چون دلور اینچاه افکند بر جناب یوسف خوف کرد که مبادا برادر او را فرستد مگر کرده باشند
 پس چیریل نازل شد عرض کرد با یوسف خداوند عالم میفرماید که این قافله را از برای تو بفرستاده ام و در این
 در میان دلور اینچاه باقی پس بنابر فرمان بر دستمال آغشته درختان بر خاسته در میان و قرا گرفت بشی خواست دلور را
 بکشید چیریل با او داد نمود و لوسبک شد چون یوسف بر چاه نزدیک شد شجاع روی مبارکش اینچاه طلب این را
 کرد **ترکیه** چون نظر فلک کور و ببلوده بر ماه کلور نور رخسار شعله روشن و لوب چاه کلور
 برج دلور ابلوب بشمن شود بخوبل است چشم تو کلور دلور چکراه کلور و کو با میگوید هاردا سان
 ای بابا یعقوب بخونده خیزون در دهان بجه کور یوسف همراهِ کلور تا اینکه نظر بشی بجناب یوسف افتاد
 حال **پادشاهی** هتاهل **پادشاهی** بشی در دهان مثل ماه تابان و اقاب درختان در میان دلفش گفت پادشاهی
 زیبائی در قوه و لوهت **قطر** اینچاه خواست با افتاب یاد این نقشه است می بینم بجناب ماهرادر
 چاه مکن بر چیت این کل بجا از گذار گیت خلاصه بشی و بشی یوسف هتاهل را بپایان گذران
 آوردند و اهل قافله تماماً با جهرت و حرش بیحال با حال یوسف تماشا نموده و نوحه می کردند تا بشی که چاه
 یوسف یعقوب پیغمبر اینچاه خلاص شده بکار آمد اما یوسف حسرت از میدان بر نکرده بود که چاه یوسف را
 اهل قافله باین صحنه و سالام از قریه چاه بدر آوردند اما او را کسان کوفه و شام با شمشیرها پاره پاره کردند

بسی

کتابخانه

بوی سفید بعد از این در نامیدن از چاه منظر حسن بطن کفان میگردانند تا نظر علی اکبر در رخها بود چنانچه
 بوی سفید خود را برهنه و عریان ندیدند اما حسرتی بر خود را بخون خوش طایان مشاهده فرمود و حالیکه اندک
 رخسار بر رخها ای کرم افتاده بود فطرش شنیدم که چون اکبر تا میبید در اندشت در حال خون
 بیالینش آمد بعد تو رستی غریب خداوند اکبر حسرتی نهادن شاه با صد لب سرش را بر
 لبش را بلب بنالید و گفت ای عزیز دلم راه دلم سوخته حاصلم چرا افتد راه و افتاد که بخود
 شعله ام بر من و جان کنی گرفتار و زویش بر کوهی که سازم در او لبش بوجه حسن مضامین
 ایات صاحب لسان الواعظین ایست که شنیدم و فتنه که حسرتی لبوزش تمام بیالین علی اکبر
 ناکام آمده سر مناد گش بر افوهاد و لبها شریف او را لبهای خشکیده او نهاد میگردانند که ناکاه علی
 اکبر چشم خونالوده را باز کرد چون نظرش بر پدید بر کو افاق ادهای سپیده پردرد گشیده لبش تمام کرد
 خشم فرمود و فرمود بگریستن اینشتن چه باعث شد که مطلب جانم در دلد هست بمن بگو که او را
 بجا آوردم جناب علی اکبر که خود را زیاد کرده کانه فطرش بکفنا سه مطلب مرا در دلست که
 اظهارش ای باب لبش مشکلس
 یکی اندک نغمه بچشمه مهر
 نخلک لبی دارم از مادرم
 ز شرم رخسار چون نبودم بجا
 ولی چاره نیست جز ذکر آن
 مکن خواهر بیکم دیده تو
 که دادم با و وعده ها بجز آب
 برو لبتم از خون نازد نقاب
 که نبود نیز تو کی در وجهها
 که رفتم خود را ام شد سادرم
 شدش زان لبش شکسته و بکار
 پس جناب علی اکبر که یا عرض
 کرد یا ابتدا اگر چه بقین است که بعد از من قرائت میباید خوانند کرد و لکن چون فرما لبش غالی سه مطایب
 فلبم دارد اگر چه اظهارش لبها مشکلس اما چون اخرد بدلا راست و بعد از تو گویندادم باید عرض اظهار
 نمایم یا ابتدا حاجت آنرا از جناب شما است که نغمه مرا بچشمه های زبنا خواهرم سپید نخلک لبها دارم
 که او را لبی عده کرد و دشمنان نگذاشتند که او را از لبش خلاص نمایم مطلب در دخی ایست که اگر تمام
 زبیب مادرم ام لیل احوال مرا پسند مگو که علی اکبر بخون خوش طایان کرد و بدو لبش نشانه بچکان و با
 شمشیر زاره پاره کردند و بفرما ایچه جان مانند مادرم لبی میگذاشتند او را از لبش را او لبها نمایند یا ابتدا

و سبت اخراست **فصل سوم** آنکه از من فویدی سلم بصری رشت از من این پیام که خواهر را
 گنیم نمود در تلخ گای بر دم کشور نصیبم نشد آنکه یارد کی پی خدمت بدم از جان کمر
 کنون خواهر از جان حلالم نما حلال از دل پر ملائم نما بشهای جمع مرا یاد کن به لحد روح مرا
 شاد کن آلا از وصیت اخرا علی که عرض کرد ای یکه هر بان مطلب بتم است که از عوض من بخوهر
 فاطمه مرا نامه بنویسی سلم مرا با و برسان و پیغام نمائی که ای خواهر مرا بان مفارقت تو مرا کجا بکشد
 کوفه و شام مجال ندادند که دیگر در تو را ببینم کجا مرا حلال کن و بشهای جمع برونده مطهر جگر شو و خدا شرف
 شده و مرا بخاطر او رده بیل سوخته قمر اشد نما خلاصه مر و سبت در روز سوم ماه محرم الحرام جناب
 را از چاه پیش کرده بمیان اهل غافله آوردند و در میان اسبابا یعقوب و یحیی و اراکین یوسف و محبت و مرابطه
 داشت و دما چند روز که یوسف در چاه همچوین بود هر روز بر چاه میآمدند سلام میداد و میپرسید و در جواب
 برادران گفت که از اطوار و احوال یوسف چنان کان میگویم که خوابا و راست با شد گفتند بچه لب لب که بینم
 که انچه ظلمت افروزی و دروغ شنیده او از کبر را از چاه میشنوم که با یوسف سخن گوید و انکس را انجی بینم و
 در این چند روز نه طعام خورده و نه آب شامیده اکنون مصیحت در اوست که او را از چاه بیرون آورده
 را از وی عهد مشتاق بگویم که این که بقتت را به یکدیگر نگوید پس برادران بقصد چاه روانه شدند و چون
 به آنجا رسیدند نظر ایشان بر یوسف افتاد پس بریدند مالک آمده گفتند که این علام ما است که چندین روز
 بود که فرار کرده بود در میانها را جستجو میکردیم که در اینجا پیدا کردیم مالک گفت تا رسیدگی در این جوان
 نمیکند مگر برادر شما است گفتند نه والله قد نبت در نزد ما میباشد پس بگویدا نیز یوسف آمده گفت افر
 کن به بنده که ایشان را لا ترا بغسل رسانند چون جناب یوسف اقرار کرد مالک گفت میفرستید این غلام
 را از شما بگیرم گفتند بفرستیم باین جهت این غلام گریه ناپاست باید بگردش زنجیر زده و از ولایت بیاور
 پس مالک قبول کرده بفرستد در هم بر و آینه بخت در هم فروختند که هر یک دو درهم برداشتند
 و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که هجده درهم فروختند بگویدا از آن چیزی بر نداشتند و در خبر آمده که در
 یوسف با بنده نگاه کرد و حال خود را بداند آن فحش که با خود گفت اگر بنده بودم از حد میجاوید بود

چندین
 روز
 در
 چاه
 بود
 و
 در
 میان
 اهل
 غافله
 افتاد

و میبارکش بوسه کرد گفت ایجان برادر خود را میبرد کار دنیا صبر تحمل خنیا و نما که خداوند کرد کار با صبر کنند گانست خلاصه شری آورده بوسه بر پایانش غل و فخر بر او کرده روانه طرف مصر شد **فصل**

اسپرت به دو فرزند را از کبر لیاقت	یکی بخت مصر یکی بکشور شام	دو تن شدند بفریب جلاز کوی پدر
یکی تند بستی یکی بر بنیاد ما	یکی زار خلیل و یکی سایل جیب	یکی بعلم مسلم یکی بحلم تمام
یکی بنمونه اعلیٰ عجز شد از خلق	یکی رتبه افزون بدهر شد زانام	یکی هر دو سپرد و فراق داغ پدر

البته در دیندار و فقر بنیچه زاده و از بحث و مشقت آسیر کرده بشهر خود کردند یکی جناب یوسف بود که بمصر بردند و او را یکشب در بند خنجر نگه داشتند و بعد از یکشب غل و زنجیر ترا بپا شدند با تمام تمام میبزدند و پاهای او را در بر شکم شتر نبستند یکی بیمار کرد و بلا بود که بشام شوم شد در حالیکه ای میبارکش و زنجیر شکم شتر نبسته بودند شب را داشت نه روز و فتنه که بکردن یوسف از زندان و امر خیر نداشت و بیمار نبود و عیال او و حرمهای پدرش و سبب و اسیر خواهرانش در دست دشمنان دستگیر بودند اما سید الشیاد با داشته مرضی سنهای میبارکش زاد و کردن نبسته بودند چنانکه در فقران زبانهات صبر و تابند **الکامل علیک یا من یحیی هلاک** کالعبید مسلم بر تو باد ای انکس که اهل و عیالک آسیر شد مانند غلامان و عسکر و اباحک بدو آمدیم **مَنْ مَوْلَاكَ إِلَّا أَخْلَاقٌ وَ بِنَجْمِهَا أَهْلٌ وَ سَنَاهَا مِیَارُ كُتَّانٌ** در کورشان بسته بودند و غل و زنجیر جناب یوسف متخاف بود از زنجیر بیمار کرد بلا غل جا مع بود که هر اعضا بدن شتر بفرستد اگر فتنه بود منقول که در زمان با اهل بیت اعدای کفار را با زنجیر محبوسند منقول میگردند و پیغمبر الهی کرده پس که از اعدای آنان نمیزند و لکن این زیاد بدین ادا کرده همان زنجیر را نصیب دست نموده بید ضعیف بیمار علیل زندند که در هیچ حالت استوار و راحت نیست نوشته اند که هر وقت آنحضرت با طاعت مشغول نماز میشد و بیان نماز و زنجیر نماز میبکارد و این باعث بچشم مظلوم را بنیان پانچیزند و میگویند که شما با نام زمان خد کردید این نماز شما قبول نیست **فصل** آه از حال زانان اعلم چون گذشت از کربلا نا شاهرها

گاه بدی عیال بقرار	پا برهنه ناله عریان سواد	گاه دیدنی خواهران در شور و شبن
درد سوز مظلومان حسین	گاه دیدن بر سنان داس پدر	گاه میدید بگرفت طشت زر

در این کتاب
از کتب
معتبره
است

که بزین تیغ کاهی خیزان که بگوید که بزم شامیان اما بوسف صد بق در آخر بوصل بد
 یعقوب رسیده و عقول چند بنار کر بلا از وصل بد رگامیان کرد بد کرد و بیابانها در سر نهزها و باد
 جملش را برین باد و بن بد بد بنیاد و میاطشت زد که چون خیزان بلبها خشکیده از بی ایشان میگردند خلا
 بنابن بر حلیه مرحوم در او فوف بوسه نه ست داشت و بر وایت عفت شایود و ان شب هیل خانه با عشت
 تمام راه میرفتند چون شب از نصف گذشت کدرا ایشان بقبرستان ال اسحق افتاد که قمر مادر بوسف در اینجا بود
 ناظر اطفالوم بقبر شریف مادر افتاد بی اختیار خود را از شر بنه من انداخت و بر مادر با خوش کشید زار
 زار میگریست و میگفت یا اماه سرا از قبر بردار و ببال این پسر دست بکن و مظلوم خود نظری کن که منم و بر غریب
 و ناز پرورده تو که مانند اسیران باغل و زنجیر پلاس گشته هم و معصومینند و اما در و هم بران داد از وظایف
 برادران که مرا مانند غلامان فروختند بان پیکر پریم رحم نکردند بفرق من مبتلا نمودند که ناگاه از قمر
 آمد که ای عزیزند پسندیده ای خود بدله سخت کشیده ای چه دل غمیده اگر نه می و از دوتن خرد غمید
 طایفه ای کردی و غصه و حتم زار یاد نمودی قاصیران الله مع الصابرین قصصی یکی نکند آمد در اینجا

که چون که فغان از جفای عناه	نکرد ندال علی را اسپهر	نمودند شان سر ببرد دستگیر
کشید ند چون جانب قتلگاه	راه زنان سوخت در گاه ماه	یک نفس کیر گرفت به بر
بنالبدان بل برای پسر	یکی بهر عباس رفتی رهوش	بر آوردان سپینه جوش و خروش
یکی لحنی سمه فغان کرد زار	یک در غم کور و شب خوار	البشیر عی و قنیه نظر بوسف

بقبر مادر افتاد و در بالا ای شتر توانست نگاه دارد بی اختیار خود را بر روی قبر مادر انداخت
 ز حال آنکه مادرش را صحیح و سالم و عین و احترام دفن کرده بودند پس بیمار کرد اهل بدین بیوا ایچه
 حال افتاد ندا فوف که قطار ایشان را از قتلگاه کشیدند همه اسیران مانند بید خزان خودشان را از
 ستران بر روی اجساد پاره پاره شهبانان انداختند و هر یک شهبان برادر را خوش کشید برادر
 و بنیاز مشغول بود و مادر علی کبر لیر جوان خود را شبینه چینی میگریست مادری اسم جسد پاره یار
 ان نودا مادر او دایع منم و سیکه خاقون تواند قمر نه خورده علی صبر را بر غور گرفته حلقه و م نه خورده اش می

من
 زنجیر
 کلاه

و سپید مال و فریاد میکرد و زنان و سایر بندگان اهر کس نفس مرده نخواست با بخوش کشیده صبح میکشیدند و
 جناب پیاور بلاصل و زنجیر زدند در در و خاکهای گرم نشسته و بدای پاره پاره بدی برادران و عو
 و شاهدان نگاه کرده میکردست جناح خرمزنگار که مینویسد که طالع بران امام پیاور و پلاده بودند پیاور
 که روح از بدنش مفارقت نماید پس جناب پند خواتون آن حالت را مشاهده نمودند و آن مال از آنکس بجور نفیست
 یا یقین جلد و آنچه را خواهد یافت یا عشتاقی که آنکس را در آنجا ساد ادا می دیند آنجا میبردین حضرت فرمود ای پند جان
 چرا اگر بینکنم و حال آنکه می بینم جسد آنها سادان و این عو آنها خود را عجز و بی لیاقت داده اند و نیست کسیکه آنها
 دفن و کفن کند گاه هم گیسو می بینم بگویم بعضی از آنها را که کویا ایشان مسلمانان نیستند بلکه بعضی بدوشت
 جناب پند فرمود بنیج بنیج و ترا آنچه که می بینی پس قسم بخدا بد رسیده که این عهد نیست از خدا تقرب رسول خود
 پند به کوان خود **موت حقیر** گوید که دو عو اخضر زینب خواتون پنجگانه شریف کفایت میکند که بان و دلا
 مصیبت بی پایان با امام زمان علیه السلام خلاص چون جناب یوسف خود را بقبر مادر افکند مشغول فوخته و آرزو
 میکرد که اهل قافله برفتند چون صبح طلوع کرد و هوا صاف شد تا انقلاب و رشت و روید خوشبخت یوسف موکل
 بود نظر کرد دید که یوسف را بالای شریب شیرها تا ساعه بر ناله سوار شد و بقیه یازگشت و در آن زمان
 خود را یوسف را رسانید دید بر سر قبری نشسته که به میکند پس آن بر حرم جفا کار با خط تمام یکسایه بر سر و دلا
 یوسف زد که رجسار مبارکش از ضرب سبیل مانده بغش کبود شده و عجز و حکره بدو خون جاری شده و کف
 اینها را خواجگان تو را ست میکنند که تو گری پانی جناب یوسف سکون اختیار کرده میگرد که ناگاه غلغلها
 ملکوت افتاده باد قهر الحی و زنده و در هوا رعد و برق ظاهر شده و غبار شدید عالم را گرفت و نور دل در
 میان کاروان و پنجه جبرئیل پیش قافله را گرفت و چهار ابد که میزد و گریه میکرد و بنویسند بزد بخت بود اهل
 قافله همه هلاکشوند و ا فوق با مرماند ماند ای مردم ندانید که ای اهل قافله هر کس که از شما گاهی
 کرده توبه نماید و رجوع کند به خدا و اهل قافله بگرد بگرد میکنند که در این چند و چاهای از ماها ضا
 فته که باعث شویم با این عقوبت و عذاب و دایم بنشین بودند غلامیکه یوسف موکل بود نزد مالک آمد و گفت ای مالک
 این نگاه نیست که انقون یکسایه از تو این غلام زدم کلین بلا نداشت **نظم** باقه را کس المرید کام و منج

اینها را خواجگان تو را ست میکنند که تو گری پانی جناب یوسف سکون اختیار کرده میگرد که ناگاه غلغلها

وَجِبَتْ
لَهُ
مِنْ
مَلَكِهِ

عاشقان از باز اندر کام ریخت هرگز ایمانه پیمان خدایت کار و از کار دیگر هم جدایت یازم
 آمد داستان کربلا قصه خونین دلان کربلا **ابدوستان** ال محمد همین حادثه در بحر اکبر
 نبر و بداد چنانکه عتشم مرحوم میفرماید روزیکه شد بنزه سخن آن بزرگوار خورشید سر برهنه بزماد
 کوهسار موج نجفیش آمد برخواست کوه کوه ابری ببارش آمد بگریخت زار و از آنوقتیکه سرفراز
 امام حسین را از بدن جدا کردند و این امر عظیم واقع شد تمام عالم بیره و نادر کرد بدو آسمان خون بار چنان
 زنبخ خوانون نشسته بود بدیده هوا را غلغله فرا گرفت پای برهنه از خیمه برون دوید و بدید سر برادرش بر سر نیزه بلند
 رده اند هر دم با طراف خود نگرید و بطن اهل بیت خود نظر میکرد و میفرماید لا حول ولا قوة الا بالله
 العلی العظيم اه و امص پناه بجهت بد سبیل زدن بر بلا نازشده و عدد برق عالم را گرفت غمناهم بنای عالم
 چراغ خراب نشد آنوقتیکه دختر صغیر و بقیه امام حسین سکنه خواتون خود را بر سر بدن زخمی دوان بزرگوار
 بازوهای کوچک خود را احاطه جافوم برده کرد **فَقَبِلَ الْجَنَّةُ اِنْ اَحْسَبُنْ سَكَنَةً** و شمرها بصره بالسوط اکتف
 اه اه سکنه خواتون بدن پاره پاره پدر خود حسین میبوسید و گریه میکرد و شمر شمر بر بدن او ناز بانه میرد
 و او را از بوسید پدر منع مینمود و میخواست که آن بقیه مظلومه را از پدر و مهربان خود جدا ننماید و انقضای مصلحت
 دست مجلقوم برده انخفض انداخته باغوش کشیده گشته عرض میکرد **فقطر ایتد سر و کراچی و بیار**
 بزرگوار ناجی بر خیز که بنده ما حقیریم در دست مخالفان اسیریم بعد از قوممان اهل کینه
 سبیل خور شمر شد سکنه بر خیز که راه شام دور است زاد سفرای پدر رضو و راست از اینجا
 صحیح منقاد میشود که شمر اهلین یکبلی بر سران بقیه زد و مجبور بخفا از پدر خود جدا کرد علی احنا
 زنبخ خواتون فرمود **وَمِنْكَ يَا شَمْرُ قَطَعَ اللَّهُ بَدَنَكَ** وای بر تو ایتد مر جلد است ترا قطع نماید **فقطر**
 مکر تو در دینت نمی نهد بیجهان مکر بقیه نوازی نمی خواندی در قرآن مکر تو خود نشینی **قَوْلُ**
 خالو حق که گفته است **فَاَمَّا الْاَيُّمُ لَا تَقْهَرُ** بر و این تخفئه الله اگر برین سعد اهلین بدید که کدام سب
 دست از دختر خود برداشت امر کرد بچهل نفر ولد الزنا که ان مظلومه را بنوازا باغها افتاد زنده از آن بد مظلومه جدا
 کردند و زلزله زمین آسمان افکند ندانید **اَلَا كَفَتْ لَهَا النَّاسُ** چون این بلا سبب این عبرتی نازشده است

رفع و دفع او نیز نباید عاقل بود و باشد را نوقت مالک پاکیزه طیف و انسلام بد فطره حضرت یوسف
 آمدند و مالک گفت ای جوان یا خیار که چپش داشته جنب یوسف فرموده قصد کن نزد اسلم تا چون نظر مقبلا
 افتاد صبر تحمل از دستم رفته باشد خیار خود را از شرافت خود معصا نمود و از اجساد عرض میکردم که این سلام رسد
 بکسی باشد تو هم زو من اصلا بر او نفرین نکردم و همچنین که آه بردارد از قلب کشید دیدم این بلا نازل شد
 پس مالک و حاکم و همه اهل خانه خود سازا پیش یوسف انداخته عرض کردند که ای جوان غالبان ماها و از
 این بلا خلاص کن پس جناب یوسف رو بطرف آسمان کرده و لبهای مبارکش حرکت داده همانا عتاج بر همه افتخار شده
 و عدو بوق ساکن گردید و هوا خنجر شده همان بلاها دفع کرد بدینچون مالک اینجا را مشاهده کرد فی الحال امر
 کرد عدل و زنجیر از گردن یوسف برداشته بنای اعزاز و اکرام گذاشتند اما اشارت کوفه و نشام هر وقت از آل رسول
 انال معجزه و کرامت مشاهده میکردند و عدل و داد و ازین ایشان مبالغه و اصل و مینمودند و ظلم و تعد و نسبت
 بر ایشان زیاد میکردند نسبت ابی حنیفه انرف قال لنا سارا لکوم حق فرما من دمشق و ما و اینکه چنانکه
 مخفف روایت کرده که چون قوم اشارت اهل بیت اطهار را بنزد یک شام شوم و سائیدند و بگرد و رو شب مانند
 که شبیه شام بر ساند پس عصرها نمود و از انماضان مشغول سر و شادی شدند بجهت و سبب شام و آل رسول
 ختم و مفتوح بودند که ناکاه دیدند بخاری برخواستند و بر سپاه نمایان شد پس از اسبها پیاده شده سرگما
 مبارک شدند و ادب پیش رو و نحو نصب کردند دیدند که ان ابراهیم است که میگوید با ایشان نزد یک شدند تا آنکه
 مردم بیکدیگر انبیدیدند و نوبت یافتند که در چپ راست ایشان که ایشان را بر تقدیر و وساعت لجهت سوال
 بودند تا اینکه رسید استیلا و میبخت شدند که ما و انا بن بلا خلاص نما فامرهم الا امامهم الا انظر ان پرل امامهم
 امر فرمود بر ابراهیم و بر کشتن و هرگاه امر با نضاف بر نمیفرمودند همه ایشان را هلاک مینمود پس قبلی که امر بر کرده
 و هوا خنجر شد مردم هر یک بر سر و دفع خود نظر میکردند که رویش سپاه شده و بدینتر من بر سر کشته و گردید
 الا ان الرسول فدا و داند خود امکران رسول که در وجه ایشان نثار نمود و میگوید و فدا و داند و میباران ایشان می
 در خشک چون انما عبرت انما مشاهده کردند سنجیدند و گفتند که ما را بقیه حاصل شده که ما از اهل
 نار و جحیم هستیم سبب انچه بعزت ما هم رسول الله کردیم تم معصیاتها و فیما پس در احوال شدند که هاله

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 و السلام

میکرد

میگوید با و بیکم گفت ناقون انی غدا قد قتلتم بنیة بالیاسب و ای بر شما چگونه ملاقات خواهید کرد بر رسول
 خدا در روز قیامت و حال آنکه او را بستم چنانکه کشتیدم و خنجر را از دستش گرفتم و از آن کلاه
 پس خنجر را از دستش دروخت که با و داخل خواهد شد در حالیکه او را شعله شعله میپاشید و بانه میبخت
 و ما از دادیم الا بغض و العداوة و زیاده نشد اینجا عین به پیشتر را مگر بعضی عدوین پادری حساب است
 الواعظین میگوید که چون بجز جنس از انعام سباه بدو خنجر که در عالم اشکاف و شد ملکه خنجر
 کردند و صد هزار تازیانه بلا بپنفل سبکاه زد هیچ در عالم خنجر نشد پس آنکه یکسری که با انعام از دست
 بجز میبویست و با انعام انداختند و از وقت خطاب ملکه تازیانه که خنجران با و زدیم عین تربیت
 است یعنی از حیوان بجز خنجر و از دشمنان بجز نطف و شفقت است تا خنجر و خنجر ماقول نمیکند که دست بجز من بمان
 اید و چون پای خنجر بمیان آمد از احترام شده باعث نابری غضب جهان غنیمت میشود و خنجر که ما خنجر و در پند
 و آنکه غنیمت بود که بجز او در ناپسندیده و نالایق است **البشیر** یا چه قدر ناپسندیده و نالایق بود که پسر
 غنیمت نام حسین بن علی را از کاه بزار بانه زنا بپسندید و کاه بنیز از دست و از او میگردند در حالیکه قلبش شرفش از
 مصیبت جوانان بندها شد و اعدا و با آنها میگردش و ظلم و جهل و کوفیان و شامیان محروم و ابله دارد و البشیر اشک
 بصرف غدا بن خون جگر بود و رویت که شخصی بعد از امر اجتهاد لیل رسالت از شام از او نام تمام و عدو کفر
 بود میگوید هب که اینجا بختان من قشر بر او زدند نشنید که کردم و دیدم که کاه از این زاویان را نو میگرد
 و نمیدانند که در دست و راست نشانند عرض کردم باین رسول الله میگرد در پلهای شام و در و زاری دارد که خانه
 در فتنه ندارد انحضرت فرمود که سابقا در و زاری نداشتم و لیکن در و زاری شام هوای بسیار اکرم بود
 و اقبال بن خنجر کردم افتاد پوست کردم نام بسوخت و حرج و میگرد پس اندکی از شتر برآمد و در سائیه کجا
 عمام زینب پیاده میرفت چون تمام زینب صدای زنجیر را شنید و مرابان حالش دید فریاد کرد و ا
 حماله و اعلیاء پس فرمود ای برادر زاده این چه حالشست که در قوم مشاهده میکنم گفتیم اقمه از آن روز
 اینغل و زنجیر را بگردن مرده اند کرد و مرابان حرج و میگرد است و مرابان باین نایب و زخم کردن مرابان
 او در دست دو فوق شهرش رسید ناز بانه چنانچه حرج و میگرد و مرابان حرج و میگرد و مرابان حرج و میگرد

حجت بن علی
 علیه السلام

شروع کلب و بدست موکل بچراغ راه رقم زد و در وقت عظیمه درین من غار صفت این شهر را طلبید و گفت
 البته ترا اخبار قسم میدهم که اینجمل و در بجز را فدای از پای من نیست آن که اسفواهای پانجام بشکستام در د
 و قدیکه شهر را بختی از من بشنید بجز امده در باره ثانیان است از خود کعبه چندان ناویانه برپای
 فدک بهوش شد و چون بهوش آمد پانجام بشدت تمام در د نال بود و در استخوانش از انوقت وحج و در وید
 شده گفتند در دست نشین در مجلس ندارم چنانکه منقولست که حضرت امام محمد باقر در وقت غسل دادن
 نزد کوا امام چهارم که پشت کرپتن شد یک سوال کردند باین رسول الله چرا که میبکفر مودند با بی بی
 مبارکش را کافران که کوبامثل و دانی شده اثر غل و بجز هوز در ساقها و پانهای مبارکش باقی

الْأَلْفَةُ عَلَى
 المجلس التاسع
 الصوم الظالمین

بودن مالک در پوسف و ابعدا از جدا کردن از قبر ملا در بطرف مصر و ذکر بعضی معجزات و کرامات که در وقت
 و شهرها از انجناب ظهور و بروز آمد و در سبک ایشان در حواله مصر یکبار چشمه روان و داخل شد و پوسف
 بجهت شنو شو کردن بدن شریف خود را وارد و در جبریل قبادم صفی را و نصب کردند و در الای انچشمه که
 بدن پوسف از چشم اخبار و حواله انجناب محفوظ باشد که میبمانند بدن اطلب سید الشهداء علیه السلام
 در حواله انجناب و نومونه مرغان هر این ظلمی انحضرت و آمدن یکی از مرغان بعد بنحو و بعضی کزینهای
 جاف و از غارت انجناب است با حق بر بد
 مظهر انسر و مظلومان علیه السلام

خطبه مجلس هفتم

الحمد لله الذی شرع الاسلام فصولها و زجریه و آخره ان کانه حد و سبب از برای خداوند است که عطا
 فرموده است در اسلام و او اسان کرده است احکام او را باینکه که داخل افشده است و غیر فرموده او را که ان
 علی من طالبه فحمله است لمن حلف و سبب المن دخله و عقله بضم ر زعم معاندین و امن نموده است اسلام
 را بران گناهی که متمسک شده اند بان و سلام و اسطر قرار داده است باطنای که داخل کشند اندان اسلام
 را و تهدید او را و الصلوة و السلام علی حبیب و وصی نبی و الهی الطیبین الظاهرین و صواب و سلام
 بر حبیب و وصی نبی او را و لایال بالکرمه ایشان سبها علی مصریح الود جبر و دای الود بدین و معطع الا صبح

کتاب

مجلس
خبر
یوسف

والبین خصوصاً بر آنکه بیکدگر گشای کردن او خون الوه مشد و انکشت مساواه ما و بدو و
شریف و افطخ کردند و معقری بن و فرخو الخ علی التنبین و مفرج الشک بین الفضول و ما
بین الکهنین و کرمبار کن و خال غالب و در طبعش را و بنه زده و در حوب بر لبها صبار کش زدند و
شده بودند در بناد و نه و اندوچ غطشاً ما و یوم الجمعه اولاً التنبین و کلاً نا و حقول الکونین ای
عبدالله الحسین و نشد فرج نمودند او را در روز جمعه با در روز دوشنبه مولای ما امام حسن
مؤلف حقیق عرض میکند که در مجلس سابق مذکور کردید که چون مالک بن ذر غزالی
و سایر اهل قاهره و جناب یوسف انکار ما مد و حیات را مشاهده کردند که بسبب یکسری رفتن بر روی
مبارکش غلام در هم و بر هم شد و در میان خلق اگر بدو بجهت دعا انحضرت هوا منجلی شده و غلام روشن کرد و
ساعده خوشتر از این پای یوسف نداخته توبه و انابه کردند خلق و بنحوا از گروهی و از یافا آمدند و کثیری را شنیدند
نقیض خلقی که در آنها مزین و خلیفه کرده و بر مرکب راهوار و نیزر و سوار کرده با فضا و عرت و احترام و اذنه طرف
معرض شد و در آن کس که خواستند از یوسف یکسری یوسف بعضی این و اهل قاهره و این بعضی از
اشاجاب چهار کربلا امام و بن القامد بود و انقدر ادب و از ادبی احرامی کردند اهل کوفه و شام غضب نکردند
اینست که خدا انهم عذاب و عقاب این امة مرحومه را موخر کرد بقیصه نگاه داشت و اولاد و نو قتی که انمظوم علیهم
بر سر سوار کرده با فضا ای مبارکش را و در بر شکم شریف بودند دعوتها و خواهران در پیش رویان بر دگر و وقتیکه
اشک چشمها او بر روی مبارکشان جاری میشد تا زمانه بر سر و کعبه برود و شش شریفشان منبرند دنیا و ما
فها سر کون مکتب قضا بر این مقام کره فزادی بود و خشر با این عمل معاملة خافی چون شش که خرافه
یوسف در پیشکار و انبیلان با کمال و جلال میرفتند تا شهری رسید که بنام او نام میبرد و بر داشت
تاب کوش نام داشت مثل شهر شام ایاد و همه ایشان بیست بودند چون نظر تجار و عجمال با کمال یوسف
افتاد و منبر و جبران شدند فقالوا آمن خلقک قال یوسف بنیادک و قسم لیر کفند اهل لام عبری که ترا علق کرده آ
جناب یوسف فرمود که الله بدارک و قسم قالوا اماناً فقال خلقک کفند ایمان آوردیم با خدا و ندیدیم که ترا خلق کرده
است پس بنهای خود را مشکینه بیک یوسف اطاعت کرد و هیچکس خدا برست شده بعبادت واحد و یکا مشغول گردیدند

چون از آنجا گذشتند بهر که رسیدند که بنام افشهر میباشان میباشند و اهلش همگی حق پرست بودند
 چون جمال پسر سفاک را دیدند بخوبی محو جمال پسر سفاک گشتند که هر یک از دو و نظرم بقی چنانچه پسر سفاک
 کرده در خانها خود گذاشته بدین برستی مشغول شدند بدینکه بکسوب بود که اهل افشهر بنظر مخالف دیدند و
 برستی حق پرستی رسیدند و اهل افشهر بنظر دشمنان نکرشیدند از حق پرستی بدین برستی رسیدند فقیران
 عباد و انکال الصوره الف سنه پس بعضی گفتند که انقوم عباد کرده اند و این سال الف است که جناب
 رسول خدا فرمودند که نظر کردن بر او صاحب جمال عباد است و در دنیا و دیگر مفر ما بد که بچه نظر کردن بر او صاحب
 جمال چهل کار مینویسند که حاصل اهل خانه قطع منازل کرده تا اینکه در دنیا هیچ مصری چون پادشاه را رسیدند
 در کار چشمه نزل کردند چون جناب پسر سفاک از عقب مشقت راه میآورد شده بود و زنگار عباد را با چشمه جمال
 افشهر بود و مالک گفت با پسر سفاک با چشمه داخل شد سر میار و بدین شریف خور از غبار و راه شست
 شو تا جناب پسر سفاک بنا بر این مالک لباسها پیش از برهرون کرده داخل چشمه شد قطره چو باران در میان
 آب بنهاد و کف اقیانوس را با فناد چو زلف خویش را اسفند تر کرد سواد اعظمی بر او بر کرد چون آن
 بنه کو از داخل چشمه بنار شد و حال جبرئیل بفرمان حضرت رب جل جلاله آدم صفا را که قبل از تبارک و تعالی
 و نور و بران سر میبرد تبارک و تعالی را با لای اینچشمه مضی که بدنش برش از چشمه بخوار و سران افتاب عظیم
 باشد حق که در شش یاران قلبه بنانه شود قلبم او در دودی زبان نخل طور اقتضای
 چو کو بر عرشه علم ساحت قلبم اولوب در پای غم بی سبب اهی و کل اقیانوسان بی سبب تو کن کوزم
 اش در وان اولد و و بلر اشک برید بن شام کو بلاه بر غریبی گشت کام خاک که بکشان ابد و بلر
 پیکر بن قانه آغشته جم برهین اوج کون اوج کعبه قلوب بران و خوار قوم را او سده نصیحت
 و عزاز حضرت شیخ انبیا اندام و این چه حکمت داد که در جای برای پسر سفاک در میان آب چشمه بران
 که از افتاب بر بلش تا به تمامه و در دنیا چشمه پسر سفاک که بلا را سوزانیدند بدنش را از نیش و زرد و در صحرای
 که بلا در و و بکها کرد و در آنجا از افتاب با چاه هزار زخم بر و صد هشتاد زخم نیر و شش نه که سبب بر بدن رخ
 و از سر سبب بپسند مکر و حیله ها صحرای و مرغان هوا و بدین شریفش بریده پادشاه چشمه پادشاه کرده سبب ما فکندند و
 خور

در

از خیمه بیرون نشد و بطرف قتلگاه افتاد که بیکه انیمه را همین دانند که با این عمل شایع می کند
 بقتلگاه رسید دید که آن بدینیکه در سینه فاطمه پرورش یافته در زبیرم اسبان خود در گردیده
باری چون بامر مالک ان لباسها را بر او در بپوشانید و بپوشانیدند حسن حال یوسف
 زیاده روشن و منور گردید نگاه یوسف کرده که با با خود می گفت **نظر** بزبورها بپارایند
 وقتی خوب رو بپارای تو سهیم تر چنین رتو که زبورها بپارای تو که از آنجا نیز کوچ کرده منزلت
 می یافتند مالک میگوید که در هیچ منزل نزول نکردیم مگر بیکه خبری بود که نسبت بخود از یوسف مشاهده
 کردیم و هر صبح و شام صد ملائکه را می شنیدیم که با بختاب سلام می کردند و دوشانی راه می رفتند
 بر سر و سایه می افکند چون بحواله بیت المقدس رسیدند امیر بیت المقدس در آفتاب در واقع دید که
 منادی ندا کرد که فردا از شهر بن خلق خدا با بختام وارد خواهد شد را استقبال کرده لوازم خدمت و شرف
 بجا آورده و از آنحضرت حضورش محرم بنیاد چون صبح طلوع کرد امیر بیت المقدس هشتاد هزار سواره از شهر
 بیرون شده اطراف شهر را میگردانید بیکه نشانی از واقعه خود پیدا نماید پس امیر بدکاروانی رسیدند
 ایشان داخل شده رئیس سواران را پیشانرا سوال کرد تا مالک این زهر خراشی را فاش نماند چون مالک
 را بد شناخت و تعجب کرد که این شخص در هر سال چند دفعه از اینجا میگذرد و این حرفها برای او از کجا پیدا
 و ظاهر شد در آنوقت بود که طوطی جلالت یوسف شکار شد و دید که سوارها بسیار می آیند و استخوان
 آنها را می کشید که بودند که حقیقت بر او آشکارا شد یوسف فرستاده بود چون امیر بیت المقدس در میان اسوارها بود خوف
 وارد بدیده پلتر آمد سوال کرد که تو کجایی جناب یوسف فرمود من همان کس هستم که در عالم واقعه را با استقبال
 او فرستاده اند پس امیر تعجب کرد پس بزرگواران گفت که در واقع دیده است پس او را اعتراض تمام با جمیع اهل قافله داخل
 شهر کردند و زود بکریاس خود او را آورد و مستند پایگاه خود نشاند و خوان نهاد کشته و اهل قافله را
 کنار دعوت کرد و پیغمبر نشاند چون وقت ضیافت رسید امیر دید که جناب یوسف بسیار و لکن هر قدر که
 چشم بگردانست سوارها است که در خدمت آن بزرگوار می آیند جناب یوسف تعجب کرد که امیر مضطرب است که در میان
 انوفه این تمام جمعی که با یکدیگر می ایستاده اسوارها را با کلاه و کلاه کلاه و کلاه کلاه و کلاه کلاه با جمیع اهل قافله

بیت المقدس

نصف

در مجلس نشینند امیر غایت تجید و تشریف بیاورد و امر کرد طعام حاضر کردند اول کاسه به پیش گذارند و گفتند
 یوسف از آن یک کاسه طعام بتمام اهل مجلس داد که همه ایشان سیر شدند و طعام مطلقا که مکرر بدین سیر
 منجیب شدن بمالك گفت غلام یکد چنان صاحب کرامت باشد خواهد شد چگونه خواهد شد بمالك گفت که
 این غلام هست که جمیع خواجگان از روی می کنند با غلام میباشند پس امیر بنیاب یوسف منوجه شد و عرض
 کرد ما نقول چه میگوی هر چه میفرمائی بان عمل نمایم یوسف فرمود أَعْمُرْ لَكَ بِرَأْسِ الصَّبِيِّ وَتَعْبُدَ الصَّمَدَ
 امر نمایم ترا زنده نمودن و عبادت کنی بصمد واحد که بلا شرک است امیر عرض کرد شاهد و معجزه بمن نشا
 ده نماند ام و یقین نمایم که صمد واحد بر حق و صنم باطل است و او را نشانی نمایم جناب یوسف فرمود
 هر معجزه که تو میخواهی بنویشان بدهم امیر گفت یا یوسف مرا صنی هست که پنجاه سال بقوله هَذَا
 سالست که او را پرستش و عبادت میکنم اگر او به معبود تو سجده کند من نیز سجده میکنم پس با عجز از یوسف
 بنام امیر و هر یک که دو سال خانها بودند همگی سجده افتادند و رویهای خود را بر خاک میسوزند چون امیر هشتاد
 اینحال کرد وَقَالَ سُبُّ رَبِّكَ يُسُفُّ وَأَبْهَتُهُمْ وَأَتَحَقُّقُ وَاسْتَجِيلُ و گفت ایمان آوردم بخدای یوسف و ابیهیم و
 استحق و استجیل علیهم السلام **فَطَمَر** یاد امدم ما جوی شهر شام داد از جور و جفای اهل
 شام مثل این کاران امام نامداد کرد اندام شام مرد هوشیار از نصاری بود در نزد پند
 مردمانی بظفر بر سعید اِهْ اِهْ اینچنان مخلصا شنید بد که این پادشاه سعید شیب بدین پل
 واقعه رخائی یوسف را استقبال کرده با عز و جلال و تمام او را با همه اهل خانه داخل شهر نمودند و محله خبیث
 برای ایشان ترند داده اما پادشاه عیب نمیدید پدید آمد که سر مطهر تجید داد با خانها که بر پیشانی
 داخل خبیث ظاهر کرد که صمد است همانند و عبادان از بر اینها خانه تشریف
 قرار دهنده اول ایشانرا مقید منلول در کعبه باز کرد و در عوض مجلس ضیافت حرام منزل دادند که اگر
 و فدا سرگشنگه میباشند و بوض مائد طعام سر مطهر امام حسنی و ایمان حشمت و نهاده بیوج چیزان حرام
 می نمودند و قبای اهل بیت عصمت را میدادند و میگفتند فاطمه را چه خوش لب و زبان دارد و امیر بنیاب
 چون نظر بر بنی خاقان و موطن هر پادشاهان تاب خاطر انداخت و گفت ای پادشاهان را پادشاهان را میگفت و احسبنا

و احبب ثلثي سؤل الله بان يكرهه بان فاحظه الزهراء و لبتني كنت عتباد و انوقد مردی از
 فرقه نصاری که در آنجلس حاضر بود پرسید ای بزرگوار این سر کس و نام او چیست گفت حسین
 گفت این حسین کدش و سر خداست و پیغمبر شما است گفت ای حسین ای بزرگوار ای بر تو فرزند پیغمبر
 را شهادت دهم و از جدش شرم نکردی بن بدلت این سخن میفرستد گفت ای کوهمان نبودی تو افضل من
 گفت ای بزرگوار من بیکان مقفان بنسند قطره لکری که از پیغمبر نباشد مگر حمانت با کفر نباشد
 و داری جرمان اینجا کیش کتی نو باوه پیغمبر خویش بن بدلت ملعون و غضب شدن و حکم بقتل از
 پیغمبر از منده نام زبانی بدید آمدند سه شخص شل شده و جان خود را فدای خاک پای امام حسین

المجلس العاشر

مسلمان شدن امیر بیل المقدس بدو وادشاد یوسف و روانه شدن انجناب بطرف مصر و رسیدن بکاد و ویر
 ویران شدن ماهیان بر باد انجوان و دشان و ایشاد رسیدن شهر عیس و استقبال اهل مصر بدین
 بابا انجناب حسن لیجه افشاد و دشان و منجر و جبران میکشند ماهی از املاک که باکر بنیج
 کوفه و شام از خیال با کال یوسف که با و قید که نظر انما افتان بخال بشتال انجوان و الاشان افشاد و از شمع و کبر
 و صلا فتبارک الله احسن الخالقین از انملاعین بک کرد و در جز خواندن علی اکبر با مصی مکالمات اندر و
 بالاکر و صفا از مضایب ان نور بدین حسین آتشه بکر القصر چون امیر بیل المقدس بدست حضرت
 یوسف مسلمان شد یوسف بلامالك گفت که بدو تا خبر روانه مصر شد و چون قدم را از طح نمودند امیر بیل المقدس
 فکر کرد که از حق بکاروان و یوسف از دست اهل قافله میگریز و از بسبب المقدس میاروم و روزی خود میگویم
 فی القور و واره هزار سوال برداشته انجناب بکاروان در و انکر بد تا خود را بمالک رسانند خود فکر و با خود گفت این
 یوسف از دست من خواهند گرفت و وحی و مشق من تا ابع من اجل خواهد شد بر جناب یوسف گفت ایما
 خاطر جمع شود خود را تو بدار که بچ و رحمت نخواهد شد اما چه امر بالاکر خود نزد بد شد جناب یوسف
 نگاه بر طریش انکر و ششم نمود که ناکاه تو و از دلت های شریعت و شاطع شد که جمیع اهل و شهرش
 که بدیدند از مرگهای خود افتادند بر اهل قافله از شر ایشان با عی شدند و ویرانه نهادند خوشه اندک در انوقت

امیر بیل المقدس

امیر بیل المقدس
 یوسف

والتحفة الخيرية

ایست غمگین باش ما دام غم سوختن بدو را در دم بیکدویم نصیب میوزاری و عسرت برسانند چون
 سیدالشهداء اشعار و نغمه مسدود خود را شنیدند شاک چه شش بر سر مبارکش جاری شده فرمودای فرزند
 و لب و چاکمین میخوشم که مثل کویشی دارم بمقابل شهر فرستاده ام احدا عظم کوفه گوید که در صیدا
 گریه از سر حد بجای صید و هشتاد نفر زکات شده بود که مردگان خود را او میدان برمانند و بشکر از عید
 و استیلا و نوا تمام حسرت برسانان کارها بجانب علی اکبر فوض کرده بود و اثبته نامتلا اکر ایف
 چون بر قلبش بریفان خوان کتاب بود و نیک بان شکسته بود و ظلمت را برین طحال تحمل بود و با طحال چه نمیدرخشا
 گریه ناله که گشته و گریه جفمت بیک مرصفت کرده که با آنکه اعطش فکنتی ایابا امام چه حالت رویداد که نور
 شد و ادغال شاه کرده و زباده نواز از انصیب جادون علی اکبر بود و دیر بر انصیب اه ای شیعج از انصیب
 انعام مخلوق با این علی اکبر رسیده قوضع عده علی خنده و ققال بایته و انصرحت من هوم الدنیا و نحوها
 بخت و راحت شد که از تنها دنیا و ترک بایک تنها و جسد پدر خود را بیک و تنها گذاشتی و بروی ترا ماند
 خواهد کرد و علی الدنیا بصدك العقی پس از تو خاله بفرق جهان و مانایها اکر چه بعد وفات کند
 ناینها علی الدنیا و بقصد شبر محمد فایک ان کان الیل و نهتم اق بر مادر روزگار
 بعد از شبر پیغمبر علی اکبر پس ایگاش که ارکان شهرها خراب میشد انج الشیعه عرقا عده و قانون درینجا
 مانا شد که در وقت شدن مرض فرزند و مادر و برادران و خواهران او در اطرافش بنشینند و قلبیکه دیدند که
 جبینش عرق کرد و از چشم اشخو ان بکظمه اشک بپزدانید و انوقت پیکر مادر و برادر و خواهر او را از انجا برین کنند
 جانان او را مشاهده نمایند تا در زمین کر با لباب علی اکبر در رو خالهای کم دست و پا میزدید و شرس رسیده
 دید بدنش بر پیشانی پاره پاره شدن شجر و حشر و بر زانو گذاشته قوضع عده علی خنده الی اخره

المجلس الحادی والعشرون

و در دجناب یوسف بمصر و هجوم و از دحام غاشات ثبات و جعشدن در دهم و دینار و اوان بجنه و مالک و
 شهادت نصر این رفیق سهل ساجد مجتهد و بدن سر مبارک حضرت و آمدن زن قارعه نام با موال و بیضا بپای
 یوسف و آمدن زن عبدالله حلیه بفریداری کنیزی بخرا بفرشام اهل بیت نام با ذکر آمدن هفت خاله علی الله

غامر بدين **بسم الله الرحمن الرحيم**
الحمد لله الذي جعلنا من لينة النور واللين والكتاب السمين محمداً صلى الله عليه وآله وآله وصحبه
صلوات الله وسلامه عليه وآله الأقباء يعني جد برای خدا را سز که کرد اسبند ما را از آمدن خود اشکار او
کتاب هویدا که انجذاب محمداً المصطفى وحبیب خرد روشن و شریفه غرامت مستطوار سکه لا خدا و بختنا ب اولاد
پر هیز کار و باد خصوصاً علی شمس علیه صاحب الحزن لها ثلاث والدعوى لها طلائع والنسبون لها هرات
خصوصاً بر فرزندان دلبند انجذاب که صاحب محنتهای هولناک و صاحب شکهای دیرین و چشمهای
پردورکننده است والشفا في الداء ثلاث ولا تجار الاطباء والفقر والديار والبراء والاباء
البايات والاعجيب العاربات وصلوات وسلام الحی باید بر صاحبانهای اضره سه از شش که و
صاحب بحرهای خون لوده و خوشها جان بکرده و بدتها لا غرشد و جسمها اعرا ان کریده الله و الله و الله
التاثيرات وحوارة السوفى الفطامات وطيبه الوصاح الثاقبات ود والله الدماء الشا ثلاث انجذاب که و
از پیکرها نفوذ کننده بود و عبادت کننده اس شمشیرها بر نه و طبیبش شرفهای فرد و نداد و دای او خوشها
جاری شده بود و اکفانه عیتر الشافیات و ندایه البناط الحاسرات و شفاعه الارامل البای ذات وهو سلیل
نجر البترای و اشرف الوجودات سیدنا الامیرین امامنا المبین حسین ابن امیر المؤمنین و الله على ظالمهم
سفا لهم ابدا لا یدرین و کفهای و خال ستم اسبان کبر و بدن شریفش بود و فوج کندگان او دختران هوش
سده بود و ششپیکر کنند چنان اش زخای پیوه پچا در بود و نیز کوار است سلیل بختین خلاق و عزیز
موجودات و انجذاب بود ستمامین و امام مبین حسین ابن امیر المؤمنین و الله خدا بر ظالم کنندگان و قاتلان
ایشان باد و هر عداوت **اقا جد** کلام دو مجلس سابق در ان مقام مانده بود که چون خبر و در
جناب پوسفت باهل مصر سپید و اواز حس و حال او را شنیدند همه اهل اندیا و اصفاد و کبار بعض استبنا
ان بزرگوار از دوازه شهر برین شدند و دیدند انجذاب را و الله که مثل اقباب نابان در خست او را و بدن جمال و جل
هم لجه افلا ند و مپکشد کای بزرگوار از بیه فوج بشر نیست بلکه فرشته و ملائکه مقربین است که بشهرها نازل شده است
و بروایت در روز ما الیوسف را در عمارت نشاند و نقاب بر مرکب مبارکش افکند و هر یک با اهل مصر خواستند که جمال

بیست و نه منطوق شد چون اخل مصر کرد بدشهر مصر از سبیلانچه ایمنار به خطر گشت هر نهاد و بدلول انهار جان
 خصوصاً و بدلیل که در غایت بلخانه این کشت بود و باز آب کرد بدین خا امدان درختان پر باد و حصون فرا
 کرد بدین سرغان در اشجار باغ و اطرب صلا میگردد و شاخ بر درختان بچکاند کاهها خندان بدلیلان نخته خوات
 شدند و خلاص چون بوسف را اخل بشهر کرد ند و ما که بر انضوت منزل قرار داد ند پسر تو بی از انظاره ساطع کرد بدک جمع
 خلق الله که و حیران شدند در انوقت مالک صلا کرد هر کس که اندوی و زان جال بوسف دارد و قلات بلخ
 طاو و دبا و تماشا خانها بدین اهل مصر صلا استنبندند فوج فوج در سده سده میامند بجال با کمال بوسف
 تماشا میگردند جمیع خلق الله بان مجرب که عاشق شدند و دل و حیران در خدمتش بچند میامند و بدین میگفت
 نور افراشت بلای جان و دین شیخ و شاه است بگیم بگفت بدین پناه خوان بود بر هم زن با نداد و اینان
 از کثر تماشا اینان را که چو پلانو و محلات مصر سد و بست بود و در ان روز مالک سبید بنار بجهه جال
 جمع کرد و در روز دیگر بر این افزودند و شام هزاران چهار و صد بنار از برای مالک تحفه دهد بدین جمع
 مؤلف فقیر کو بدین ایمنان حسین کوش بدین انضوت کینند بدین بیست و نه منطوق شد در میان حسین بوسف و حسن امام
 حسین و زین که حسن بوسف بمیرد و کهر که کور و امیر زرمید و اما حسن امام حسین ظاهر که پدید بدین پلاد جلوت
 حسن ایمن و حسین ظاهر بر تمام غافظین جلوت انضوت بر صدیق یافت بر کل و صمدان توفیق یافت در
 حسین انضوت و طلق و دظهور این خلق اند بدین ان نور کور کینند و اینان در فصل اول چنانکه
 سؤل میگوید اهل بید رسالت داد اخل شام شوم مبتوت ندن در خدمت ایشان بجوم و رفیق اشته انظاره
 نصار که ادا بدین الله و اشد و شمشیر خود داد و بر لباس خنجر خالی کرد بود چون ملا اخل نمود که سر مبارک امام
 حسین در سر نیزه قران تلاوت مینماید و این به و اینچونند که انحضرت الله خاف لا یجعل قتلک یعنی کان میکنند
 که خاتم خافست از انچه ظالمین بعمل میاورند نصرت این و اشنیده و بدین بصیرت روشن گشته و نور اسلام به
 قلبش و اخل شد سعادتی یافته صلا کرد اشهد ان لا اله الا الله و حد لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
 بعد از قبول اسلام شمشیر را کشید و خود را بان کافران زد و میگردید و شمشیر بر ناخا عین فیهاری
 از ایشان کشید پس ان کافران بان فوتم اما خلیه نموده شهید ساختند سهل میگوید علیا امکره جناب ام کلثو

بسم الله الرحمن الرحيم

این خورنغا را شنید فرمود این چه صبح و فریاد است که بلند کرده من حکایت را بآن مکرر نقل کرد
 پس فرمودند و این چه شبناخت است که طافه نصرت بدین سلام می کنند اما من محمد صلی
 که خودشان از او درین سلام می دانند می کنند و از او بدین خبر خود را و این پندار اهل حرم او را که بشنید
 خودشان خلم نمودند و در ماند که زنی بود از اولادش از دین علاد و نامش قارعه بود و از ده حسن و سفا
 شنید شوق زیارتش بر سرافرازد و پس هزار شتر ابریشم و دیبا و مشک و کافور و یاقوت و موی هر یک از شتران خلوا
 و کتبی نشانیده بقصد خیریلاری بوسف بمصر آمده چون بمصر رسید و بختش رسید جمال بوسف داد بدین
 گفت این مال خنجر و قنبره فلانی که بخریلاری بوسف آورده ام هرگز نمی بیند و با آنحضرت نمی شود پس این اشکاف
 که آورده تو همه را بشمار بوسف کرد و بفقرا و مساکین قسمت نمود و گویا گفت قطره جان چه باشد که
 نشانار قدم دوست کنم این مناعت است که هر چه سر و پائی دارد پس بدین بوسف آمده بکار و دیبا
 قلم رفت و در جزیره مشغول عبادت شد تا روز وفات **الشیخ محمد بن محمد** در وقت ورود و اهل بیت
 رسانک بشام بخریلاری یکی از اولاد رسول نام آمد که ذکرش قلوب دوستان و حجتان گلاب می کند چنانکه
 صاحب سر و دلو منهن می نویسد که چون جگر کوشه کان رسول خدا و ناز پروردگان فاطمه و زهرا را در
 خرابه شام مقام دادند اهل شهر شوم خوج خوج دسند و سله بنماشای ایشان می آمدند عبد الله
 شنید که چند نفر اسیر کرده اند و در خوابه ساکن کرده اند و بنا بر این دو باب انحراف جانی بود که همیشه
 اسیران و کتیران را بمعرض بیج می آوردند پس این خیال با بر خنر و پیران منو جگر و بد که شاد غلامی یا
 کتیری بدست آورده باشد و چون داخل انحراف شد طفل صغیری از ایشان پسند کرده بخانه خود رجوع
 نمودن خود را خبر داد که بعضی اسیران انحراف آورده اند و در میان ایشان طفل ماهی که مانند غنایانان و خود
 درختان داشت قنبره و نظر کرد که پسند نمی آید مرا خبر دار کن تا از برایت بگیرم پس این بزرگوار آمد یک با اسیران
 تا نظرش بجناب زینب افتاد گفت **اچھی من آئی الی اسرار الی انی** چون در انوقت قاعد نبود که مسلمان مسلمان از اسیران
 لهذا ازین سوال کرد اینخواهر شما از کدام اسیران جناب بدید فرمود که **نعم من کتیری من کتیری من کتیری** رسول الله صلی الله علیه و آله
 بنماشتم پس از اولاد رسول خدا چون عبد الله نام پیغمبر شنید **محمد** خود را از سر کشید و توبه و توبه و توبه

این
 خبر
 را
 شنید
 فرمود
 این
 چه
 صبح
 و
 فریاد
 است
 که
 بلند
 کرده
 من
 حکایت
 را
 بآن
 مکرر
 نقل
 کرد

گفت خانه را خواب شوام با سهران اولاد پیوسته شدند عبد الله چون این خبر را بدید گفت باین خود را
 برین باز من خود را و نیز اینها را ندانم و چنانچه که بگویم شده غلطی کرده اند و چون رسید بنام عبد الله را بر محال بود
 ترحم نمود به آنها و باین مناد کرد خوش باین برادر او و التماس داد و امر بدین عاقبت شد و خوشی زاد و فرح منسوب به آنها شد
 صرف کرده تا وفات نمود **فصل پنجم** در عرض بکنند باین اشعار است و سوال و جواب از عبد الله علیه سوال
 و جواب هند خضر عبد الله خا که مکه میخواستند باین اواب برین دیندار و عابد چنانچه در هر اسام الله علیها مشغول خدمت
 و بیکار شوم شد و محسنین علیها السلام که بفری کرده بود و آخر الامر قضا افتاد و بشکر معاویه استیضه و بوشام شوم او
 بودند و از جمله حرمها برید عینید شده بود اما در هیچ وقت از او غایب نایان و خوانین خود را از خاطر فراموش نمیکرد
 و هر تنی که قافله کاروان بوشام وارد میشد از کبیران و غلامان خود میفرستاد احوالات مبتدیان و مجازات و محبوق کرد
 و طایفه بنیه هاشم سوال نمود ما حواله بیدار شد و همیشه فائز و انحصار و تجسس میفروشا اندک و اقصیه هاشم شهادت
 امام مظلوم اتفاق افتاد **فصل ششم** زمانی که جنای قوم بپایان امام قشرب غلبیده و در خاک طایان در
 خاک و خون شد و کبر و نشان بزرگوار شد با صغری و دوستان و بیکر عباس افتاد شمشیر کینه قاسم
 رسید بعد از شهادت انحضرت اهل بیت رسالت را سپهر کرده منزل نمیزد و در خوابه شام برقرار
 کردند در خیران شاه شمشیر را مشرق و سرگردان هر یک در معاد و در خاکها اقام گرفته شب و روز ناله
 و احسبنا و اظلوا ما کشته میگردانند تا اینکه همان هند شیعی رحیم خانه بزرگ پدید بیاورد و استراحت در
 قصر خود خوابید و چون ناگاه صدای شبن و شبن و ناله و فریاد و احسبنا بگوش او رسید چون هند نام حسرت
 را بشنید مضطرب گردید بکبیران خوامر نمود که دستگیر باشند و قوی از خود خنود و روشن کرده خوار و بجزایه رسانند
 و او را کوبید که چون نظر برین پند خواران بیدار شدند همان هند بیکه مدت میگرد و خانه ایشان خدمت کرد
 و بکبری مشغول شد و بجلال تمام داخل خواب کرد و باین آهسته و باهلیبت کرده **فصل هفتم** بکرب گفت که بیدار
 شاه عرب دیگر بیدار میگرد نام من زینب هر روزی که بصدای حرام میباید نیز گوشه نشینان شام چنان
 بود یکی ز کبیران مادرم زهرا خدا کند شناسد من متزده را **فصل هشتم** در کی یاد کار کا کتب
 او عومر بنی که کلور و طراق شوکل منم کبیر محمد کور و مسعود و لیلین بر هند تفرج کان بیدار با سهران نگاه

افزونگی کبیران

میگردید و میگذشت چون نیز در نوبت خواتون رسیدند بدگر برین انداختند و در مبارک بانظر کرد اینده که
 روشنی چراغ بر وی نشاند و هند او را نشانند بر هند مصر نشاند و پیش خواتون گذشتند و بحر کشتی را از روی
 مبارک کرد و بد چشمهاش بدیده ها مبارک فاطمه و هار و شپه است پس انتخاب و کران شده گفت **قصر عید**
 من اشنائی مرا فکار بچشم که کجایده ام ترا من زاد کجاست من که شهر مدینه بخوار نموده تو ملاقات با من مضطر
 بدختران و لایب سیاهنداری مگر بحضرت زهر اقرایند و داری هند عرض کرد اینها الاسیران که چه طلب اینان
 شکسته و پیدایشان میشود اما تو اینجا قسم میدهم که از من رنجیده دل از دره نشوی چون دعای اسیران و رعیتان
 زود مستجاب میشود ان شاء الله من از شما اینست که دعا بکنید که خدا اینهمه را با فائز و خواستنان برود برساند
 که عهد میدهم ان شاء الله از این بد کرده و از این خرابیها و خلاص نموده بوطن خود روانه نمایم جناب زینب
 فرمود اقبال و خواتون تو بکنند شاهانه ما ایشانرا نشانیم هند عرض کرد اینها الاسیران شما را اینجا قسم
 میدهم اول مکان و منزل خود را بمن نشان بدید به بنیم کجا و هسینید و از اسیران کجایند و نوبت خواتون
 فرمود که کنیز من **الکدینه** و **الحجاز** و **بصره** ما از مدینه آمده ایم و از اهل حجازیم هند عرض کرد ای اسیران بدین
 حجاز هر در شریعت حاکم بنمایند پس چرا شما را اسیر کرده اند من بفرمایم بنیم که در حجاز از کدام قبیله هسینید و
 در کدام کوه و حله میباشید تا که من از شما شرم و قریش جناب زینب فرمود ضعیفه ما از آل هاشم و سلسله
 قریش هسینیم و خانه مادر کوچه بنی هاشم میباشیم هند چون نام هاشم را شنید اشک چشم او مانند سیلاب
 بر ویس جاری شده گفت فدایت شوم مدتهای مدیدی بود که در از وی ایستاد طلب بودیم که بل نفری از بنی هاشم
 دیده احوالات چند از او و سوال نمایم حالا بمن بفرمایند در حله بنی هاشم قایم ای و صاحبان مرا از اینها بمان
 زینب خواتون فرمود مویان و صاحبان تو بکنند شرف نشان بجای میهد عرض کرد اسم شرفش
 حسن حسین فرود بدکان سبید ثقلیدر دسویخته بدیدر شان حضرت علی مرتضی و مادرشان فاطمه
 زهره ام اینها الاسیران اینجا قسم میدهم **قسطی** بمن بگو چه خبر داری از امام حسین ضیاء دیده غدا
 شد کونین چگونه میکنند بگو شهر حجاز خدا کند که بنیمیم حال او را باز او را معصیت شاه چون زینب
 خواتون اسم برادر و اشنید خورش و احسیناه از طلب کشیده شروع کرد سپید بر سر و سر زدن بنیوی

حجاز
 حجاز

اولی نالاندی خمدی و کای اولی	شاه اهنم آورد و بکجهانه	کهن میهم علی اکبر خوانه	کسری
سوکوم کلشنده سولدی	فرات رشنده چو عباسم اولی	باغش ناک و ستمه غلر توکلدی	
اقرار کسنا چلاریم فدییم بوکلدی	حسینم اولدی بکاریم پوزولدی	قطاریم کوفدن شامه دوزولدی	
اولوبد و منتریم و پراشه شام	اندو حلاق کیمینه کوندوزام	الاخر الاکثر الله علی الفوج الظالمین	

المجلس الثاني عشر

بدین فلحا شور و سفراد خواب و میلاشدن و بخت و محبت فلحا الجباب و فرشتادن پدیر شلورابه
 پادشاه مصر را بوسه عکس شد و بجهه ندیده مشوق خود را تا بوفند و بوسه عکس مقام بیع او ردن ماللا
 انجانی اولدن زمان و مردان بدیه و بدینار بیدار و آمدن مجوزه با کلا فیه عریک ان بزم کوار باغناغ فیل و اوز
 و کمر با مگجیت مظاهر بزمین کربلا بجز باری حجت و مشا و غیره شجید باغناغ جاوشه شدن ان پیرا فظرا
 و قشر بیلور دن حضرت بیلال بر و بنون در وقت شعله انجیر بیلان کی جامع اعظم مرویست که
 غریب صرا زین داشت را عیال نام که مشهور بکجا بود و در خرم طوس پادشاه مصر بزمین بود و چو حضرت
 شد شجید و بزمین و حضرت خنده در عالم خواب جوانه را بدید چون حور بان و غلامان بسیار عدله و مانند ابنت
 لطیفه فکار و الکلیه خاطر فلحا با انجیران دل را متعلق گشت و چون از خواب بیدار شد ام از وی بریده شد و بزمین
 مشال جوانگان جامه بر تن میدید که در حضور خلق مرد و کمریان صبور میکشید و زور و زشتا و شد بدنه
 میشد تا آنکه کنیران و ملازمان بر انقلاب حواله و مطلع شدند فلحا سبیل و آئینه افشند هر کلام و بانه او و فری
 حجت می گفتند و گویند فلحا را دانه بونیان بر کیم شین بزمین فلحا آمد و گفت ای فلحا ایامی شد و در ماطرادی که از ایام طفلی
 تا حال چه بختی و بختی فلحا بزمین و بختی او و ما و بیکل حدشهای خود را مشرد فلحا گفت ای پادشاه صبر
 چیست کنای فلحا چندی که است که ترا منقهر و پریشان حال می بینم و کلر خسارت و زور و بدین را ضحمت
 و بختی و ملاحظه نمایم بجهه انظار خود را بمن اظهارد فلحا که بزمین باشد علاج نمایم پس فلحا پرده از روی
 کار برداشته و حکایت خواب بدین و محبت خود را بدید به فضل کرد و فریاد از برای شکر خاطر او گفت که این

سوس

سوس

خواب و بیداری

خوابی است شبظلمی البته این حال را از غلبه خواب و بیداری که زنی گفت ای امیرالمؤمنین خواب و بیداری چیست
 بفرماید میگردم صبر است علاج او میدانم اما چاکم که نمیتوانم دانم دانست که علاج پذیر نیست و فک
 که نیست و اینجا چه شنیده بودی پادشاه پدر زنی حاضر میگردید پادشاه متفکر شده و متحرک ماند تا آنکه جمیع طبای
 و منجمان و معتبران را احضار کرد و همه طبایب نظر او را گرفتند و گفتند که زنی غاشق صورتی کرده و انصوف
 در مصر خواهد بود که در خواب بوی نموده اند **نظم** زنی داد بدو سرفراز چو در خواب ز ناله عشق
 او کرده بدو بی ناله بی غاشق دلش بایاد باشد اگر در خواب که هشیار باشد پادشاه گفت این
 سخن را اشکان نکند تا ببینم حاقب بجای انجامد چون بهشال از این مقدمه گذشت دیگر باره انصوف
 زنی داد و خواب بدو از این جوان گرفته قسم داد که از حال خود و حسب سینه خود مرا آگاه کن و منزل و مادی
 خود را نشان بده این جوان گفت منم غریب مصر و تو بایاد در وفای خود ثابت قدم باشی که تو از من و من از تو ام
 این بگفت و از نظری غایب شد چون زنی از خواب بیدار کرد بدو چنان بیدار شد که کادش به بند و
 زنجیر و سپیدیش پادشاه لا بد ناچار بمصر آمد فرستاد و غریب مصر را بیدار مادی خود را بپوشانید و نوشت
 که مرا در خورشید بصفحات کمال راست و بنویس که پیش از این هر چند که ملوک و سلاطین کرام و ارباب
 احشام و عظام و خواستگاران میبایستند که رضای من بدهد و قلم با و منا بپسند چون این خبر به مصر
 رسید خوشحال شده و این مواصلت را باعت جلال شان خود دانسته و همه را پایا بسیار بخدمت
 پادشاه فرستاده و بیدار مادی پادشاه سرافراز گردید و پیش از این هر چند که ملوک و سلاطین کرام و ارباب
 بیدار نبودند و در سفرها بسیار از دور و جواهر و مشک و عنبر و در و کوهر بار کرده با کهنان ماه و خسار و غلامان
 سر و قمار و باجیل چشم بسیار فرستاده چون زنی بمصر رسید و دو منزل غریب فرود آورد و نزد سزای بوشنا
 دید که چشم و زکارد بدیده و سخت در تن نهاده و ناز باکها از حیرت و بیابان و ناز باکها از حیرت و بیابان
 تنی بلام گرفت و لکن چشم در راه غریب داشت که ناگاه غریب از در آمد و دید که غریب نیست و این کشته از سخت
 نزد من افتاد خلاصه زنی خوراک را بر لب و لعل قلمی میداد و از غریب بسیار منتظر بود و این از راهی که
 نمیکند و غریب بر خلاف عشق از زنی داد و کافون سینه اش مشعل میشد تا ساعد ساعد در آید بود و

وقت سبیل میا میزد به کوه خندانم میا غریب و زلفها طایفه میسر میشتاد که زلفها محض میماند و بر او ایستاد و بر عین
بود که باین سبیل زلفها محض میماند و زلفها طایفه میسر میشتاد که زلفها محض میماند و بر او ایستاد و بر عین
زعرند اما من کشتی زلفها طایفه میسر میشتاد که زلفها محض میماند و بر او ایستاد و بر عین
هر که خردی بوسف بیازاد بدیر ارباب دولت و اهل مشور و خفیف از مردان و زنان و از هر چه جوان هر که بر چه
کمان داشته و بیازاد نهادند قطعه چه بازان بگردان گرم بلزار بهره چون زلفها بر خردار شنیدم از
غم او پیروان چو نال روزگار داشته خال کلاه در کف آمد سوز با زانو که در دهان کفان و از خردار بهین
میگفت خود که کفانم بهین بر خردار زلفها باشم مشهور است در زمانیکه اهل مصر از هر طرف فوج فوج و
دسته دسته میآمدی بوسف میامید و قیمته او از یاد میبردند که ناکاه دیدند بکین پیروان کلاه در دست
میگرفتند اما انسان اگر چه منافع فطیل است و لکن میخواست اهل زلفها را از این بزرگوار حبیب بود باشم **هو**
عرض میگفت که این بازاد بوسف بود که از مشریان هر یک مناعی در دست میامدند و از غای خردار
نموده بی بصر و ما یوس شد بر میگردد اما بازار که بلا همه مشریان مناع جان در دست میامدند
جام شاهاده و حجت حسبن را خرداری کرده بمقصود می رسیدند تا اینکه بعضی بهین پیروان که بانک
کلافه بخریداری بوسف آمد بود پیر کین کلافه جان بدست گرفته بخدمت سلطان که بلا آمد عرض حال
کرد ایشان که کین ان پیروان مناع جناب حبیب بن مظاہر بود که بمقصود خود رسید با بضر و زبان
واقع شد و در بصر کین مصیبت آمدن اینجناب را بصر اهل مسلمین عوسج نوشتند و در وقتیکه لشکر کوفه و
پیامی داد و شکر آن بلا میشدند هر دم و هزار و چهار هزار و پنج هزار میامدند تا احوال طکو
کریدار بکفر و بفرج میامدند مشهور است که ملا عین کوفه و شام اسبها خورد و اندک در پی پیروان
می رسیدند و هر سه سینه که بشکر اعلیٰ ملحق میشد اطلیل شادی و قشاون میزدند و بفرج میامدند و در اسبها
شدند و بصر با چاهها هزار و چهار و سید اطلیل شادی زدند تا اهل بیت اطهار از شنیدن آن شرم و
اطلیل کین اشرار و در خیمها زانو میزدند و میامدند که زلفها طایفه میسر میشتاد که زلفها محض میماند و بر او ایستاد و بر عین
میخندند و بفرج میامدند و بصر با چاهها هزار و چهار و سید اطلیل شادی زدند تا اهل بیت اطهار از شنیدن آن شرم و

بسیار
بسیار
بسیار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نور و بهر صفت الشکر بخیر بامداد عمر بن سعد آمدند پیش بجا علی اکبر بنا نوشتن باو را شاه راه عرض کرد یا ابنا
 نه چه طبل شاد است اینها حضرت فرمود و در ده شهر پیش بیا الشکر خود بامداد عمر بن سعد آمدند عرض کرد ای پدر
 پس چنان برای ما چنین بنما فرمود و در ده شهر پیش بیا الشکر خود بامداد عمر بن سعد آمدند عرض کرد یا ابنا
 کم و بیش شادان است علی اکبر مناسبتی نام که سکنه سوال از حضرت صادق را در شوش نظر برد بگو ای مصلح ایام که باستان
 مضافات نداشته باستان ای پسر که اهل بدین احوال از شنیدن الحاق پدر کو با جناب سکنه عرض کرد یا ابنا چه از برای ما
 معنی امداد کنند بنما آمد معنی ناصران که خواهد سپید فرمودند و پدر است که میباید که ناگاه بدین انداز طرف کوفه بنما
 پیدا شد حضرت فرمود که اینها امدا کنندگان ما است چون پدری نزد پدر شدند بدین دو نفر پیش سبید چنانچه
 مظاهر دیگر مسلم بن عوسجه است که شاعیر جاد و دست نشانده زمانه که قدم بر میداشتنند میبکشد غیر چنانچه
 حسین میگویند حسین خلاصه چون روز عاشورا شد توبه شهادت و سبید بخند حضرت
 آمد عرض کرد یا ابنا و ای بن رسول الله **نظم** درم هو می و قال با قوم طلال نازان دهی میکند در وقت
 جلال رفتند رفیقان همه و زهرها من با فدای منی فنادم و بنال **ترکیب** کای جناب و علی
 ترکیب قویوب رکابکا پوزهم رکابلر کبک با احسانند بزای عشق های خدمت اولاد قبا فیکه
 من قلام ند و حکمت کبد و بله حوض پائند علی ز پادشاه علاج اید و بله های فتنه لوق حرارند
 نغمه ناز و جوان قانتی با قلامسان پویر پیش سبیدند و قند ما خلاصان مرخص بله فتنه جانبله جها
 کیدیم و قاسم لاندن رسول داده کیدیم و قتل که ان بمنز کو از ان پیچ فاد او این سخنان تحریف ایند و شود
 انکر و اشید قلب مبارکش بیقرار شده فرمودند ای پر خوش کنار تو با دکان جد و زکوار من و تو شریف پدرم
 حید کو از تو بکرم و مغافرت تو بر من بیشنا مشکلات خلا و بر این ضعیف نجف شده پیری تو داد و ک نموده قون
 محاربه و عوانداری من رفته بیعت خود را از گردن تو بر آشتم و بریده خود ترا مرخص کردم چرا که خواهی بود که فایده
 شود ترا اجاف دعوا بدهم چون جید این سخنان از آنحضرت شنید از کثرت غم و تپت بد نشد و آمد کو با عرض کرد
 مولای من اینها چه حرف است که میفرماید و مرا هم بخاریه طریق دعوا بران از جوانان و مردمان میباشند که با عرض کرد این
 رسول الله مر جتن اگر بود و عرضون پو خود و طاقتم بوقوعی کله رویه مایوب او ز من شرم اگر چه ملک کام

از مصیبت خود انزیت مظلوم بر آهر شهید بگذرا سبب یافتند انظالم را با عاملان خود میخوانند و مختصر
بیر او ملامت سازان گرفته و آتش در مهر پای میگردانند و قلیکه انظالم عزیب از ذوالجناح بر زمین
گرایان افتاد هیچ کس نبود که بر یالین امده و سر مبارکش برافو گرفته و گرد و غبار را از روی منور پاک
نماید پس انزیت قدس خاله کمر جمع کرده سر مبارک عروج و ابوروی افتاک گذاشته مگر میفرمود
آه قیوم غیبی و وعدی و وعدهی و خطبه آه از غریب من و نهائی من و از کرسی و عطش من و باغی
استخوان شریک مرا آه و امصیبیت آه از افتاک انزیت که کینه نبود با و جواب دهد مگر بشیر ها و نوز
های کوفیان و شام که بر بدن شمعش حواله میگردند **نظم ترکی** نغمه خالم و غنا ابله دیر
دو نهاد بلا و کوزونی با علامه زینب قوغاد بلا و اگر چه یاتنه زینب بکند و بطنانه ابله
حسین دیند او و بطنان زانان ابله آمدن زینب خواوون بنزد انحضرت در وقت شهادت انهمی

الجلس الثالث عشر

در ذکر انوار ثلاثه نور محمد بن حضرت رسول که بنو و اقارب غالب شدند و متسلط شدند
نور حضرت پیغمبر بجناب علی اکبر یا کز بن خنصر و آوردن مالک بن زحر و یوسف و انجمن عزم بر مصر که بود
سرای خود تربیت داده بود و اکرام نمودن عزیزان نجما بخواه اشتیاقی بنید عذار با امام زین العابدین و بر رسیدن
احوال سدیف غلام علی اکبر نامدار و جواب دادن انضام و فکر دار و ابضا الحاضار کردن عزیزان
در سرای خود و تبتی اده بود و صد کردن منادی من اشتری هذا القلام الخرب کریم بن یوسف فی شبین
صلوات بر آمدن خلق فوج فوج بجزیرت و تماشای او و گریه بامداد اهل شام بقاشای اهل بیت و رسول الام
و بعضی از مکالمات سکنه خواقن با عمارش زینب عجم انجام و ذکر بعضی از مصایب میلان و انعام مناسب
صاحب زیاده الاخبار منسوبه که حق بحال یوسف نوری عطا فرموده بود که از مکر و زده راه
میدرخشید اتفاقا که داخل مصر میشد و هو مصر از قباب بجناب صحاب نیزه کی و نموده بود بدین جهت
حال القاب می نمود بلکه پیش از آنکه خورشید حال یوسف نقاب بکشاید از طر مشرب و مثال او عکس بران

دیار افتاده بود عرض از غم پدید آمد که چون نور جبهه را با این انتخاب از نور الهی حجاب تا المی و لا می کردیم چنان
 را مانند خیمه و باب صفای پاکست و کلاوشن کردانید منقولست که سه نور و اقبال غالب شد یعنی نور
 و خلاقه جناب پوسفت دویم نور جبهه جناب سار کرد و مقامش مذکور است سیم نور حضرت کلیم
 الله چنان بود که احد بر تاب مشاهده آن نبود و نور صفور آن دختر شعبه که زوجه انتخاب بود طالب
 مشاهده آن نور کرد بدو جناب موسی پرده از رخ بر کشیده هفتاد و هشت خیم صفور را باخت پس دعا کرد
 که به شد آخر بخواهش خود صفور را هفتاد مرتبه بران نور نظر کرد و بدیده از دست داد و بدینا موسی باز چشمش
 روشن شد و بعد از آن جناب موسی دعا کرد تا آن نور در دستش افتاد که **مَوْلای حَقیر** کوید که
 اتمام نوری من اغدا دم که بر نورش غالب آمد که آن نور محمدی بود و حال آنکه نور اقبال جزیب از هفت جز
 نورش و آن نور در قلب مبارک آنحضرت بود و گاه در و مبارک اش طلوع میکرد که احد را تاب مشاهده
 او نبود و روایت که شی غایب سوزنی را که کرده بود و میبست انتخاب نکشت مبارک ابووض جراح گرفته تا او
 سوزن را یافت **قطر جانی** که نور احمد مرسل کند ظهور خورشید و ناله که کت که لاف از ضیاء
 زند چون کرد سیم مرکب جاهش رسد بعرش عرش محمد بوسه بران خاکپا زند آن عند الباقی
 که در کلشن وصال بر کلین فی فندک فوازند و چون در شب عراج انتخاب بمقام قاب قوسین
 رسید خطایا مد که بچوب من جلالی از عجب جمال مبارک خود برآمد که ساکنان ملا و اعیان بپیشال ترا نما
 نمایند پس انتخاب جلالی از جمال باکمال خود کشوده و افون نور محمدی بر نبیه طلوع کرد که انوار عرش و کرمی و
 و اقبال و ماه را مسنور کردانید نوشته اند که هفتاد و حسن جمال مبارک جناب علی اکبر ظهور
 آمد بود که در روز عاشورا من افتاد کوفه و شام آن نور را خواوش و جمال بپیشال او را با خون سر مبارک
 اش رنگین و الوان نمودند و جسم شریفش پاره پاره و قطعه قطعه نمودند و **قَطَعُوا لَبِیْهُمْ** از آریا هر چه ست
 ذکر نما خلاصه نوشته اند که هنگامیکه مالک با حضرت پوسفت وارد مصر شدند دهه اول محرم بود و
 در آن زمان پادشاه مصر پان ابن ولید علی بن ابی و او را ملاقات بر ملا و ابن سام بود که امور حکومت خود را
 بدست نصر بن قطیف مصری که وزیر و مشیرش بود سپرده و از جهت رفعت شان را فرقی مریدند و

نور جبهه
 نور جبهه

پادشاه مصر را غریز میبکشند و چون کفایت فروختن یوسف را شنید بشوق خریداری یوسف افتاد
 بر آفتی خود پادشاه مصر را از غریز پادشاه یوسف فرستاد چون غریز با مالک ز عمر ملاقات کرده در آن باب
 سخن گفت مالک دوسه روز مهلت خواست و بعد از سه روز بقاعده شهر برده دود و کرمی نشانید
 بر وایت دیگری برده و سر غریز که زنده و منتهی سلطان بود میباید و سببی داشت امر کرد تا بساطی کشانید
 و کرسیهای زرین و مرجع بجاها را گرانیهاد و هر طاق را دادند پس غریز آمده در سرای خود با کرسی نشسته
 مالک را احضار نمود که با یوسف را بجالس حاضر شوند پس مالک یوسف را برداشت و با راستی تمام غریز
 آمدند چون نظر غریز بقیامت زمیای یوسف افتاد بنزد خود خواند و بر کرسی در جواهر نشانید تا اینکه بنید
 که پیغمبر زاده است بخیال اینکه غلام اعرابی است انقدر حرم و احترام میکرد **قطر** باز شود اسرم آمد پیش
 با چنین سوداچسان مائیم خوش باز افتاد عجب شوری بسر **الک** کشته بجام شعله در یاد آمد انداخت
 سجد شهر شام و مجلس شوم برید **حضرا** شب نشانی شد بد که غریز مصر و سایرین بنیدان شدند که بنا
 یوسف پیغمبر زاده است بخیال که غلام اعرابی است انقدر حرم و احترام میکردند بر بالای کرسی زرین و خانه نشانی
 مینشانیدند تا از ریه پیغمبر خراشید تا آنکه امام زین العابدین میفرمودند و فدی که خواستند ما را بجالسین بدیدند
 یازده نفر از طایفه زکوری و نفر امام و سه نفر امام زاده که از اولاد امام حسن بودند و شش نفر از اولاد سایر
 شهدای سنی و نفر از طایفه اناث ما را چنین نشستند که هر گاه یکی دو زلفان اهلای میکردیم بر و یکدیگر میخیم
 رضا می از سر دشمنان گرفته میبکشید و میگفت یا اهل الشام هؤلاء من اهل بیتنا اللهم والاسراء الخارجی
 چون ما را داخل مجلسین بد کردند تا نعلین عید تکبران بر بالای تخت نشسته بود و جوی از مشایخ قریش در اطراف
 اش قرار گرفته بودند و چهار صد نفر غلام زرین که در برابر نعلین بیدین بر صاف کشیده دوش بردوش ایستاد
 بودند از در بیکدیگر بد را غرور و داد گرفته بودند که تا یک ساعت با و لا و سول خدا و نور و بدکان فاطمه زهرا
 اعتنا نکرد **فبعد ذلك توجه نحو الاسوار** پس بعد از آن متوجه شد سوی اسرار قریش **عبد حبش**
فد عصب كنهان پس بد بدك غلام حبشه دو میان ایشان و بد ها خود را بسنه **سئل عنه وعن ابيه**
قالوا هو عوي الحسن بر نهاد حال و سوال کرد و از اسمش پرسید گفتند از غلامان حسن است با اسم

در این
 کتاب
 مذکور
 است

سدیف میگویند چون سدید سوال وجواب را از تو بد شنید طلبش بر مراده کافه گفت یا برید من
 خودم را خوب میشناسم و نشان میدهم **نظم** منم سدید غلام حسین کشنده جگر که بود بشوید من
 خدمت علی اکبر چو شب بپنجشخون خرد غلطید مرا بجم و صید عبا بدین بخشید من غلام امام
 حسین هستم که همیشه بشیبه علی اکبر خدمت میکردم چون انجوان رشید شهید گریه بد بحضرت امام
 العابدین بخشید بنده سوال کرد پس برادر بد ها خود را البته گفت ای امیر **نظم** چنان حقوق علی اکبر است
 منظورم زهر و دوده زلی که به کرمه ام کورم لب که بگوید ای خود علی اکبر سبل و تحب داشتید مصیب و
 مفارقت را نقد لب خود زده کریم بد ها هم کور شده است از غنا و صداقت سدید بنده را خوش
 آمد حکم کرد که بکشایند گردن و بازوها این غلام را که عجب غلام صدقت است چون سدید این حکم را
 لعین شنید دست برده گرفت از نوچ گردن خود گفت یا بنده اگر رحم میکنی حکم کن بازوها انضیف و سوار را
 بکشایند که نزد پل است در زیر نوچ چنان تسلیم نماید پس بنده بطرف شخص نگر نیست بدید بهار لب ضعیف
 و بیخف رنگ مبارکش زرد شده ز نوچ گمانی بر کردش زده اند هر دم بطرف عه ها پیش و خواهران نظر کرده
 اشک حشر چشم مبارکش میزد پس با نخال منوچه بنده شده فری می یابند ترا هم بخدا میدهم اگر رسول الله ما را با نخال
 مشاهده نماید که با بن نخوبند به اندر بغل و زنجیر کشید اند چه خواهد فرمود و او فایده عروس خرسید
 الله الله برفت آمد فری می یابند بیا رسول الله سبنا یا ایسا و راست که دختران رسول خدا اسیر باشند یکی التا
 پس حضار و مجلس همه بگریه آمدند تا اینکه ناله و شیون از حرم بنده بلند کرد بد باری چون غریب مصر جناب یوسف
 و مالک را مجلس کرد و دلب سالی خود تقرب داده بود با حضار عفو و جناب یوسف داد و نزد خود بر کس
 نشایند و غناب بر رویش کشید و منادی ندا کرد که کس خربار علامه که دور و زکاد عدل نظر دارد
 و بر او یقین دیگر ندا کردند **بیشتری** هذا العلام الحبيب که بخرد این غلام حبیبت جناب یوسف که کس و زو
 اینادی بگویند **بیشتری** هذا العلام الحبيب من بشری هذا العلام الکبیر که بخرد این غلام کبیر که مشر علی بن
 طفل مخزون باشد که از او بدینده شده مالک پیشتر املا کند بکار و نام ترا بر خندم نام مقلار فادر و فیت فوق
 بیفزاید یوسف فرمود هرگاه فادر را میخواهی بگویند **بیشتری** الصید یقین اسیر امیر الله بن فریح الله بن خلیف الله

نکته
 سدید غلام
 حسین
 اکبر

فد ختم
 مالک
 سدید

و این دو نفر را
در میان خود

اذا استماع ابن کلام خورشید از صاحب غلام برخواست مالک گفت ای یسح بن حیدر صدق گفتم فرمود انکار سپرد
بنده نشنید که من چرا آن روز در سرچاه قمر بودم که گفت از من برادران مالک گفت کویا تو یسح بن حیدر بودی
که وقت آمدن او را بر سر راه دیدم نشسته میکرش و میبگفت خدا یا یسح را یسوی من برکردن یوسف کرپند
فرمود ای یسح مالک عذر خواست که حال چه ندید بر مصرع کار از لب خشت و دیده بویک داشت اکنون
تو در مصرض بیج او در دام اگر عرض نمایم فرسم که بیا نم عرض نمایم یوسف فرمود که دل خوش دارد که ما و صنا
بعضا حق داده ایم **فقطر** خواه صلائی خوف ده خواه بشارت امان هر چه بشارت تو بود هست
مراد امان **ان انکم الا لله و هو خیر الخا کین** و بر دایت که جناب یوسف خواست نسب خود را بیان فرما
جبرئیل نازل شده گفت ای یوسف چنین مقرر است که حسب نسب خود را بپنهان کنی تا قضای الهی در باره تو جاری
شود پس یوسف دم در کشید مالک را گفت که بفرمایید خواهی مرا بفروش پس یارو بکر مناد ندا کرد من یسح بن
هنا الخلام اللطیف که میخواهد این علام پاک پاکیزه را پس ساعت بساعت بازار یوسف کرم تر میشد و جوج
مردم میآمدند و قیمتش میافزودند جناب یوسف چون این حال را مشاهده نمود قلبش میبرد آمده طاقتش طاق
شده اشک چشمش را اختیار بر خنار مینالید جاری بگردید اگر کسی سؤال کند که چه حکمت بود تا خدا اینهم صدق
خود را مبتلا بقید بندگی نمود فرمود جواب اینست که **الْبَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ** **فقطر** ما بلا را بکس عطا
نکنیم مگر او را از انبیا نکنیم جواب دیگر اینست که فعلی در تفسیر خود از انچه سبزه کرده است که چون جناب یسح
خلیل الله هم از شام تنوم بطرف مصر هجرت اختیار کرد مردمان آنرا و اخیار اند بار با مختصر ایمان او و در دو
اطاعت نمودند و وجودان بر مرکب او را غنیمت شمرد و خیل اعزاز و اکرام نمودند تا روزی که او مصر میرفتند
روز تشریف آوردن چهار فرسنگ و تا مشاهده نمودند پای پیاده بر روی سند و خار و خاشاک میدویدند
بر حضرت ابوهم بحج غلیم ایشان از مرکب فرود نیامد و حتی رسید کای خلیل من بسبب این اهانتی که به بندگار
خاص من نمودی بکوی او را در تربه بنده کی بظافه دو آوریم و انتقام این را از تو بگیریم پس یسح فقره را بیان کرد
جناب یوسف به بندگی مصریان مبتلا شده چون صلائی منادی شنید که ندا میکنند من یسح بن حیدر **هنا الخلام**
اللطیف اختیار و بنا کرد و آمده اشک چشمش بر صفحان رخسار جاری گردید در حال جبرئیل در رسید که

که یابوس که مکن مسرور خوشحال باش که خدا بتم موده که تو از این شهر چون بنیم مکر داغ عبود
و بنید کی در میان برداری تو برنا صبر جمیع این تماشا شایان بگذاریم آه ای مجتبان و دوستای خدا
بوسف بازینت تمام لباسم بیاورن کن را لوان در بر پویه پیده و بر کسی زد و نه دانه نشان نشسته را
و جود این عرق و احترام از ادا تمام خام و لثرت تماشا شایان که عوج موج مبادند از برای خریدنش ناب بنار
بناختار بیکر کشت و حال انداخته ها و خواهرانش در دست و پا برشته در مجلس حاضر نبودند بباله که دست
بشاد امام زین العابدین در چه حال بود اوقتی که با همه های محرم و خواهران مکره که بکوشه کان رسول خدا
بودند علی و فخر در کردن شان بالباسها که بر روی خاک ها مقام کردند و انون و قن عزوب که اهل شام
لوح فوج و سنده سینه مبادند بنان غریبان تماشا کرده بخانه های خود برگشتند فاذم علیهم الهوم و حصار انار
ضار ضار و مضطربین پس در انوقت هم و غم بایشان هجوم آورده باضطراب تمام اغازند به و الله نمودند قات
الواری فکان سکینه فی حجر عتبات بنی و هی بکوی بیت گادان بجزای شام راوی کوید که دوان وقت سپیده
در اغوش تماشا بنشسته بود نظلمه بیکر کشت بنو چه که نزد یک بود شهر شام خراب شود چون هجوم آورد
اهل شام را و بد پرسید گدای چه مهراب ایشان بکجا می رفته بودند و ده بخانه های خود می رند فکان عتبات
و آبر بپوشان پس عرض کرد ایضا خان لیر کجا مامد خاخانه های ما و چه گوید شده منزل مقام ما فکان خرابها بنو آینه
نمود ای نمودند به ایضا خاخانه را خراب کردند که بعضی از مضایق اهل بی و وفات و خرابیها رساله
منا سبت در کتب ابردار

الجلس الرابع عشر

سقاوش ز لقا الملك و يوسف و امردن عزین شهر بلوی ای مجتبان و با تمام رسیدن بیج و شری و بچانه او
عزین و سفارش کردش بلیا بلیا و مریا در نزد بارز که غریب و اسپر است و خوش صورت و کربن نصرت
و اسپر ال رسول و خوش صوره و زانام حسابش که ان صودن منور را و تقو و غول بر تو خاکستر نهادند
بعد از غم و در مناسب مجلس اعلی عرض کرد بد که احسان ال اوعظیلن از جامع اعظم نقل کرد که
که عزین را زنی بود ایما که مشهور بود بلیا و زلیخا و خدیجه و من این طایفه و پادشاه مصر فریاد

و در دفعه جمال با کمال بوسه فراد ملک خرب و مابین در خواب بد بود و عاشق چنان گشت که باده بود و در خواب از او
 پرسید که تو کجاست فرمود منم عزیز مصر که هر شب از عشق او میسوزم و این که اینجا را به مصر او و دند و بصره و فرزند
 کردند و خلق از هر طرف هجوم آورده بقیعتش میافزودند و زنجار در قصر خود نشسته بنایع و مشرب نظر میکرد که ناکا
 نظرش بپوست سفید و او را شناخت و بافتاد و عیش کرد بعد از ساعتی که بهوش آمد بخوابان گفت که من در ملک
 مغرب زمین این غلام ماه جمال را در جواب دیدم و عاشق جمال او شدم چون اسمش را پرسیدم گفت من
 عزیز مصرم پس از خواب بیدار شدم از عشق او بقرار بودم به نوعی که پدرم طهوس شاه از ما اجرای من
 اطلاع یافت و حکم کرد بر بیا بیا هم سلسله و بند گذاشتند و در آن ایام پادشاهان جمالیان بخوابان
 من در سولان فرستادند من قبول نکردم و از جمله ایشان عزیز مصر بود چون در خواب این جوان را دیدم و دلم
 که من عزیز مصرم رسولی از جانب عزیز مصر آمد بود و اصرار شد و چون بمواصلت عزیز رسیدم و او را دیدم
 عزیز خود را دیدم بهوش شدم اکنون که این غلام را دیدم و بسیار دیدم شناختم که همان است که در خواب دیده ام و شب
 و روز از فراقش بقرار بودم در حال زنجار رسولی نیز در ملک فرستاد که ای مالک من این غلام را بصره بفرست
 بر این بلد که بچندین برابر او مخرم و از طرف دیگر رسولی نیز بپوست فرستاد که ای بوسه شفت سال است که
 آتش عشقت بقرارم ترا در خواب بد عشق و محبت در جان و در دلم نا اکنون که ترا دیدم ارام گشایم بنایع
 در جواب نوشت که ای زنجار لایک را قبلت فی المنام لکن بعد از شدت مواصل یعنی ای زنجار من هم ترا بخواب
 دیدم لکن نقد بر چنانست که محنت بسیار گشته نا شرب صال بحشم خلاصه چون از جانب معشوق حقیقی
 مقدر شده بود که این دولت عطفی دامن گیر زنجار کرد پس خود عزیز بر زنجار گفت که ما از فرزندان نبوت اگر صلاح
 دانی این غلام عجلت را گرفته بفرزندی خود مخصوص کردیم زنجار گفت بگو با شدت نود باده بود از شادی و بهوش
 باشد اما بشوهر خود آنها را نکرده گفت مرا این عزیز بنور دیده بسیار بود و ترا در رقیبه آن بوسه مدد که در خیر
 قدم خیمه داری به پیش گذاشته بنای که کوی قیمت گذاشته بصیرت نوشند اند که در آتشهای که کوی ایشان
 که ناکاه دختری فارصه نام بیست ظالمون خیران قاصده سابقه که عند کور شد مخرب باری بوسه با هزار
 دانه مروارید که هر دانه اش دو مثقال بود و هزار دانه باقون که هر دانه آن نیم مثقال بود و این طبق فرزند

در وصف جمال و زنجار

و يك عدد نمك آن را ز لعل بدختن او رده بود و این جواهر را در برابر پوسف بمالك عرض كرد و نذر نخواست
 ادب خوا موش بود و بدك مالک میخواست پوسف را بقا و عید دهد دلا لان را طلبید گفت آنچه تا و صحر
 دهد من هم میدهم و علاوه بر آن می دوزد آن مرد را بد که هر دانه اش شش مثقال بود و صد مثقال جامه ملوکانه
 و دو لب قصه هزار خاشاکه دینا میدهم خلاصه غریب و زنجار پیچیده و خلل نهد و جنس که داشتند هر را
 بمالك دادند پوسف را خریدند بروا بقیه هر فله سیم رزی جواهر را که غریب و زنجار را بود در يك كفه میزان نهاد
 و پوسف در كفه دیگر اخلاص پوسف در تخان یافته کران آمد و این بود مگر بچهره حل بار نبوت و نظایر
 انست که در وقت قیامت چون میزان عدل را بکسر آیند و کلمه توحید را که مصبط بود حضرت عیسی در
 كفه خندلک و صد چندان اسماءها و زمینها گاه در كفه دیگر خند کلمه توحید بر همه ایشان را خارج
 وان لا اله الا الله است بشرطها و شروطها الغرض چون پوسف بنو و نبوت داشت که خاشاکه غریب خالی
 شده کلمه توحید با نامهای ایاء حق نوشته در كفه دیگر بر می زد و در سینهها نهاد و آنرا تخان یافته کران
 آمد پس از پیچ و شری با تمام رسید و بر آن پی غریب مصر فرمود تا هفتاد پوسف کاورد و خنبد
 بزنجیرها آهنین کشیدند و میان آن پوسفها را با جواهر و نمکین و مشاعهای چین از مشکهای خطا و
 حقن و لؤلؤ و مرجان حلو کردند پس غریب گفت بمالك این همه اموال واسطی بودا شد پوسف را بمن بخر پس
 مالک را خند شد گفت عطای ترا قبول کردم و پوسف را بنویسم پوسف پس غریب شاد و حرم شده دست
 پوسف را گرفته گانه با خود میگفت قطره جادوی چند دادم جان خریدم بنام ایند عجب از آن
 خریدم و و لب که غریب مصر بعد از خریدن پوسف داخل خریش خود شد و بد که هیچ چیز از نفوذ و جلال
 غریب نگرفتند حکایت اینجاب پوسف عرض کرد و سببش را پرسیدند و او از برای آنست که اگر از من تمهید
 یا نقیصی در بنده کی صادر شود مرا سزاوارش نیکی و بموشت نکند ای پس او را داخل حرم سزای خود نمود و بد
 تمام بنایا سپرد و کفایت اسلام را مهر پانز که او را سه صفت داد که موجب ترحم و احسان است اول آنکه غریب
 دوم آنکه اسیر است ستم آنکه خوش صورت و حسن چال آنکه دارد مؤلف حقیر عرض میکنند که این جهان
 انصاف نیست و پند نا صل نمائید که حسن صورت نام حسبی کجا و صورت پوسف کجا و اسیری و غریب عیال و اولاد

امام حسین کجا واسه بر و غریبی یوسف کجا حال افکند از جناب شهره بانود خریاد ستاه بند جود و رحمت امام حسین
 مرد کسند که در وقت بخت حضرت عرض کردم بایر رسول الله از شما شنیدم که فرموده که خالق عالم خسران داده
 جز وافر باده است نه جز ورا و این خطا فرموده و بدید که کجا و بنزد جزد فرموده نه جزد بیوسف عطا فرموده که افش
 در دل زلف افکند و دیگر و دیگر را تمام بی نوع دشمنان است امام حسین مطلب از انجمنه عبادا بر سر
 کشیده و چون عبادا برداشت تو دی از جمال علام الماثال و عین تابید که چشم خبر کرد بدید یک نوافتم برد
 مبارکش نظر تمام آه این شبان هان و تو نورانی نادره میان نور تو و خاکستر خارده قطره هان و
 کز و میده خشدنور نهادند خوشتر من نور بر تو نور هان و که نورش بر افلا کشد بیباغشده
 خون در خاکشد هان بجهه را که حق و درود برای سجودش مقرر نمود چو ممکن شد سجده در گردن بلا
 بشد سجدهش نولش ریختا فَظَلَّتْ نُبُوَاتُ زُفَاءَ وَ تَشَفَّى وَجْهَهُ يُنْبِلُ لَهُمُ الْخُفَاءُ يَدْرُدُ دَمُوعَهُ
بِهِمْ طَاحَ فِي وَسْطِ لَيْلٍ وَ اخِرَ نَفْسِ الْكُسْبِيْ يَنْوُرُ فَخَرَّ سَاجِدًا اَوْ بَا مُرْمِلًا عَلَى التَّرْبِ
لَا يَلْوِي عَلَيْهِ نَفْسٌ اه ای شیعه عزیز بجهه حسن صورت یوسف باراد عزاز و اکرام نموده و با اسما
 نان به برش پوشانیده بروجه خود مبدیاد اما امام حسین که در جاهت و ملاحتش دیده هان را خیره میکرد
 روز عاشورا و اولاد زان هر طرف احاطه کرده انجمنان را نهم باران کردند و ان روی خود را بر اجر و خون
 آلوده نمودند و بر دیگری بر حلقوم شریفش زدند و سینه بی کشته شد از شانه شریفش خندند حفا نمودند از پیش
 اسب بر من کربلا افکندند سرا نورش را از بدن مظهر جدا کردند و فول قریه بلند می رند در غلظت کشته
 تابان در خفا بود او در دند و نور خول بر منی خاکستر نهادند مرو شبت که خول این را و به به می کشد شد
 چون نصف از شب گذشت از ان صلیکد از اب سیدالو شد بعضی مجید بد وضو و قدم بعضی خانه کز استند دید
 تو دی از مطبخ با سلمان بر قوافک که کو تا هزار شمع و چراغ افروخته اند و بعضی مرغان سفید در دست دهنه
 بر سر نگه می خلیل اند و دهنه مطبخ دانه و جوا هسته هسته بناله و احبانه از مطبخ خارج میدهند و ندانن صلاه
 انمشاهد این احوال هر مان و دل می دشان و غیب گان دهن بر بدیدها کشیده و به کشت سبحان الله مصرع
 اینکه من بنم به بدار شبت یا رب یا انجواب چون به کجا نور و سید می بدید بر بدیده هان نور و نور و خاکستر مثل

ای شیعه عزیز
 بجهه حسن صورت
 یوسف باراد عزاز
 و اکرام نموده
 و با اسما نان
 به برش پوشانیده
 بروجه خود مبدیاد
 اما امام حسین
 که در جاهت و ملاحتش
 دیده هان را خیره
 میکرد

آفتاب در خشان سمن و لاله که پادشاه و شور و غل سینه در اطراف بنوا فرده در پرمده بنو و ناله و شور
 اتون صالحه در قهر و قهر بود که ناگاه سقف خانه مشق شده و آسمان مازل شد و چهار نفر زن
 در بالا تخت نشاندند با سینه ها چاک چاک و یادید ها غمناک زلفهاش بر پیشان هینکه ناز شد مدخود
 و از تخت بر زمین انداختند و اطراف شور قرار گرفت با ناله های جگر سوز میگریختند زن خوله گوید
 که در لوفت دیدم یکی از آنها دست بتیور برده سرخو او و بیرون کرده بر سینه چینیانده کانه میگذرد
 ای خود دیده کدام ظالم بزم و شوخ و زانی خاکسپارده پس آن خواهرین مکره افسر مبار و کرار باری میگریختند
 و مانند دست کلدست بدست میگریختند تا بوی بوزن سینه پوش و سینه که ناگاه افسر پید
 خور و حرکت نموده باله ها بشکافید از تخت که خشکیده بود صندلی که دو کوب با فرمود السلام علیک یا ائمه
 قطری بخشای بر من ایامدار که راست قبایل معذورم ز تو شرمند ام اخر چه سازم بنف مقتدر
 نه پادام که بر خیزم و لغظت ایامدار نه دستی کافکم بر گردنک باری بکان تو باین سپید شد
 پای تو مکن بیکار ما بوسم سرم بکدام بر پای که ناپای تو بوسم ایامدار مهر تان مرا به بخش که
 پای نهادم که برای استقبال تو بیایم و دست و بازو نهادم که بگردن سپی کنم و بدی نهادم که برای
 منتظمت بیایم خیزم ای مادر بدیدن غریبان چنین میبایند تو کپش باشی سال یا تو او بوم
 ایافتدن ز لب که اندر بوی باغشام ترافتدن سوز باشی کوب شش لبه قلوب یابندم
 پس از آن سینه پوش نهادند از نان و دیگر بوی خوش امده افسر صفت را بر داشت اول دمک پاد و ایشان حود
 چو پادشاه و بعدد و بخون او دشوار بر سر خود گذاشت و کلوی بیدل اش بهو سپید میگریخت و میگریخت
 با شهادت ماد و باطلوم ماد و عدل و انداد و انتقام را از دشمنان بگریزد و آنچه فرمود از فرزندان و جند
 تر با این خوانی گشتند بر غریبه و بیگانه تو رحم نکرند و صحت جند و پدید و ماد و دین و امل و حفظ نکردند
 غم خود که در روز قیامت دندان در دهان جند بزرگوار و بدست گرفته و تمامه شکافته و پر خون پدر
 نامملون بر سر نهاده و پیراهن زهر او در بدن حسنی بود و بشواس و پیراهن یاره یاره تو را بر دوش چپ
 افکنده در سبزه قلمه عرش بر بالدم تا انتقام ترا از این ملان بگرم ذکر کردن امده خواتون قیامت بهر میده

زلفهاش
 بر پیشان
 هینکه

حشر مناسبت است اگر چنانچه در مستطاف مجمل نبوده باشد که باعث ادب و مؤمنان بوده باشد لا اله الا الله

المجلس الخامس عشر

آوردن غنیمت بعد از خردن یوسف بخانه و سپردن بزرگوار و پخت و مهر باقی کردن غنیمت
 بان برکن بد خدا و لباسها را خردن و پوشیدن و در هر صبح و فرشتهای بر قیمت و رنگارنگ برانجا
 کشتاریدن و طبعها را تعبیه نمودنش در وقت طعام و شام که انواع اقسام طعام از بایش حاضر میکرد
 و گاهی بمقام دادن بزرگوار و انجام با هلیت رسول نام خرابه که نه فرش و نه طعام داشت و طبع کردن و نه
 غم فرجام بجهت اطفال در انعام و تسبیح رفتن یوسف بصحرای ملاقاتش بعرب ناقة سوار که غلامی و
 سوال کردنش از پدر خود یعقوب و غش کردنش در وقت شنیدن نام پدر بزرگوار و گریه بملاقات
 متسبب در وقت آمدنش بامداد امام حسین بعرب ناقة سوار و پس از احاطه ان بزرگوار و غش کردن
 ان و فاکر چار المتهی اخوذ بالله من الشيطان الرجيم قال الله تعالى ونعز في كتابه العظيم وقال الذي
 اشتريته من قبلي غلاما ارجي مؤثرا عسى ان ينفعنا او نتخذة ولدا وكن لك مكا لبوسف في الارض و
 لعلم من تاويل الاحاديث والله غالب على امره ولكن اكثر الناس لا يعلمون بسم الله شانه العزيز محتر
 اين حكايه حجت امير و ميثاقين بشا و در بياشت انكه بمبا مع واقفان و سابق و عارفان حقايق چنين
 ميسرساند كه بطا با وجود انكه جمله نشين حرم حرم و مهر سپهر ملاحت نور دیده اهل بيكش و شمع سزايه
 اخريش بود و در شوه حجت يوسف چنان را سخكشت كه بنان و بيان از تحري و تقريران بجز و تصور منفرد
 كرد بد چنانكه در نفي خلاصه الصداق بين اشاره كرده اند كه چون مالك يوسف را باراستيكي تمام بباراد
 او و و مجلوه افعال بشين شود از همه بان براورد حيدر ان بيش مرند هر كس در لجاى او پيچي احسانه
 ميگردند تا با انجام رسيد كه همسند او و زو و نقره و مشك و ديبا بدهند پس عزيز مصر قدم خرداوي بشين
 نهاد و او را بپن مبلغ خطير حرم بد مرد و بيت كه چون مالك يوسف را عزيز فروخت و او را رايح كرده بدو
 فراوان از مصر بدين بن كشت بر و ايت ديكي كه چون مالك ان مبلغ خطير را از عزيز گرفت حجاب يوسف او الكا
 كرد كه من حرم و غلام نيستم و اخذ كردن تو اين مبلغ را جاز نمائيد پس مال الله ان و و سهم را بجز بپند

مجلس پنجم

ن بياق

کرد و گفت من همان بچه دهم خود را بردارم بشر آنکه با او مثل غلامان رفتار نماید بلکه بهتر از این
 است او را کرایه دار بدانی عزیز یوسف را بخانه او رده برو و بگو خود را بخواهی و سفا و شهباز در باران افتاد
 و من این واسطه کرده و گفت که این غلام را بپار و مهر بانی نما که او سه صفت دارد که موجب حسنا است غریب
 است و اسیر است و وجهت نوشته اند که گفت این جوان غریب و مهمان است که بنده خدمتش را بر کمر بسته اند
 احرام بپوشا و رده و در منزل خوبی مرغوبی نشانی در طعام و شراب و نثار و شام او کو تا هیچ نه نما که شام
 سوخته رساند ما را و او را و ما را که علامت رشد از جبین او لایح است یا فرایم او را بفرزدی
 گوید که عزیز عقیق بود و در نزد بعضی عین و اولادش نمیشد از انجمن بزیختا گفت که چون اتا در شد
 و بنهر کی در بشو انبغلام عیال ظاهر است و از بجای فرزندی برداریم و باید همیشه مراقب حالش کرد بد
 حجت و محبرانی نماید از بعضی کار بنفلس که چون عزیز زلیخا را امر کرد که یوسف را بدست گیرد و او را
 که بنکو تر بنما که باشد پس زلیخا جانکه احسن مناول باشد بپار و درون دل خود بمیان و قلب خود
 را محل نشستن یوسف قرار داد که خدمتش را بپایان جان بست و مشغول مهنا اندازی و خدمت گذاری
 کرد بد چنانکه شاعر مرحوم برشته نظم آورده میفرماید بحر صبی که از تو بر دمیدی بدوشش طبع
 از دست بدی چو از دواج کردی خسرو شرق بناج دیگرش و استی قرق چو سرافراخته سرو
 رواش باین دگر بستی پافش روان آفتاب دل فریاد شد طالع دو روز اول گریه
 دو باران ناله سرو گلشن را از پهل افروشد هرگز سرازیر پس زلیخا اول صوبه اظلا که صبح
 بجواهر بود بگردن یوسف افکند و نایحی مکرر از برایش بغیب ساخت و پیراهنی که هزار دانه
 مردار بد داشت و هزار اشرف قیمت خود پیراهن بود در برش پوشید و حجامه بر باد کش نهاد که هر او
 اشرف قیمتش بود که بنده تر صبی بر گروی لبست یوسف گفت که این جامه ها لایح مولای من عزیز
 است زلیخا گفت فی الحقیقه تو مولای منی و عزیز غلام شست بر او پیراهن سپید شست دست رخت
 سلو کانه بپوشید یوسف مهتابا سخن که در هر دو ریل دست می پوشید و خانه از برای او آسوده و فرشتها
 بر پشت در آنجا نشسته و دستهای شاهانه فرار داده بود و پادشاهان بغیبش کرده بودند که در هر وقت ظاهر شود

انواع و اقسام طعامها حاضر میکردند اینست بمیدان که اهل بیت و رسول خدا و جناب پیمار که بلا غریب و اسیر
 مهملان نبودند که مظلومان را نگاه و در شهر کوفه حبس کرده و طایفه عظیمی بآب الحزن و در زندان بردوی او
 یسند و کا به بنام شوم بوده بعد از ذکر این بدین در کوفه و با نادانتر و بیادای پیداشد مگر بدختر ایه میجد
 قطری چونکه بودند اهل بیت مصطفی هر یکی صدوقه حب خدا و ایما این حب حق داد و مقام
 در درون دل که طریقی انعام قلب و پیر منزل حب خداست و آنکه جای کعبه در و پناه داشت شد خرابه
 جای آن خونین و لان کر میانکرده بیان از آن خان آه آه صاحب مفتاح الکلیه نقل میکند
 که چون گروه کفار اهل بیت اطهار را در آن منزل خرابه قرار نمودند پس اهل شام دو منزل و مقام خود مهمل
 طعام کرده اهل و عیال خودشانرا جمع کرده با کل و شرب مشغول شده بودند و فتح بن بد و احوال اسیران به
 بیکدیگر نظر میکردند که چند نفر خارج اسیران و دره در خرابه منزل دادند تا آن مظلومان در چه حال بودند
 که بان زحمت و مشقت را راه آمده بدینهای لطیف شان خسته چنان منزل که از کرمانها حفظ تمام بودند از
 سر ما و نه سقف دادند و دیکش که دیوارهایش ریخته شود پس آنرا میان بیکسان بیکدیگر میبکشد که ما
 را در چنین جائی و مقامی منزل دادند که بر سر ما ریخته شده همه ما را از یکجاده هلاک نماید بشنید که در
 منزل جناب یوسف فرشتهای ملوکانه کشته اند و درخت خوالهای شاهانه را با الشها و مشکها قرار داد و در میان
 نعلین کرد که انواع و اقسام طعام در هر وقت نهاد و شام دو سه کرد و منزل یوسف خاطر شاهاندا مال
 الله و ال رسول الله هر یک دو کوشه خرابه و دو خانها نشسته فلم یکن طعام ولا شراب نه مهملان و ناری
 و مهملانی نه فرشی نظری و نه مهملانی نه طعامی نه چراغی نه مهملاندای نه مهملانی کلکون و ادیان با یکان جایگاه
 خانمان همه ایشان با حق تمام نوحه و ناله میکردند و از تشنگی و گرسنگی میگریستند در کتاب هم و هم
 منقول است و گفته که با اهل بیت و سالک و در خرابه شام منزل دادند همه اهل کوفه و شام از خواص عوام بمنزل
 خود رفت و هر کس یکا و خود مشغول شده تا سه روز و نیم بدینچه و سنا برین از اهل بیت رسالت بخل کرده
 اطفال امام حسین از گرسنگی و بیاد آمدند و از دهسایبان آن خرابه باحوال پیشان صد نفر را با این طریقی
 ناله میکرد اگر بخیر احتیاج دارد باز برای شما میآورم چنان در زنجیر فرمود ای فرزندان و احفاد من کسب

مکتوب
 حضرت
 علی بن ابی طالب

و دشمنی برآوردند و فریاد آمدند که قدیمی ای یاکیم که در یکجه عیار نشاسته بد بخنی برای ایشان مقبالتما هم پس نواز
صالحه دین با تقدیر اب بخار برآورده جناب پندلک بک زار بار کرده قداب بنویش پنجه و قدری خوش نماشاک
جمع کرده زبرد یکجه را سوخت چون اهل بیت اطهار و اطفال بقرار خبردار شدند که با طراف اندیکجه جسته
اطفال صفار میکنند و عیان از برای ما طعام میپاشد تا بی شیر و ناب سبیل ایجادیم به پیش آمدن سپروش
دیکجه را بر داشتند چیزی در میان دیکجه ندید مگر قدری آب خالص پس بطرف آسمان متوجه شدند عرض کردند یا
الها هو لای اولاد الخضر جنابع و عطاش بعد از آن سه کف از خاک و دیکهای خرابه میان دیکجه ریختند
الفور همان خاکها و دیکها برنج و عدس شده پنجه و طعام لذیذ کردند و بنیب خوانوان انظار را بجه اطفال و
اسرافقت کرد و از برای خوشخبری نگاه نداشت و بنار شب مشغول بود و سبیل ایجادیم دید که قهقش نشسته و
میکند و سبیش را سوال کرد فرمود و دید که امروز سه روز است که قوتی نخورد و مام قوت و ملاطفت ندارم کینا
برخیز خلاصه جناب یوسف در همان خانه که از برایش از اسبه بودند بطریقه عباد و فقا مشغول عبادت کردند
فایم اللیل رضائم آنها بود و در فراق پدر میزد و گوا و اذائم هر یک و پیوسته هفت زلفا بوان مصروف بود که
یوسف همیشه چون حورالعین در خانه محض و مقصود میبود و خیال یوسف مایل و داغ بود که علی الدوام
در صحراها طواف نماید بلکه از جانب پدر خوشخبری نابد و چون زلفا یوسف را بر صحرای مایل دید و فوجی از متکبران
خاص خود بملازمینان مخصوص کرد پسند که از خدمت کدان میخواستند پس هر فلک دیکه سیاحت و بیابان مایل
میکرد بملازمینان و کاتبان و پیاد و پیاده رفتند یوسف همیشه بر سر راه کسانان میگذاشت و صبا و عا لک
گفتگوها متفرق میگردیدند و بکادون ضم میبودن آمد چشم براه کسانان نهاد که ناگاه دید که شتر سوار آمد
در خیمه بگوید چون نزد یک یوسف رسید سوال کرد که از کجا میای گفت از کسانان فرمود از کدام ناحیه
آن عرض کرد از اردون یوسف فرمود از کدام چراگاه گفت از چراگاه الیقویک جناب یوسف چون نام بشنید
شنید رفایع میپوش کرد پدر بر سر حال افتاد پس اعرافان فافرو آمد و سلو را بکار گرفت چون بطرف او
پرسید که با صاحبان قافله آخرت ابراهیم الله اعلم که تازی همیشه اسم فرمود بن دوچیم او را دیده گفت
بله ان بن کولثی شجره اسحق و یعقوب فلیبر امر است یوسف گفت چنانکه شایان پیرانرا گفت سوزان و کریان

یوسف
و یوسف
و یوسف

و غرق بجزایر بسف باشند تمام کرپست و فرعون پالایش جابل کریدنی ابر کاش مالدوم و اچیل مرمنز
 نوحی لثقت حقیر عرض میکند چه بدینا شبیه است ملاقات کردن جناب یوسف با برادر عرابی ناقة سوار
 پرستان با حال یعقوبی میثاق ملاقات مستبانه قحطی خواجه عرب ناقة سوار و راه کریمه منقذ و کتب
 که احاطه مستور را در زمین کر بلا کرد بدلت که مخالف خصوصش گردانیدند آنحضرت با طراف جوانان را میخواند
 از انجیزا که الله مستبانه است با فاصده فرستاد که در این اوان ما اهل بیت و جناب و جوانان بنده هاشم را
 بکار و راه زمزمین کر بلا شده ایم و لشکر روز بروز در راه است لهذا الان وقت اعانت است نوشنه اند
 همینکه سبب نماند از بنر کوار را خواند قبیل خود را خبر داد و کرد چدر روز بقیه لشکر بدید با دوازده هزار
 سوار و پیاده عازم طرف کر بلا کرد بدید و لکن وقفی حرکت کرد که از عا شود اسد و فکد شده بود و در شاه
 راه از دود بدید که عرب ناقة سوار و ناقة خود پیاده شده و افتاد ناقة خود را بدوش که بختان غریبه
 را به مهر مستبانه برادرش سپید که علمدارش بود گفت که این عرب خاله از خبر نیست رفتها مهرم ناظر
 این احوال میسریم پس سبب سبب طائفتان از نوبل عرابی رسید دید که افسرده و بی نشان ناله میکنند
 و باد صبا را مخاطب کرده میگوید خُدَّ مِنْ غَرِيبٍ فِي الْعِرَاقِ لَسَا كَيْ اَوْضِ الْجَمَازِ وَمَا لَكَ بِلَ شَمْتِ
 اَيُّنَ قَرَبَاتٍ سَبَدَ هَا قَفَقَ عَطَشًا حَشَاءَ بِالْظَّمَاءِ تَبَوَّعَدُ ای باد صبا اخذ کن حال غریبه
 را که در زمین عراق غریبه دلبسته و برسان بطریق رسالت بساکنان حجاز و طایفه قریش که مولای
 ایشان اند و شجید کردند در حالیکه جگر مینار کش از تشنگی مسوخت مستبانه چون این سخن را شنیدند باکا
 صدا کرد با آن العرب که میگوید از برای که که میگوید عرب سر بالا کرده و بد سوار بیکانار بنمایند و در پیش
 پیالاست و گفت مَلَقْنَا ثَلَاثًا يَلَا عَسَلٍ وَلَا كَفٍ تَرَبَّا لَعَلَّا لَدَمْ أَلَا كَهْ إِنْ وَالْعَسَلِ اَيُّوَان بَحْ
 افسرد شده بد را میگویم که ناسد روز به غسل و بپاشن در و خاکهای گرم افزاده و خاکی ای گرم که
 کفر او بوده و خون زخمهای بدن سرغش غسل و شده بود تشویش و اضطراب بر ظالم مستبانه افتاده گفت
 بپایان هر چه نمائید به بینم که میگوید در اوقات عرب غبار شتر را از دست انداختن عمامه او سر برداشت گفت
 ای جوان تو هم سر خود را بکشای و بر سر و روی خود ز کرب کن قتل احسن و اویتم اطفاله و لَئِنْ لَا يَهِيَا

الغریب گفتند او که حسین مظلوم و شهید کردند و اطفال او را بقتل نمودند و کوفی خود
 کبر چنان و اطفال غریب ذلیلش را کفیل شده و پرستاری نماید مستب کفت اعراب چه میگوئی من
 باین لشکر بامداد و هر دم پس خود را از اسب بزمین افکند و عازن شبن و ناله کرده بر سر و سینه خود میزد
 و میگریست و چون سعد علمدار برادر و شراد و اطفال و بدو میهن بر اسب خود رده و سرعت تمام خود را
 برادر و سنانیده که به پندیده خبر است چون نظر اعراب بر علمدار افتاد غم و اندوهش زیاده شده گفت ای جوان
 علمدار بعد از این دیگر علمداری مکن بِالْطَّفِّ صَادِرُوا لَوْنًا الْحَجَرُ مُنْعِكُمَا فَخَالَهُ فَوْقَ التَّرَابِ حِدِيدٌ زَبَالٌ
 علم امام حسین در کربلا سرنگون شد و علمدارش بر حال خون غلطان کرد بدو پس سعد علمدار علم را
 انداخته خود را از روی اسب بزمین افکندای و احسانه و احتیاسه کشیده میگریستند مستب و
 لشکرش از اصرار مانعند و حمرای محشر گردانیده و مستب میگفت کاش مادر مرا بترساند این خبر و حشرش
 را بشنوم پس از انجام مراجعت کرده بفکر خویشاوهی امام حسین افتادند لَا كُنْتُ اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

المجلس الثاني عشر

بجد بلوغ رسید بوسف و اشتغال عشق و دلب زلفها و بنا کردن عمارت طایفه که هفت
 داشت و طلبیدن بوسف و اقبیه هفتی و کام دل خواستن از آن نزد کوا و وفرا کردن او از
 زلفها و دیدن زلفها از عقبش و در دیدن پیراهن بوسف با کمر بنیچه علاحد بر پا کرد و رسید
 الشهداء از برای عروس و داماد و سپردن عروس را بداماد نا شاد و گفتگوی ایشان با یکدیگر و باز
 کردن قاسم اسن بن خود و ابابعض و صحبتهای اینجناب بر رُس و دلکباب بعد از تمهید بسیار مناسب
 و خطبه عروسی که چون جناب بوسف بجد بلوغ رسید و روزی و اقس عشقش در کافور و زلفها
 اشتغال یافته و بانه ان بفلک اثر هر سپید و هر روز بوسف با یلنا سه حرم و دیوانه و روزی و کوا
 از اسن و کام دل از بوسف میخواست و کلام خواهش و در بوسف اثری نداشت و از صحبت زلفها اصرار
 و اینجناب میکرد و اینصورت به موجب فدا و محبت شده و طاعتش هلال و سرقا متش خلال کشته گاه
 باین نضاری زلف خود نا چلیپا ساخته بوسف گفته که این کوف حجاب شاهد تو حیدر گاه این

المجلس الثاني عشر

بجد بلوغ رسید

سوار بر خال مژ و صف را بغازهای کونا کونا رداستی یوسف میگفت که این پوده اهل نجر است
 و گاهی گفتی که قامت رعنا بی نخل مراد است یوسف بجواب میگفت برش نخواهی و سپید اگر گفتی سر
 بوستان و داد و دناست یوسف میفرمود ثری از او نخواهی چید خلاصه و لایحا خواست که یوسف را
 بچله و مکر یی بوضال خود برساند ممکن نشد بر و این احسن الا بضاد امر فرمود هفت قدم در و
 بکد بکربنا کردند هر یک بر چهار رکن هر رکن نوعی جواهری داشت رکنی را از طلا و رکنی از عقیق
 از بر رنج و رکنی از زمره و سقش و از زر سرخ ساختن متع بلای و بلای و بلای و بلای و بلای و بلای
 کرد متع جواهر و صورتیهای دیگر از و جوش و طهر و از و سیم تمثیل داد در و ن هر قبه تخته مکتب
 بمواید و باقوت و فرور زخ نهاد و در میان و لبها هر تخته دو چار به ساختن از طلا و در دست هر یک
 طشت و ابرق و زین و در یکی قندیل و مجری سمن و دروهای قبه ها را از علاج و صندل و اسب و سنا
 کرد و بعضی گفته اند در و بر او و سقف انوار و کلا این مضرب کرده بودند و صورت خود و صورت
 یوسف را در خانه کشید و در یکا هر دو یکد یکد و اینک در بغل کشید و در یکا با یکد یکد و در
 خوابید و در یکا در برابر یکد یکد نشسته چون انوار و قبه تمام شد روزی خود را بسیار است ناچی که
 از خراج شهر بود بر سر نهاده بقیه هفتین دما و عروس و در برد و گفت نشسته و جناب یوسف را
 بواسطه و این خود که محرم و ازش بود طلب نمود چون نظر یوسف بر این زین افتاد گفت اللهم احصی خزانة
 مرا حفظ کن از معصیت پس ز لایحا بجهان یوسف را پیش خود خواند و کثیر ترا گفت نادرها را بکشند و
 بجز روی که زنی معصیت ساخته قتل زند چنانکه ملک السلام فرمود و از او نه الهی هو فی بیتها عن فتنه
 و علقه الا قباب و طلب مراد خود یوسف را در خانه خود از نفس او و بیست درها را اما معنی را و ده
 و در مقام ایضا و از این عباس مراد است که ز لایحا در جلوت یوسف میگفت که ای یوسف چه بنکوست
 و زلفهای تو یوسف گفت اول چیزی در قبر ریخته شو و بیست و گفت چه بنکوست و گفت تو فرمود اللهم خاک خواهد شد
 و گفت که ائش عشق تو مرا میسوزد این آتش را خواوش کن یوسف گفت اگر من این آتش را فرو نشانم آتش جهنم مرا
 میسوزاند گفت تا بنایت ده ست میبندم فرمود که پدرم نیز را بسیار دوست میداشت عاقبتی بچاه افتاد

در خانه یوسف

و بعد بنده کی رسیدم نا از محبت تو بمن چه شود و چهار بر مهر آمد یوسف سر بالا نه کرد نظر مبارکش
 بر پشت خود بود ز لبت گفت باری بمن نظری کن که من خود را بجهنم تو از اسد یوسف گفت که غریب از مراد
 است بنظر کردن پس یوسف که بشت و گفت خدا یا چه گاه کرده ام که منو جی این عذاب شدم پس
 ز لبت با سینه خود اسل او خناره نازین وی پال میگرد و می گفت ترا از می کنم یوسف
 گفت مرا ازادی چنانکه مطلوب است چون ز لبت فایده ندید فَاَلَيْسَ لَكَ اَيُّ هٰؤُلَاءِ مَوْلَا يَأْتِيَنَّكَ
بِغِيٍّ پیش ای و دشمنای بسوی من که من ترا از دست نمی گذارم و من از برای تو ام قَالَ مَوْلَا اَنْتَ اَنْتَ
رَبِّيَ اَحْسَنُ مثنوای جناب یوسف فرمود پناه میرم بخدا که هر کس ممکن نمیشود این امر که غریب بت بخاز
 مر است و مرا که ای داشته و او ترایه نکوداشت من امر کرده پس چگونه من و حق بخدا و دار عابد
 نکرده دست خنانش در حرم او در آن تمام علاقه از این چگونه دارم عصمت و طهارت بلوث معصیت
 بنا لا یوم ز لبت گفت مرا مال بسیار داسد همه را کفار میدهم تا از لوث این معصیت پاک شویم و اگر غریبی
 خوف داری من او را بیک جرعه شرابی مسموم کرده و هلاک نمایم فرمود مغلذ الله که هر چه خوبتر
 بوده باشم خلاصه ز لبت بفرما ای پیشوا صد یوسف خود را پس کشید چون ز لبت از هر چه طاعتش بود
 هفت برده و هم لبت بد رستب که قصد کرد یوسف را و پیچید بر او و جناب یوسف پیچید بفرمود دفع او بطریق
 قرار اول آن را می بوهان رتبه اگر ندیدی برهان خدای خود را بپایه راه روشن برود کار خود
 هر آنکه قصد مخالفت او کردی و آن برهان بقول الحق و عصمت الهی و علم نبوت یوسفی بود که خا بشت
 میان یوسف و میان ایچر سبب خشم خدا بود پس یوسف بفرمود و مدد قنوت و را مخالفت خود را نکند خدا
 و نمیتواند بود که مراد از هم بخواهد مخالفت یوسف بوده باشد و بفرمود بفرما که منافی عصمت است جمیع
 اینها معصومند از صفای پر و گاه و مبل پند از قصد مغایر حال بعد از قبل و مال بسیار است
 یوسف و بفرمود و بفرمود ز لبت از عطفان و داشت لکن چون خواص جمیع داشت که بر هفت و قتل زنده
 لهذا الهی بد بنال یوسف مبرق چون بد را اول رسید و دست برد و زدی القود کشاده کرد بد ز لبت
 از این مقدمه مضطر شد بر عت می رفت خلاصه یوسف در پیش و ز لبت از عقبان هر دو و بر عت تمام

یوسف
 ز لبت
 گفت

یوسف بگریه و بگریه می‌گفت که ای پسر من که در این دنیا هستی و در آنجا هستی و در آنجا هستی و در آنجا هستی
 یوسف را از غم گرفته لبوی خود کشید و پیراهن او را پاره کرد و گفت که بچا می‌گویم و مرا احسن و ناگاه
 هم نگذاری **نظم** یادم آمد ناستان گریلا قصه خونین دلان گریلا فاش می‌گویم بپرسون
 کیست اینک در جوانی امشب دای کبک یادم آمد قاسم نوک دلا حال زارش با عروس بدینوا
 و چه شد حال عروس به قرار چون قرار از دام دل گریه فرار عرض کرد اصحابی چون من نه کن
 بر ایند دل پر خون من آه آه اینچنان دوستان بخاطر او در اینک و گفتگوهای دلخا با یوسف
 خال عروس گریلا و گفتگوهای آن ناکام ناستاد و ای قاسم داماد نوک دلا چنانکه در اینجا می‌گردد هفت
 زین سپهر بلورین و زین تمام با عمارت علاقه برای یوسف درست کردند و هم چنین سبیل الله
 امر فرمود که عجله عجله بر پا کردند و ماند و ماه و خود شبید داخل انچه گردانیده عقد خنر خود را بجا
 جاری فرموده به پرن کسری **بد قلم** چو خواند عقد با این شرح پیغمبر شیر بلورین خورشید
 و ایند سق قلمنا خلقی بخل الزکی المحبتی **بجای** مع خبر عروس با تو زمانیکه خلوت کرد و در دیده
 امام حسن مجتبی در حبه با عروس خود پس با احسن تمام نظر میکرد و بد خنر عوی خود می‌گرفت و در
 نیز بر و مبارک دامت ناکام می‌گشت **سبح** احسن بقول هلم من راچم فیکم لا اله الا الله
 ناصی که ناکاه شنید قاسم ناکام صید امام حسین را که میفرمود که ایاد و میان شما رحم کنند
 هستند که املا دامت باید به اولاد پیغمبر خود احد بخار را چون جناب قاسم صدای عم برزگوارش را شنید
 دست از دست عروس کشیده خواست که از حبه بیرون رود و عروس ما بوس از دامن نامراد گرفت و در
 حالیکه با قلب خرم و فخر و ناله میکرد و می‌گریست و صیحت باین غم بجا می‌برد و مراد این صحرا احسن
 ناکام ناهیه از وصال خود محروم ساری جناب قاسم فرمود یا بنی شیب که عم برزگوار از
 دشمنان استغاثت می‌کند خلقی ذیل فان عرسنا اخرنا الی الاخره دست از دامن برود و بدست
 عروسی ما بقی الله ما ند فاطمه عروس عرض کرد یا بنی الیم فی الاخره یا بنی شیخ اعرفک و فی ای
 صان اجلک ای پرغم درد و در قیامت بچه خیز ترا می‌شاسم و در کلام مطام پسند نامم فرمود

و اینست
 و اینست

و اینست
 و اینست

غنچه خوش بختی رخسار فاطمه عرض کرد که همه شهادت در نزد حوض کوش و غنچه بعد از مرگ
 خواهند شد نشان و بکری بفرمایند فَاخَذَ الْقَائِمُ رِدْنَهُ وَقَطَعُ بَيْدَهُ پس جناب قاسم شمشیر
 خود را گرفت بدست خود پاره کرده فرمود يَا بَنِي الْقَوْمِ در روز قیامت سراپا این اسب پاره شده
 بشناس پس جناب قاسم بنای وصیت نهاد که فرمود اَوْصِيكَ بِذَلِكَ الْقَوْمِ اِنْ طَالَ الْوَدَعُ وَشَقِيَتْ
مِنْ كَأْسِ اَلْمَوْنِ الدَّائِي وَاحْيِ اللَّيْلَةَ بِالْذَّمِّ وَفَارِ فِي طَبِيبِ الْحُجُوعِ عَنِ الْقَرْيَبِ مِمَّا حَرِي وَصِيَّتْ
 میگویم ترا بعد از خیر عجمی و مهر بان که اگر من وفات نمایم و شربت مرگ را بنوشم شما را احسان کرده این
 طرهای خون الود من این طر سره که به کن و گسوه های خود را خط استخوان نفود و خوشه و مکن
تَرَعِي الْوَدَّ لِي وَلَا تَنُتْرِنِي بَقِيَّةً بَعْدِي وَلَا بِأَسَاوِرِي و حقوق جنت مرا مرا فان کرده و دیگر
 کوشوار بکوش و گردن بند بگردن خود میفکن و خود را زینت داده بدسته های حیا مگذار لَا تَأْخُذْ
بِدَقِّ مِرْدَمِ حَرِي خَضِيكُهُ عَلَيَّ اِنْ تَارِي لَعَلَّ اللَّهَ قَادِرِي يَا بَنِي الْقَوْمِ از برای این میگویم که
 بدسته های حیا مگذار که دسته های مرا از خون حلقوم من کن و خضاب خواهد شد فَاِذَا رَأَيْتَنِي
طَرِجًا ثَاوِيًا فَوْقَ التَّرَابِ وَلَمْ تَجِدْ مِنْ قَابِ و آنکی علی الحدیث اَلْجَنَّةُ السَّالِبَةُ مِنَ جَنَاتِ الدَّارِ
 و زمانیکه دیدی مرا که بر روی شاخه افتاده ام مَرَّ كُنْهٍ وَدَفْنِ كُنْهٍ ندانم که چه کن بر افتاده افتاده
 را در سینه افکن بران بدن آغشته بخال و خون را مَوْقِفُ حَقِيرٍ کو به که عروس که پاره
 این وصیت دادم تا کام حکم کرد و بجا آورد و فو قنیکه جناب ام کلثوم میفماید ما را وارد قلعه
 شده اند و هر یکی از اهلبیت و سالک خود را برد و می نشی افکندند و بگریه و ناله مشغول
 بودند بدم فاطمه عروس محترمه و ما بویس با طراف خود نگاه کرده بشدت تمام میگریست و من با او
 نمیدیدم که میخواستند شریف قاسم داما و دایه ها را از گشتن حیا از کیسه مشغول نمی تواند گشت
 من خود را نیز داما و دایه های خود را برد و اگر سر نهایی داری از من مخفی مکن هر طایفه که در فل
 خود داری اظهار نما میآورم پس سر خود را از حیات برافکند و آهسته گفت عجمی خان اگر میدانی که
 بدن ان داما را مراد و کجا افتاده مرا بر این پارتش دلالت نماید از دستش گرفته او دم نیز نصرت میفرماید قاسم

کتب
 و
 نسخ
 و
 تصانیف
 و
 کتب
 و
 نسخ
 و
 تصانیف
 و
 کتب
 و
 نسخ
 و
 تصانیف

داماد نظر خود بدان بگرسد و انداماد چو جان انجم دار و سینه ترا داد تفت از
 نبر و نخرید بدخس و ستم آسپ چاوش شکسته چون ظار غفلت و مرمدم بدیدن چال چاک
 خاماد و نامراد داد بدید که با ضرب شمشیر و تیر و تیران پاره و در بر ستم اسبان دشمنان فطمه
 و روزه رهنه شده اسب فی با حسرت تمام خود را بردی نقش شریف انداماد ناکام افکند
 میگردست و شبنام و ناله میگرد و از خون رخیهاش اخذ نموده بدست و کپوهای خود میسوز
 جای نداشت که عرض نماید که ای پسر تم چون و صیبت کرده اید که بدست هانم حنا و کپوهانم
 عطر استعمال نه نماید بعضی خطر و حنا با خون و خنای شریف دوست و دوستان خود را بکین و
 خضاب نمودم و کپوهان خود را مظهر ختم و فرموده بودند که کوشوار و گردن بند بکوش و
 گردن بنای بنم بعد از شهادت پدرم کوشواره ها و گردن بنده ها و حوایم را برافشان
 بردند و گفته بودند که شبها و احوال کرده بعبادت و شهادت تو بگردیم بعد از این در میای
 شران خلا از نجا و وحل در ایام و لیا که خراشید کردی

المجلس السابع عشر

در بیان ثواب و عافیت لولا ان رای برهان زبیر ذکر کرده اند و حکایت یوسف بن که در جواب
 برادرش جناب یوسف مشرف گردید و شهادت طفل چهل و نوزده یا چهار ماهه در کج راه و زیاده
 را بر وی گاهی صداقت یوسف خوش منظر و کزین به بعضی مضایب جناب علی اصغر
 السلام علیه السلام علی الغریب الموحید و الغریب المبرور و الامام الشهید
 سلام باد بران بنر کواری که از اولاد صاحب سعادت است و بر امام مکیه و نایب است و سلام باد بر
 غریب و بیگم و نایب که بر روی خال افتاده بود السلام علیه السلام الامام المجید و صاحب العرش
 الشهد و سلام باد بر امام عالم قاضی صاحب عطش شد بدو السلام علیه السلام الشیخ الممدوح
 و النور المبرور و الصغار المصطفی و السلام باد بر الهای خشک و خشمهای فروخته و بر الهای

که از خوف عذاب مضطرب بودند اسلام علی افضل التوبیغ المویذ بالدماء المصد
 دمه بالسماء و سلام یادر فضل شیر خواره که بخون خود غلطان شده بود و خون حلقوم شیش
 بطرف آسمان بلند شد المذبح فی حجر ابراهیم لعن الله دمه عموکة و دویه و سلام بران طفل
 صغیر که مذبح شد و داغوش بدم بزرگوار خود خدای تعالی کند بران کسب که بران طفل ظلم
 نمراند آنکه حمل این کاهل و صاحبان او بوده باشند لطف نفسی علی صغیر اوانم
فطنة السهام قبل الفطام و ای حسرت اندوه من بر مصیبت طفل صغیر که لب تشنه و عطشان
 بوده و ناوجودان تشنگی و بنهرهای انعامین و منافقین ان طفل معصوم را از شیر کشودند و از
 مادرش جدا کردند پیش از آنکه مادرش از شیر جدا نماید آه الشیعة قاعه و ضابطه ضیاع
که اطفال شیر خواره را با علویات و شیرینهای لطیف و بعضی غذاهای لذیذ از شیر کشودند و از
پستان مادر جدا کنند اما علی صغیر شیر خواره را با تیر و پیکان زهر آلود از شیر باز کردند لطف قلبی
علیه و موصیج بحر حق و نجوة و هو طامی و ای حسرت و اندوه قلب من بران طفل صغیر که کشته شد
در حالیکه تشنه بود و اهل ظلم و جفا خون حلقوم نازکش را بوضو اب بر او نوشانیدند قال الله
بنار و ریم فی کتابه انهم و انما بلغ الله انبیاء حکما و علما و کذلک یحیی المحسنین و اولئک الله هم
بلیغ لمرتب و غفلت لا جواب و فان یحیی لک حال معاذ الله ایه و یحیی حسن مثوای ایه لا یفصل
الظالمین و یفد همت بیه و هم بها الا ان رالی برهان رقیه مؤلف حقیر عرض میکند که حاصل
 مضامین این سریفه در مجلس سابق مفضل آمد گویند که چون عشق و محبت و اتحاد برادر یوسف
 بنهایت رسیده هیچ مکر و حیل و تدبیر باطنی بر او مطیع خود ندیده و مقصودش حاصل نگردیده پس عمارت
 ساخت که انبارت هفت خانه بود و در هر کدام یکدیگر و هر خانه و درمی قرار داد و چون
 یوسف را داخل خانه نمود و اسباب چله و آثار طمعت دیدخواست بر کرد و زینجا از غیبت فرجست
 زد و یوسف را گرفت و بسوی محلی خود کشید و با خود در وی شکن نشانید و دید که یوسف
 روی از او برگردانید خلاصه بعد از سوال جواب بسیار زینجا دید که هیچ وجه من الوجوه

متفادش نمیشود و لقد همت بر و هم بها بدر سپید زلفا پیچید یوسف انجناب پیچید زلفا
 کو لا آن زای بزهان رتیر اکندیدی جناب یوسف برهان پیچید راه روشن پروردگار خود و هر
 قصد غلطه او کردی و در معنی برهان کلام بسیار است من جمله بعضی گفته اند که برهان نام ملکه
 است که بنده را از مغاصه باز دارد و اتمک بر او ظاهر شده مثبته کرد بد بر واپته حوریه بر او
 ظاهر شده که زلفا را فراموش کرد پرسید و کپته گفت ازانکه که در دنیا از مغاصه اجتناب
 نماید و بر واپتی قلبی ظاهر شده بر دیوار خانه نوشت لبیر ما لله الاخر الخیر
 ولا تفرقوا الزمانه کان فاحشه و ساء سیبلا و میان دگر نوشت و انت علیکم احفظین
 کما کاتبین و نیز دید که در فراش خانه نوشته است ابق معکم اسمع و ادی و بر واپته در
 احوال جناب یعقوب را دید که دست بدندان کوفته و اشاره باو نماید که فراد نماز با نام بند خود
 را در وجه بدکاران و کنه کاران ثبوت کنی و در حدیث دیگر است که سید الشهداء فرمودند که در خانه
 زلفا پیچید بود چون زلفا خواست که خود را بوضو یوسف برساند برخواست ساقی بر سر
 ان بن انداخت یوسف فرمود ای زلفا چرا چنین کردی و چه باعث شد به پرده انداختن تو زلفا
 عرض کرد ای مادر مهران صغیر که در آن مکان دارم نمایان شد و نظر کردم خواستم که شکر از لعل نمکین
 چشمم شرم و حیا کردم و آن را بر پرده پوشانیدم که مرا در آنجا نماند پس یوسف از حرف زلفا
 متنبه شده باحوال گفت ای یوسف زلفا این است نافض العقل و خدا نا شفا از پارچه چادری شرم
 میبندد و حال آنکه ترا خدا نیست و بنا و قانا قطنر سالتاد لوازهر دست منزل ساخته عافیت اینست
 و چون بگفتگان بر داشتی محفل را از برای عشق خود پرداختم مستغرق در آن بزم غنا انداختی باری که
 در این باب با و بل بیجا است اما نا و بل اما چنین است که در رختها را در شده که مامون ملعون از دست
 رضا سوال کرد باین رسول الله اگر اینها معصومند چگونه جناب یوسف بر زلفا پیچید و انحضرت فرمودند که
 ان یوم انم عنیدم که از رسول خدا نقل کرده اند پیچیدن زلفا معصیت بود ولیکن یوسف پیچید
 قول او که اگر دست بر ندارد بکش دین خدا بتم او را حفظ کرد چنانکه در قرآن فرمود کذلک اذصر فی حبه الله

وَالْفَتَىٰ يَفِئْتُهُمْ دُونَ قَوْلِ فُرْقَانِ ۚ فَمِنْ ذَلِكُمُ الْقُرْآنُ الَّذِي يُقَرَّبُ بِهِ الْحَقُّ إِلَىٰ رُءُوسِ الْأُمَمِ ۚ وَمِنْ ذَلِكُمُ الْقُرْآنُ الَّذِي يُفَصِّلُ الْبَيِّنَاتِ لِقَوْمٍ عَلِيمٍ ۚ
 زبان مردم سالار باشد و حال آنکه انبیاء سالک نیستند چنانکه عامه خدایم الله به یوسف
 نسبت خطا داده اند و کفر با طبع خود را ظاهر کرده اند و حال آنکه در چندین جاد و قران بیاد داشته
 یوسف اشاره شده در یکجا از زبان زلیخا و آنرا اَوْدَعْتُهُ فِي خِزْيَانَتِي ۖ فَلَمَّا فَتَنَهَا وَذَلَّلَهَا ۖ
 و اینان بزدگوار که بزودی ذکر خواهد شد استقامت میبرد عزیز گفت آن کجنگار کجایم چه کار می زنان
 مصر گفت حاشا لله ما علمنا علیهم من شیء ۖ یعنی خدا فرموده کَذَلِكَ لِيَصْرِفَ عَنْكَ السُّوءَ وَالْفِتْنَةَ ۚ
 اقرار بلبس بر پندشیم آنچه بین العباد لک الخالصین کسی را که خدا بش از خلصین بشمارد و شیطان
 لعین چگونه اغواش نماید بعضی از علما فرموده اند اگر عامه مطیع خداوند بوده باشند کلام خدا را
 قبول نمایند و اگر مرید شیطانند اعتماد بر کلام شیطان کنند بلی مرادی ندارد بجز جابز الخطا بودن
 خلقای خود و انا تب نماید و زیرا که خطا و عصیان ایشان از ظهور من الشمس است الفتنه یوسف و زلیخا
 بعد از مکالمات و قبل و قال بسیار که دو مایهین واقع شده یوسف از حجره او قرار بفرماد و حجره را
 مقفل بداد اما او جبرئیل بقفل هر دو یکدست میزد کسوده میشد چون بدرهفتمین رسید
 کشاده نشدند و نداشتند که ای یوسف در وقت داخل شدن بر بندش و او خود که چندی
 زدی و اعتماد بر آن که همها کردی این یک قفل را نکشادم که اعتماد بر حفظ و حاکمیت ما باید کرد نه
 بچیزی دیگر ای هر کسی که ممنتک بجمال المنین و عنایه الله کرد و اسپید با و فرستد و خداوند فضلها
 در حق او نموده بمقام علیا میرساند چنانکه نقل کرده اند که یوسف بن حسین و اخای پشمال جمال و
 حسن کمالی عطا فرموده بود و چون یکدیگر در خنر پادشاه عرب که در حسن و جمال طاق افاق بود عاشق
 و مقنون او گردید و مدت مدیدی بود که انسله و در میان سلطنت فرصت میجست تا روزی یوسف
 مذکور را در خلوت یافته مانند زلیخا خود را با او رسانید یوسف بن حسین که آنحال املای خطه نمود
 گفته که فتنه عظیم روی نمود بالضرورة از اند خنر فرار کرده و در خلوتی منزوی گشته سر بگریبان جبرئیل
 فرو برده منفک بود که خواب وراد و در عالم رؤیا مقامی دید که کشتاویا صفا و جامع بنان و نور و ضیاء

کلام
 یوسف
 بن
 حسین

و یکی دو میان ایشان مانند پادشاهان بروی تخت نشسته و چون تمام شب چهارده مبد و خورشید
 بگذرا بخانه رسید که شما کسب دگفت ما کرده ملتک ایم و اینکه بر تخت نشسته یوسف صدیق است که
 بزبان یوسف این سخن امد که بید من کرستم و گفتیم چرا چه لیاقت است که آن بزرگوار بزبان من کثیف بپاورد
 در این اثناء دیدم که جناب یوسف از تخت فرود امد و مرا با غوش کشید بعد از توازش و التفات بسیار
 از دستم گرفته با خود بر تخت نشاند عرض کرد بایسته الله من کبستم چه فایده دارم که با من چنین و کرم
 میفرمائی جناب یوسف فرمود در افتاد ای که اند خرم حیل خود را بنزد اداخت و تو که میخواهی خود را بجا
 سپرد باری نظام در ملاء اعلامین جلو داد و فرمود ای یوسف تو اول یوسفی که از اینجا که میخواهی و این یوسف
 دوست است که از دین سلطان عرب فرار کرده خلاصه چون یوسف صدیق دزد و دزد و هفتم رسید
 ماند از اینجا از عقب سبک و پراهنش را کشید و در پد چنانکه در قرآن ماست فَأَسْبَغَ الْيَابَانَ و در پیرجه
 من فَمِنْ أَلْفَيْ سَبْعِينَ أَلْفًا لبس یوسف اشغه حال برده شده و وقتی اسیر اسیر از عقبش نیز دید و دان
 کرد در عین مصر که شوهر زلفا بود و در رسید چون یوسف و زلفا را مضطرب بد داشت که در رفتی و پند
 که هر دو واشغه اند پیش از آن که بنحصر ایشان بر این زلفا از کثر تخیال و مشورت یکی پیش دست گرفته و میفرمود
هَذَا أَنْفُكَ و بتکم دامت گفت سَأَجْزِيكَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چه پست جزای آن
 کسی که خواهد باهل تویدی تمام این عزیز درها را از اینه و در دخت خواب خود خوابیده بودم این غلام
 جبرانی که معتمد شک و او را با مانع و دپانت ستوده بر سر فراش من اعد و میخواست که با من نزد یک کند و خواست
 که او را دفع نماید از من کریم و بپوشان امد و سزای او است که روز نداش کرده همچو من تابند وَالْأَنْصَبُ
دَوْمًا معذب سازند پس غریب با شفت و از روی غریب و شدت غضب شمش خواست که یوسف را
هَلَاكٌ نماید جناب یوسف فرمود این عزیز من هر که نسبت بوال نعم خود چنین خیانت نمیکند همی را و دقتی
 عن تقبی زلفا مرا بوی خود خواندن من امتناع کرده از وی کریم و افعال زلفا بر یکدیگر خود و سنبلات
 یوسف قم یاد کرد و چون زلفا شمراده و مسلطه بود و جناب یوسف غریب بود غریب یوسف عثمانه
 کرد قصد کرد که یوسف از دست و سازند پس یوسف پناه بخدا بود و در آن وقت حَقَّقَ جِبْرِيلُ رَأْيَ الْخَاطِطِ

و یوسف را
 از دست
 و سازند
 پس یوسف
 پناه بخدا
 بود و در
 آن وقت
 حقیق
 جبریل
 رأی
 الخاطط

یوسف فرستاد قضا را خواهر عزیز که خانه اش در نزدیکی بود صدای مناد عزا پشان شنید چنان
 ایشان روانه شد و طفل چهل روزه یا هفت ماهه در آغوش داشت و ان طفل با لثام ملالت
 علام و بلباقه بن جبرئیل بنیان آمد و گفت لا اله الا الله روی خود را به پیکر ده گفت ایها العزیز
 از برای چه این بزرگوار را عتاب و عقوبت میکنی از خدا بشنوی و گواهی مرا بشنوی و در تقصیر نه شنیدی
 که ان طفل پس خاله و لختا بود و چهل ماهه و در آن خانه در کوه واره خوابیده بود یوسف فرمود ای عزیز
 این طفل را از این کودک پرست که در این خانه در کوه واره خوابیده است بخیر بگفت کودک چهل ماهه
 چگونه سخن میگوید فرمود که خدای من قادر است بر این که او را بشنوی و او و پس منوجه کودک شده
 پرسید که تو چه میگوئی در باره اینها پس آن کودک بفرموده الهی سخن دوامد گواهی داد چنانکه خدا
 هم میفرماید و شهید شاهد من اهلها و گواهی دهنده از اقوام و لختا پس عزیز از تکلم ان طفل برخود
 نزدیک و با تعجب زیاد گفت بگو که عاجز کدامست کودک گفت مرا بخجازی احقر فرموده اند کن در میان ایشان
 با مر خدا حکم میکنم تا حقیقت حال بر تو معلوم گردد عزیز بگفت حکم کن چنانکه ترا الهام شده است
 طفل گفت ان کان قبیضه قد من قبل فصدق و هو من الکا زین و ان کان قبیضه قد من دبر فصدق
 و هو من الصادقین یعنی اگر کوپان پیراهن یوسف از پیش رو دیده شده پس راست میگوید و لختا
 یوسف از دوز و غولبان است و هرگاه از پس پاره شده پس لختا از دوز و غولبان است یوسف از راست
 گو باشد زیرا که انحال دلالت میکند بر اینکه یوسف از روی که پیراهن از لختا در پی او آمده و او را بطرف خود
 کشیده پیراهن از پس پاره کرده و لختا را از قبیضه قد من دبر قال انه من کبد کن ان کبد کن عظیم
 و چون غریب دید که پیراهن یوسف از پس دیده شده و از روی غضب بر لختا گفت بدرستی که اینکار
 از مکر و چیلر شما زتان است و مکر شما بزرگست منقولست که چون نبوت و پادشاهی یوسف تم قراء
 گرفت و وزی جبرئیل در نزد یوسف نشسته بود خواجه از خدمتکاران مطیع وی با جامه حرب
 پوشیده و چیزی از مطیع بدست گرفته مرور میکند جبرئیل گفت یا یوسف این جوانا میپوشاید
 چه گفت فرمود نه گفت ان همان کودکست که در کوه واره برای سبکاهی تو شهادت دارد یوسف فرمود

در دشت
 در دشت

پس در وقت حق داد امر نمود انجاء چری را از تیرا و گشتند و خلعت کران مایه و پیر بهائی پوشانیدند
 و او را در بن خود کرد و انبدا الفصه چون بیکه اهی ان طفل رضیع صدق یوسف و کذب زلیخا
 بر عین ظاهر کرد بد منوجه یوسف شده بطریق اعذار گفت یوسف اعرض عن هذا ای
 یوسف اعراض کن از این سخن و بیفان داد این را از را تا بدین را زل و او یاش بیفتد و از روی
 غضب بر تلخ گفت وَأَسْتَفْهِرِي لَدُنِّيكَ إِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْكَاطِبِينَ استغفار کن برای گناه خود
 که یوسف را از بت رسانیدی باید توبه و انابه نمایی و در بعض تفاسیر نوشته اند که گفت
 عذر خواه از یوسف که غریب است و بیگانه بدو است که تو از گناه کارانه چنانچه این طفل رضیع
 کواهی داد و بعضی از فضل فرموده اند که گویا از انوقت سم شده که اطفال رضیع مصر
 ببعض امور غریبه و ناشایست و افیه ملهم شده من اثر و مثال میشوند گاروی عن التبیح
الطریقی ده إِنَّ فِي اللَّيْلَةِ آيَاتٌ مَّا عَلَى الْأَصْفَرِ فِي الطِّفْلِ مَا نَامَ طِفْلٌ مِنْ أَطْفَالِ الْبُصْرِ وَمَا
سَكَتَ وَمَا شَرِبَ اللَّبَنَ إِلَى الصَّبَاحِ چنانچه مرده است از شیخ طریقی بدو رسیده است که
علی اصغر در کردی بلا شهادت شد احدی را اطفال خوابیدند و شیر نخوردند تا طلوع افتاد
و کانت الا ممانات تبکی بن لصبیح الا اطفال و بکائهم واضطربهم و ما دارا ایشان میگریستند و به
گریه و ناله واضطرب اطفال خود و حال آنکه از مصیبت زمین گریه بلا مضار و دو منزل بود اما
جامع بر جان کوفه و شام بکالت کشکی ان طفل صغیر و رضیع و هم نکرده و اغوش پدر
شهادت کرده أَخْرَجُوا قُلُوبَ وَالِدَيْهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ يَدْنِي وَأَنْتِطَام و سوختند قلب پدر و
 مادر و عیش را در مصیبت ان طفل صغیر نبردند از روی دل و انتقام بر حلقوم شیرین خست
یَدْنِي وَهُوَ طِفْلٌ لَهْفٌ قَلْبِي عَلَى قَبْرِ الطَّغَامِ و ان طفل شیر خواره را بخون خود رنگین و خضا
 نمودند اما ایشبعه بین چه فله فرق دارد دو مایه این طفل رضیع مصری و طفل ششماهه اما
 حسین این طفل رضیع با الهام الهی و لطف جبرئیل منکلم شده ادای شهادت کرد اما طفل رضیع اما
 حسین بعد از خوردن بر حرمه شیر که قطع حلقه من الودید الودید حیم مبارکتر اکتوده بر

در حدیثی است که
 یوسف را از تیرا و گشتند

پدر بزرگوارش بستم کرد زیرا که از تشنگی طافه گریه و تکلم نداشت و این طفل رضيع بيك تكلم و گواهی
 يوسف را از عقوبت عزیز خلاص کرد اما طفل ششماهه حسین عليه الصغر بخون حلقوم مبارک
 جان اکثر اهل عالم را از عقوبت الهی و از آتش جهنم نجات داد و این طفل رضيع بگوای خود قلب
 يوسف را شاد کرد و لیکن طفل رضيع حسین قلب دو امام داد و اول قلب شریف پدر
 بزرگوارش را چنانچه از اشارت خود آن امام مظلوم مستفاد میشود در اینجا بشک شیعان خود
 مخاطب کرده فرمودند لَبِثَكُمْ فِي بَوْمٍ عَاشُورَاءٍ جَبَّيْنَا نَظْرُوتُ كَيْفَ اسْتَسْقَى لَطِيفُ قَابِوَانٍ بَرْمُوتُ
 از روزی که ما شیعان من که روز عاشورا همه شاهان در کربلا میبودند اتفاقاً مرا چه گونه طفل شیرخواره
 خود را با غش گرفته از آن ظالمان اب خواستم و ایشان بمن رحم نکرده با طفل صغیران ندادند و در
 عوض اب بفرجنا بر حلقوم شریف و زنداری شخص در دو مقام دوستان و محبتان خود را از روز
 میکنند یکی دو وقت عیش و عشرت و دیگری در روز خفت و مصیبت پس ملاحظه کنید که مصیبت
 این طفل چه قدر بر آن مظلوم ناثر کرده و قلب مبارکش را سوخته بدرد آورده که شیعان و دوستان
 خود را بخواطر آورده و حال آنکه در هیچ از مصائب که بلا باد نکرده بود اما در دم سبب القیام بود که
 قلب شریفان بیمار و علیل بعلی اصغر شیرخواره زهره شهداء ابرار ز باده ترسوخته کرد بدینچنان
 شیخ طوسی مرحوم میگوید که بعد از خروج مختار منهای کوفه دو مدینه منوره مجدداً انحضرت
 رسید ناظر مظلوم بمنهای افتاد مقدمه کرد بلا بخواطر آمده گریست بخوبی که حَقَّقَهُ التَّبَرُّ كَرِيه
 کلوش و اگر نه نه قائل علی اکبر قاسم را بر سبب و نه عباس و سایر جوانان نیمه هاشم را سوال
 کردند از حال قاتل پدر بزرگوارش سراج نموده فرمود مَاذَا أَفْصَحَ عَنْ مَلَأَ ابْنِ كَاهِلٍ أَلَا سَدَّ
 عرض کرده فدايت شوم من او را در کوفه سلامت گذاشته در آنوقت اسلحه من انحضرت بر کسی مبارکش بجای
 شد مشوجه طرف آسمان کرد بدو عرض کرد اللَّهُمَّ أَزِقْهُ حَرَّ النَّارِ فَإِنَّهُ أَمَرْتُ بِبَوْمٍ الْقَتْلُ كَبَدَ
قُرَّةِ عَيْنٍ الْكَارِ خداوند ایشان او را حرارت آتش و حرارت آتش را بدو رسانید که آن لعین سوزان بدو در
 روز عاشورا جگر نور بداد چیدگار را فقط انداخت که با طفل صغیر شیرخواره

این
 روز
 عاشورا

الحسن بن علی بن ابی طالب

بر مکتب دارنوله هم تحقیق خوش خوش افلا غوش پدر چشمه را بگذاشت بدوش پدر
زرب لب خضد پدر بر خضادش کور خوش با گوشه چشمش نگاه کرد پدر یعنی بنادر مهر و موم
نامداران افش محو ام جاندهم اذاه از انجان امام حسین که علی اصغر شمر خواهر و را غوش مبارکش
که بر تل زود شده و لبهای خشکیده از تشنگی او میگریست واه حسرت از غلبه سوخته خود به یکشاید که
ناگاه حرمه نامیگار بنهر زهر او و بکه دو شعبه داشت بر علقوم ان طفل شهر خواره زده فشق حلقه و جاس غله
ساجد الحسن بن علی علقوم اندازا پاره کرده بنار وی شریف نام حسین فشت فظلم ان طفل چون نه
داشت زبان تنگی پر رو بایک بجهت نفی ایحسان ال رسول مشهور است که عاودنا طفال
بر اینست که در وقت احتضار پدر و مادر خود نگاه کرده جان تسلیم نمایند عینا چه حال بر
امام حسین و بداند که ان طفل بیجان چشم کشور بر روی پدر نگاه کرده نیست کرده و بر در حلقوش جان
تسلیم نمود چون زبان تکلم نداشت که بر پدر و کوارش عرض حال نماید بطریق نفیتم کو یا استان کرد که یا
ایناه من افرد مادر برسان که در آخر عمر پدرش را دیده جان تسلیم تمام بکنی الحسن بن علی و قال الله حکم
ببینا و بین القوم الظالمین پس حضرت کو دست عرض کرد اللهم حکم کن در میان مادر این قوم ظالمان بر پدر
بیر مذاب در انوقت ندای از طرف آسمان رسید که یا حسن دعه فان الله صوفی الجنة یعنی احسن بگوید
او را بدن سبک برای او ابر و مرصعه هست در جبهش اری در حد بشواید شد که فاطمه زهرا سلام الله
علیها با طفلان شهر خواره شهجهان تربیت میدهد در جبهش و این نیز معلومست که انخوانون مبرمه
چه فلد میل و محبت داشت با نطفل شهر خواره چنانکه در کتاب ولابل الثغاره مرویست که حضرت
میفرماید که چون خواستم ان طفل را بر گردانم بسوی خیمه مکتب صوتی فاطمه انقول شنیدم
صدای مادرم را که میفرمود یا حسن او را بنزد مادرش بکشید و بیدار تا اربا کوش سباب
تمام حضرت میفرماید که چون صدای مادر مرا شنید چشم بالا کرده دیدم که در دهان آسمان گوشه
در ملانکه و حوزان جبهش همه مرها برهنه و سینهها چاک کرده بناله و زاری مشغولند نمیدانم که در آنوقت
علی اصغر شهر خواره را بنجدت جدش فاطمه زهرا رسید بان هبش که بر زهر آورده بر حلقوش رسیده

و بخون خود خطا آن کرد بد بجهه الشافعیان و بانیان چون حضرت نضر را از خلق علی آخره کشید خون
 جگر بر کرد و حضرت انخیزاید دست مبارک میگرفت و بگویم با نداشت و عرض میکرد و الله شاهد
 میگفتم تو با بنفهوم که میخواهند احدی از آل محمد باقی نماند بر دانت بخار عرصه کرد المرحوم طفل
 صغیر نمود و توانی بجهه ناقصه صالح کنیز بیت اگر حبس کردی از منحصرت نه خود را ایستاده و مرده را از باز
 ماند و آخره چه خوبی مرغوب نظم کرده است صاحب طوفان البکا و خفص مجوهری و دایم مقام این ابدان
 را که کو با مختصر بزبان حال فرموده باشند فظلمت بجهه صالح بر نای دار و من نیست
 در ربه فروغ ترز علی اصغر من حکمت کرده نقاضا که بخون غرقه شوند پس از آن زحفا
 پیش و چشم من چونکه تو خواسته بادندای و تو سر من بیکر من گیر من اصغر من دارم
 امید شفاعت که کف از احسان این بلاها هر دانه خوشتر من الی شیهه چهر جناب پند
 الشهداء در روز عاشورا چه از چون بطرف اسنان یا شبیه اقل خون مبارک جناب علی
 اکبر بود که از دوا و ان سر و دست فدا میشود و تقصیرش زاد و دود خالص کفایه الذاکیر و نوشتم
 و خون در هم خون خلق شریف علی اصغر بود که شنیدم ستم خون حلقوم شریف خود را مظلوم بود
 کرد و نیز فرات از عدل این شریک شریک با بفرزد چه دارم خون ستمی کینه اش بود که یک مهر زهر آلود که
 سد شبیه داشت و سپید و حیض باین نهر را از طرف پشت کشیده و خون مانعند تا باین جاد باشد بنا
 بنوشتن بعضی که مظلوم فرمودند لا اکلن لهذا آیت و اولادی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثامن عشر

در بیان شمه از حس صوفی جناب بو سینه و شامان زمان مصر بجهه عشق و محبت رسانیدن زلفا با
 دل و با و دعوت کردن زلفا ایشانرا بمجلس ضیافت برای دفع شامت ایشان و آوردن بوسه و بمجلس خود
 و مجرب افتادن و بر بدن دست خود شان را در وقت دیدن جمال بوسه و بصدیق نمودن
 و کهن با آمدن فاطمه زهرا بمجلس ضیافت خوانین عرب و قبول اسلام کردن ایشان در وقت
 دیدن جمال و جلالت انصاف بر کرده خالق پیشانی را اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تبارك وتعالى في كتابه العظيم وقلوا انشؤنا في الدنيا
 امرنا انما نريد ان نعلم انفسنا قد خلقنا جناتنا انما نريد ان نعلم انفسنا في كتاب خلاصه
 الاخبار روايت شده كه حسن هزار جزواست خداوند واحد و صمد نه صد و نود و نه جزو شرابه
 يوسف داده بود و يك جزو از انجمن مخلوقات الي يوم القيمة سئل اعرابي عن النبي ابو يوسف حسن ام
 اكرم ابوك اخسن يعني بكفرا عرابي سئوال كردان پيغمبر خدا كه ايا يوسف جليل تر است يا پدرت ادم
 خوشتر تر است جناب رسول فرمود حسن يوسف علامه من اكرم كه حسن صورت يوسف نشانه
 ايشان ادم زيرا كه خداوند چون ادم را خلق فرمود و چنين جيب در ادم نگذاشت بكي نور عظيم در
 پيشاني مبارك انجناب كه مسجود ملائكه و مخدم حوران بهشت كود بد و بكي خاتم و چون ذلك
 و تر اولي از او صادر شد هر دو را گرفتند و نو تجرش رفت و انكشيد بد و خن طويي پس جناب ادم
 كنندم كون شد و چون ذريت او بدنيا را اسلا تورد و يوسف را انكشيد و سليمان را خراب
 گرفت و بعد از ان حضرت رسول فرمود يا اعرابي بر ادم يوسف ميانه بالا بود و د و جد
 مسلسل داشت نه دراز كه از ميان گذاشه و كوفاه كه يكف نرسد و پيش از و روز روشن تر
 و ميان و چشم او قطعه از نور عرش بود چون ماه چاره شده در خشان يا اعرابي او را در غلا
 بود و در خناب مبلال و چون تكلم كردي نور از دهن او نا پاشدي و چون نيت نمودي شفاع و نور از
 دندان او ظاهر شد و چون كرسنه بوري نگاه كردي پير مپشدي و چون به بيگانه نظر كردي اشنا
 شد و چون اشنا نگاه كردي و اله شد و اله فارغ شد و اعرابي خداوند يوسف را نه از عرش
 افريد و نه از بهشت بلكه از ملك جنين صورتي افريد است اعرابي گفت يا رسول الله از خال جنين صورتي
 چگونه مپشود و انحضرت فرمود لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين لير اعرابي مسلمان شده و خبر
 با سنان نگاه مي كرد و ميخند بد و نا قين روح كرد بد و در خبر است كه حق نعم صورتي جميع انبياء ابادم
 نمود بل بگر او را همان ششم صورت يوسف را بد بد تاج و قار و بر سر و عضاي پادشاهي در دست
 و داي كرامت برد و ش و در برابرش هفت هزار ملك اشاره و هم چنين در تحت او و هم ايشان

مشغولند شیبخ طایل بودند و در پیش او درخت سترگی که او را درخت سعادون می نامیدند
 ادم متعجب شده سوال نمود از خداوند غایب که گشت این بزرگوار قال و لذلک یوسف یحسدونک علیما
 چنانچه مذکور شد و بدانکه بحسن صورت یوسف شفا از اینهاست یوسف گفت بلکه بسیار می از مردم
 فیهغه شده و بحسن انتخاب دل با خند مردم گشت چون حکایت یوسف و زلیخا در مصر منتشر شد
 در افواه زنان و مردان افتاد بعضی از زنان مصر بایکدی بگوشه گفتند عجب از زلیخا که همچون عمر بزرگوار
 و در سینه غلام زرد خرد خود بر دل افکنده است بدم سستی که ما می بینیم زلیخا را در گمراهی اشکار حسنا
 کشف نوشته که ایشان پنج زن بودند از زنان خواص ملک یکی زن خاجی و یکی زن سزائی و
 زن خیار و زن زندان بان و یکی زن در انداز و چون زلیخا از گفتگوی ایشان خبر شد مجلس شیبخ
 ترتیب داد و چند زنی از ازان و اشراف و اعیان شهر ضیافه خود طلبید چنانکه خدا بپسند
 کلام مجید فرموده **فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَرُفُوشًا** که پهلون
 را طلب کرد ای ایشان متکاها ترتیب داد و بعضی نوشته اند که شصت نفر داخل بنا کردند و پهل
 نفرین و آن پنج زن از ایشان بودند و چون مجلس آمدند بامر زلیخا آب غنیم و تکریم نموده بعد
 از انقاد مجلس که هر کس در مقام خود نشستند خوانها بپا آوردند و بدست هر یک از زنان کارگر
 و شیبخ دادند بعضی گفته اند که گوشت و نارنج پیش ایشان گذاشتند و وقت داخل شدن یوسف
 هر یکی نارنج و ترنج را پاره کرده و بنا و بل نمایند و خود زلیخا در خلون نیز یوسف آمد و عرض
 کرد که یا قاضی بدانم آنکه در چشم تو خوارم نیز یک توبلی به اعتبارم ممکن زمین خوار
 بی اعتباری از خواهران مصر شرمساری ای یوسف امروز میخواهم که در یک امرین
 متابعت نمائی جناب یوسف فرمود که معصیت نباشد در میان بردارم زلیخا گفت که زنان مصر و حق
 من زبان طعن و شتمان کشاده اند میخواهم که تقصیر خود را بر ایشان معلوم کنم تا مرا مصلود
 دارند و دیگر ملامت نمایند توقع دارم در وقتیکه ترا طلب نمایم باطش و ایر بقی بدوست
 بهر وانی و نقاب از روی خود نکشاد اخل مجلس شوی پس جامهای مرصع بر او می شتابند

و تاج مکل بر سرش بداشند نیز در زمان مراجعت کرد پس وقتیکه زنان تا و نیمه ها و توبخنها را بر دست
 گرفتند که با کا یهد زلفها بمضجون اخرج علیهن جناب یوسف را طلبید و جناب یوسف چون
 رو خمد و محکوم بچکم بود ایثار و از باب دفع افسد با از جهنم دفع ضن از خود داخل مجلس شد
 قلنا و انبه کبره و قطن ابدیهن پس زمانیکه آن زنان بحال و جلالت و بزرگی یوسف را مشاهده
 کردند چنان بگو جانش کرد بدند که خودشان را فراموش کرده دستهای خود را بجای تویج بر بدن
 اصلا خبر داده نشدند و همگی بهوش افتادند و از وهب منقولست که از آن چهل زن نه نفر برید
 و بقصر دستهای خود را بپایه دیدند و قلن خاس لله ما هذا الا کثر ان هذا الا ملک اگریم
 و گفتند از روی تعجب که این غلام از جنس بشر نیست مگر اینکه ملک گرامی و بزرگوار است نزد
 و بر آن حال بدن زیبای و کمال بدن بغایت و عصمت بدن مرید از خاض ملک است منقولست که
 دختر باکره کافره در میان آن زنان بود چنان بی اختیار کرد بد که فی الحال حاضر باشه مجلس خون
 الودکشان از غایت شرم و جهاد و دل خود گفت اینجا یوسف بنوا میان او دم نمراد سوا مگر
 پس خداوند عالم بان تمام آن زنان را بوحشت انداخت کرد منهای خود را بپایه و در هر خون
 الودکشان را که از حال انداخته با خبر نشود بلکه همه انقضت نفره خزان باکر با فحالت افتادند
 و خدا بنعلت از برای آنکه اند خزان شرمسار و خجل نشوند چنین کرد که همه ایشان در دهوش
 شد و دست و سرانکشان خود را بر بدن که خون دستهای ایشان بخون حیض آمیخته شده و شبه
 از سر ایشان خبر داده شده باشد خلاصه چون زلفها حشرت زنان و اسفند که ایشان را بد منبتم
 کرد بد و روی با ایشان کرده فالت فلان کن الذی لکنی فیه کف پس این غلام گفتانی است که مراد
 دوسعی و ملامت مبرک بد اکنون دانستید که حق بطرف منست گویند که هر چه زنج با ایشان
 تکلم میکرد ایشان چنان مستغرق بنال یوسف بودند که طاعت جواب دادن نداشتند پس اینجا
 باند بر ایشان زد که ای متحیران بحال یوسف بجوش باور آمد و خود نظر کنید چون آن زنان متنبه شدند
 و د خود نگرینند همه جامهای و بدن خورشان غرقه خون و از احکامت خلی و شرمسار

شربت گذاشتند زلفهای زنانشان بیک نظر کردن چشمتان شد بد و من چند متدبره در نزد و بر
 وحی باشم به پند که حال من چگونه خواهد شد پس آن زنان هر یک زبان معذرت کشود و گفتند
 ای زلفها تو معذرت هر چه و حق بطرف شما بوده است ما هماندا نشسته و نفهمید بودیم **هوا حقیر**
 گوید که این یک پیغمبر زاده بود که مجلس ضیافت زنان مصر داخل شد و حال آن مجلس را غلبه کردند
 و پیغمبر زاده دیگری نیز یعنی فاطمه زهرا سلام الله علیها در مکه معظمه بیک مجلس ضیافت حاضر شد
 که مجلس زفاف بود که جمیع زنان آن مجلس در وقت دیدن جمال و جلالت انصاف طاهره بی اختیار سجده
 افتادند و جاعی از جهودان برکت آنخواتون مکرّمه بشرف اسلام مشرف شدند چنانکه در بعض
 کتب معتبره نوشته اند که روزی جناب رسول خدا در مسجد الحرام نشسته بود جاعی از خواتین
 قریش بخدمت آنحضرت آمده عرض کردند که مجلس عروسی داریم خواهش میکنیم که در خرف فاطمه زهرا
 را بفرستی تا بقدم مہمنک لزوم خود مجلس ما را رونق داده و منین نماید پس حضرت رسول را خبر
 شد بمنزل فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف آورده که در آنوقت آنخواتون معطه شش ساله بود و
 و یکسال بود که مادرش خدیجه کبری وفات کرده بود و بیچنه مصیبت مادرش ملول و محزون نشسته
 بود پس حضرت فرمود ای فاطمه خوان این عرب نبرد پدرت آمده درخواست کردند که مجلس زفاف ایشان
 حاضر شوی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم با پدر این باب چه میگوئی عزیز من شنیدی و گفتی که زلفها
 بوسه را مجلس ضیافت تکلیف کرد لباسهای رنگین و الوان پوشانیده و تاج دانه نشان بجواهرات بر سر
 نهاده به زینت و زینت تمام بجاس بر و چون فاطمه زهرا نام مجلس زفاف شنید گریست و عرض کرد با آن
 بنده فرمانم و بچکم تو مجلس عروسی ایشان هر دم اما متحیرم که بکدام لباس بپوشم و حال آنکه ایشان لباس
 خوب مرغوب دارند و بجامهای پر قیمت بخودشان زینت میدهند و من را با این چادر سب گهنه به
 بپند که از چند خاتون و حمله درام و بایک جامه قیمتی که چند دفعه با سنبل و کربان اش رده ام مرا
 طعمه زده و شمان و استهزاء نمایند و بگویند مگر بد خدیجه چه شده که روز عغد مادرش کردن
 داشت خراج حمله بخود ای پدر بن کوکاش مادرم در حال حیات جوید و شانت دشمنان را از من دفع

در روز دوازدهم

فاطمه زهرا
 علیها السلام
 در روز دوازدهم

فرد و فاطمه و زهرا را از این سخنان میبگفت و اشک چشمانش بر پیش رو خود جاری میبود و حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله میپایید کرد و انظار جبرئیل از جانب خداوند متعال نازل شد و عرض کرد یا رسول الله خدا
 مقدر تو اسلام میبشاند و منبر را بر پای تو فاطمه را بگو با مجلس حاضر شود که با تو دوم میبشاند تو را و امر غریبه و
 راضی عجیب ظاهر خواهد شد چون حضرت خبر از نام پیغمبر ملک علام بفاطمه و زهرا رسانید انخوانون
 مکرر امتحان کردند و شکر اله را بجا آورده مقنعه و چادر عصمت بر سر افکند و مانند انبا با نور
 انظار بی نشد و روانه طرف مجلس زنان قریش کرد بدو فوق ملئکه اسمان روی بدرگاه ابرو مشا
 گرد و حضرت که ند خدا یاد خیر پیغمبر خود را در میان دشمنان نجای مکرر ان پس خطاب و بکار باب
 پیغمبر رسید که جبرئیل دختر حبیب مراد در باب و آنچه او را خبر و راست میباش که پس جبرئیل بنفایه
 بجهل لباس چندین از جنت فردوس برداشته هنوز فاطمه و زهرا هفت قدم بر نداشتند بود که چند
 هزار حوری معلق اطرافش را گرفتند و جناب جبرئیل را با لباسهای سندس و استبرق از سر تا پا او را زینت
 داد پس فاطمه و زهرا با کمال و جلال بی پایان و شکر و ثنا گو بان خرامان خرامان میرفت و هر قدمیکه
 بر میداشت حوریان خاک قدم را ازین برداشته بعضی بر سر میچشان خود میپکشدند و خداوند عزت
 انقدر میخندید و لذت میبرد از خود را انخوانون عطا فرموده که بقرب غنای ما خوانان قریش و
 دشمنان عرب منظر نشسته بودند که اکنون دختر پیغمبر با چادر شب کهنه و مقنعه پیچیده بی کفن و عمام
 مجلس تمامد و زبور و تفسیر مآدیده و اساس و لباس ما را ملاحظه کرده غم و اندوه او را بداد و خوا
 شد که تا که بدیدند که صدای طرغوا طرغوا بطرف آسمان بلند کرد بدو نور بی ظاهر شد که جمیع
 عالم را روشن گردانید و حوریان بنحوی صدام میکردند که هر که میبستید عیش میکردند که نمیکند
 بن جبرئیل که دختر خاتم الانبیا و فاطمه و زهرا و شریف میاورد پس اهل مجلس متحیر شده عروس را در هفت
 گذاشته به بیرون دویدند و به استقبال فاطمه آمدند و بدیدند که صد هزار حوری اطراف او را گرفته بجلال
 تمام میباید پر خودشان را بقدر توان طرغوا انداخته و پای و دستهایش بوسیده ببعظیم و احترام
 داخل مجلس نمودند فاطمه و زهرا بقاعده اسلام با ایشان سلام کرده در صند مجلس قرار گرفت و حوریان

عزیز هوا که چه دل اسیران شکسته میشود اما قسم میدهم ترا بخدا از تو بپرسم سوال را در جواب فرمائید
 زینب دید که کنیز مادرش ام حبیبیه سینه فرو چه مطلبی آری عرض کرد با بضعه بنده نا بجا ای اسیران کشته شده
 ان شهادت واسی در میان و خواهش شما اند بدام کجا دارم که شما از اسیران ترک و دلم میناسید
 بگوینم که شما اسیران کجا آمدید کویا جناب زینب فرمودند که ای زن اگر احوال مرا پیرسی اینقدر بدان
 که من از خاندان عظیم ایشان ردم و در میان خدس شایه دور افتاده ام **حق کپی** من کلام اخوند مرغه
 مرحوم که کویا بزبان خال فرمودند **فرمود** منم که پورده نشین جناب نازم من **دلیل** کورمه منی
 بانوی حجازم من ازل عزیز دهم ای پدی **دلیل** ابد و بیایام بوشهر شوم از اسطنت ابد و بد
 انام دهم که شوکه ملک اساس کورمه شوم همین بگو کورده پیش اهل خانلوق ابد شوم ام حبیبیه
 عرض کرد ای اسیر زاده از این خود را بمن نشان بد که ببینم از کدام شهر حجاز هستی بد فرمود مدینه
 و سولخدا گفت از کدام طایفه فرمود طایفه بنیه هاشم ام حبیبیه چون اسم نبی هاشم شنید داشت
 چشمش بر ویش جارشید و گفت ترا بخدا قسم میدهم بگوینم که هیچ بخانه علی مبرقی بانه جناب زینب
 که همیشه در خانه علی مبودم ام حبیبیه عرض کرد بگوینم که از خواتون من زینب چه خبر دادی پس
 انخدا فرمود ام حبیبیه حق داری که زینب را نشناسی **آنا زینب بنت ابی طالب** **فوح**
 منم بے مولد بیچاره زینب غریب بیکس و او زینب ام حبیبیه بسر خود زده گفت انخواتون
 کاش خیم کور میشد ترا با این حال نمیدادم مگر کبر افام حسین چه آمده که شما را اسیر کرده اند فرمود
 اسیران بنه نظاره کن که سر برادرم حسین است که در زمین کربلا شسته و کمره از بدن شریف جدا
 کرده و ما را اسیر نموده با این دیار آورده اند پس ام حبیبیه بعد از گریه و ناله بسیار بخانه خود آمده
 هر قدر لباس داشت نیز انخواتون آورده و انخدا مظلومه همه را با اسیران قتمت کرد و بد مقتعه ناله
 مانند فرمود این مقتعه را باند خرتنه سوار بده پس بد خواتون ایالات که بایست فرمود و طعمه عرو
 قاسم ابن حسن **مؤلف** عزیزان باز صبرم شد تمام **بادم** آمد اسنان شش شام
 رفت چون بر مجلس شوم برید دست بسته آفرس نا امید **دوستان** قوی سر کیه غمزه **خواتون**

کربلا
 زینب
 کربلا

فرزند پیر را کنیز **الشیعی** شنیدی که جناب فاطمه زهرا را با وضو نشاند که انورس
 یهودی شرمسار و خجالت باشد دعا کرد که خداوند او را جناب ناز و عطا فرموده زنده گردانید
 اما عروس فرزند دلبندش امام حسن را در مجلس بزد و بچسید در میان دشمنان باز بجز و پیمان
 نگاه داشته بودند که ناکاه مرد سرخ موی از اهل پناه پناه افتاده اشاره کرد بوی عروس گفت
أَيُّهَا الْأَمِيرُ هَبْ لِي مِنَ الْعَقِيْقَةِ هَذِهِ الْبَارِيَّةُ ایند خرمه راه روا از غنیمت بمن بخش که در خانه من کنیز و خدا
 کار باشد فاطمه عروس منفرماید چون این سخن را از آن شای شنیدم لوزه بودم افتاد که مبادا
 مرابان این کنیز بدهند از دامن محرم کوفته عرض کردم **عَمِّي أَوْ مَنِّي وَاسْتَحْدِمُ** ای بچه بقیه شدیم
 پس نشد که کنیزی نمایم **نظّم** ای بچه نا بجال کنیزی نکرده ام **خوارم و لبّل** غیر غریبی نکرده ام
 مگذار من ز سلسله خود جدا شوم **مگذار من کنیز گردم** دعا شوم **کی بشود کنیز کرد محالفا**
 دانی من بشیم حسین تو خجالت **فَعَلَّكَ رَبِّي أَهْلًا الشَّامِيَّ** اولا لا انبئاه لا تكون خادمة قیس
 جناب زینب خاتون فرمود ای پسر شای بدرستی که اولاد من پیران کنیز و خدمتکار نمیشوند و جای
 انداشت که بفرماید **تُرْكِبْتُ مَكْرُوبِي كَوْتُوْهُ وَحَبْرِي شَهْرِدَانِ** قضا بونوع حقا
 مکر بولوراسان و بربد و شر خدا و الفقار بیه صبقل اگر بر لبی و بزا دامن کنیز نه ال
 تمام عالم امكان بر بینه و دار بن بدست حکومند سر نگویند قالاد پاپوش اما امننه بوجان پلور
 بولی قبول بفرماید **شَیْخُ حَبَّاس** **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**

المجلس التاسع عشر

قرار گرفتن رای و انجمن ندان فرستادن یوسف را بعد از ما بوس شدن از آن بکر بپناه خدا و بنده
 و زنجیر زدن بکردن شریف انجمن و بنده و آهنگر خواستن غریبی برای درست کردن زنجیر بکردن یوسف
 کعبان یا آهنگر خواستن این زبانی همان بجهت درست کردن زنجیر بکران بکردن امام زمان و بد
 اهل بیت نبیه که خاد معطلان بی پایان داشت و ذکر مستجاب شدن دعا چند نفر از پیغمبران که
 از زبان رسول طالبان است که در روز قیامت کاهکاران امت خود را سه کرده و همه ایشان را

الشیعی

شفا

قطع کرد بدیعی صد هزار مرد از کفار زنار از میان پاره کردند و اگر مردی ناقصا العقول چون
 پوره از جمال یوسف آبر داشتند دستهای خود را بریده خبردار نشدند فردا در قیامت رجال الله
 چون پدید او جمال محمد المصطفی بر دارند صد هزار غاصه و کهنکار از درخ بگذرند و از عذاب
 او خبردار نشوند القصه چون زلفها چهرن و پریشانی زنان را مشاهده کرد گفت اینخواهران این هفت
 غلام عبرانی است که مراد در محبت او سر نش و ملائمت میگردید و از دوستی او منع مینمودند که
 بیکدفعه نظاره کردن عقل و هوش او سر رفته دستهای خود را بریده بهوش افتادند و اکنون
 دانستید که حق بطرف من است پس در این باب مرا غمخواری کنید اگر شما خون از دست میریزید
 و اشک خون از دیدن مهرم اگر شما دستهای خود را حرق و حکرید من سینه و دل خود را پاره کرده
 زیرا که او را دعوت بخود کردم که از وی شفقت گام و دل مرا بر او دلیر و خود را نکه داشت مقصود
 مرا حاصل نکرد و اگر چنانچه بعد از این هم از نقشه من تجاوز نماید و مرا زوی خود نرساند هرگاه
 او را بر ندان خواه فرستاد و از خواو شده گان و زندانیان خواهد شد جناب یوسف ایشاده
 بود چون یوسف این سخن را از زلفها شنید روی از آن مجلس بر گردانید و قرار بر فرار گذاشت پس
 زنان همگی از کرسمها فرو جشتند و از عقب دویدند که و بر اینصحن کنند چون رسیدند هر یک
 بقدمش افتادند عرض کردند که زلفها زور و کوهی بیفای تو داده است چرا گام و دل او را نمیدهی
 دشمنان اشرار ایشمانک بنیاد جناب یوسف فرمود که موافقت با زلفها مخالف با احداست و من هرگز مخالفت
 خدا نمیکم پس زنان گفتند اگر زلفها را اینخواهی فظری بیا کن و هر یک را که از ماها که میخواهی اختیار کن که ملاز
 زلفها هزار مرتبه از عشق تو سوان و بیقراریم پس هر یک از آن زنان بعبث و غوغا آمد خود را در
 نظر یوسف جلو میدادند یکی میسرود که بر قامت و عنایم نگر یکی میگفت که برب یا قوت و نک و
 مرور بد و ندانم نظر کن که در شل لعل بدخشان است دیگری میگفت نگاه کن که چه دلفین مثل
 بود ارم و خن جو مهر درخشان زبرمود ارم خلاصه یوسف را بپایان گرفته و هر یک خود را بطرف
 جلو میدادند و با تش عشقش میسوزیدند و یوسف بهیچ یک از ایشان التفات نمیکرد و میفرمود

اینک
 شرح
 این
 قصه
 است

که ای ابلیس صفات آن راه زن صید حرم نتوان یافتون نبرنگ قریب داد زلفها که بر من حقوق
 بسیار دارد دستش از دامن وصلم کوتاه است و با او موافقت نمیکند با شما چگونه موافقت می
 نماید که حتی بر من ندارد **قطر** نه آن صیدم که صیادمی تواند دام خود سازد نه آن
 شاهین بی باکم که کین در دام اندازد چون از آنان شهوت پرستان از جناب یوسف نا
 امید شدند گفتند ای یوسف اگر حاجت زلفها و ازار و آنکه ترا بزدان نفس سیم چون یوسف
 این سخن را از آن زنان شنید دستهای مبارک خود را بپایان رسانید بلند کرد و عرض نمود که
 رَبِّیَ الْيَحْيٰی حَبِیْبِیَّ اَلَيْسَ بِذُوْیِ الْحَرَمِ الْعِزِّیِّ یعنی پروردگار از دزدان دوشوار است در نزد من از آنچه مرا میخوانند
 این زنان بسوی آن که میل و غش نمایند ایشان **قطر** عجب در مانند ام در کار ایشان مرا زندان باز
 دهد را ایشان خلاصند اگر تو مرا یاری نکنی بر من غالب شوند و پرده عصمت را بردارند تو بوفیق خود
 ننگه دار فاستجاب که در وقت غایت که گفت هتایت هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ پس جناب ندانم الحامد عالی او را
 مستجاب فرمود و از یکدو مکر زنان را دهانید بدو دستبند کرد و او را نشناخت و دعای کسرا که باو
 پناه آورد نوشته اند که دعای چند نفر از انبیاء مستجاب شده و بعد از اجابت رسید یکی از آنها
 جناب زکریا بود که دعا کرد بچه ترا و لا حزنه هیچم و با او عطا فرمود و دیگر جناب یونس که از بلای
 کرمان و ها و خلاص گردید و یکی حضرت یونس بود که در شکم ماهی فکاح یافت و دیگر جناب یوسف بود
 که خدا او را از کید زنان و زلفها حفظ نمود و دیگری که خدا دعای او را قبول کرد جناب خدی ماب حضرت رسول
 خدا بود که همیشه میفرمود اللهم اغفر امتی و در صحای حشره انبیاء و انفسه کوبند اما رسول هاشمی صلی الله علیه و آله
 و امتی و امتی ناگاه ندای رسید که یا محمد کجا پسندیدم آن تو حضرت عرض میکنند که در مقام جبرئیل
 ایشانند پس حکم صادر میشود بیا و در ایشانرا بموقف حساب بفرستد **الله الحکیم** من الطیب من جناب
 رسول خدا امت خود را سده کرده و میگردد اول ظاهر که در نامه اعمال ایشان گناه نباشد و مقام حسن
 بپاورد و در آنوقت ندا میرسد یا محمد هُوَ لَآ اَخْبَارُهُمْ وَاَبْرَارُ الْاَعْوَن یعنی ایشان خوبان ایشانند
 کجاست طغیان کنندگان جناب رسول خدا میباید تا آنکه گناه ایشان از ثواب ایشان کم باشد

جناب یوسف

جناب یونس

بموقف حشا آوردند نذر سپید که با محمد ص هم لطیف چون زابن الناصون ایشان ظاهر کنند گانند
 کجاست گاه کاران پس حضرت ملول و محزون و جوع نموده ماهها و امثال ما را بناورد که سوای
 معصیت در نامه اعمال چیزی نمیشود در اوقاف در پای غضب الهی بجوشاید حکم میشود میجهتم که بیکر
 امت محمد را پر ختم روی بجانب ما چون پیغمبر را در میان مایه ببند حیا مانع شده پس میگرد
 ند مباد که با محمد ص تخ عتیم بیرون شواز میان ایشان چون بیرون شود حکم میرسد حد و عتیم ای
 جهتم بیکر ایشان چون احاطه میکند امت بیچاره هیک بیکار فریاد میکنند الا مان یارسول الله
 انحضرت باز داخل میان ایشان میشود دوباره ندا میرسد تخ عتیم یا احمد بخواله که بیرون شو
 صدای الا مان از امت بلند کرد و نیز ندا مید که بیرون شود از میان این غاصبان آه آه در دهنه
 ستم که ندا مبادان بنماد و ردای کرامت زار و ش مبارک اندازد نعلین خود را از پای شریف بیرون
 کند جبرئیل عرض مباد یا رسول الله غضب الهی بجوش آمده ردای کرامت برد و شرا نکل کو با انحضرت
 میفرماید ای جبرئیل چه میکند و او نعلین را پیغمبر بکه آمد و در جهنم بسوزد پس جناب رسول
 بجهنم افتاده عرض میکند الهی انت عهده ان لا تقضی حقته خداوند تو با من عهد کرده که امت مرا بسوز
 نیکم جبرئیل عرض میکند یا پیغمبر بردار جبین مبارک خود را از خاک که زمین عرضات گریه زمین
 مبارک تو از بر کل ناز کراست و انحضرت سر از زمین بردارد و عرض میکند که الهی حجت را بسوزان
 بر امتی که حق خطاب در رسیده که ای حبیب من چون تو در باره امت انتقد رسی و اهتمام داری
 من نیز انظار بجهت گاه کاران را بنوا مریدم **القصه** چون زنان مصر از جناب یوسف ع ناله مید و
 ما یوس شدند مصلحت روان دیدند که یوسف را در زندان باز داری که شاید بسبب رنجیدگی در پناخت
 برضای خود دام شده و تسلیم فرمانت گرد پس زلفا قبول کرده اول نیزد یوسف ع آمده گفت ای یوسف
 مرا از غم خود رها کن تا ناجی پادشاهی بر سر نهاده و بر تخت عزت و بزرگی نشانی والا تو این زندان بند
 و نازید خواه فرستاد جناب یوسف ع فرمود ای زلفا تو هنوز بر سر هفت کوی سابق هستی از این چنانا
 خاسد در گذر اگر تمام عمر خود در زندان بمانم خلاف رخسار پروردگار خود نمیکم چون از او ما یوس

کرد بدین غرض آمده گفت ای عزیز این غلام گفتا فی مراد میان خلق و ما کردیم جز نیست که او را بفرستد و
 زنجیر کوفتا و کرده بنزدان بفرستی تا مردم بدانند که او کاهکار است و من از ملامت و سرزنش مردم خلا
 شوم پس عزیز را بخصوص یا خواص خود مشورت کرد و همه ایشان وی را بچند بپایند بدید با وجود
 این که چه دلا بل و جفا با بر پای داشتند بوسف دیده بودند پیش غرض بنیانه آمده حدادی خواست و
 گفت بند و زنجیر کران و محکم بشان زان بیدست و پای این غلام عجز از بخت دارد و بنزدان فرستم که چند روز
 در زندان مانند کوشمال بشود و قتی که نظر حداد بدست و پای کوچک بوسف افتاد گفت املک ایچوا
 ملک سپن طاقت بند و زنجیر کران ندارد و برنج زحمت زندان ناب طاقت نپاورد و در احوال زنجارانان
 بر حداد زد که بر او رحم می کنی بن ندانان رحم ندارد پس ان هانکر زنجیر کران به تنبیه داده بردست و پای
 بوسف نهاد لکن بی اختیار مثل بر بهار کریم می کرد که این چه ظلم و خفاست بر این غلام نجیب و عزیز
 امان از دست بنی امیه ظالمان که بند و زنجیر کران بدست و پای بیمار کر بلا و اهل بیت رسول خدا
 گذاشتند و بر ایشان هیچ رحم نکردند چنانکه منقولست که چون ابن زیاد بد نهاد خواست سب و ستم
 را با اهل بیت و اولاد امام حسین از کوفه بشام روانه نماید اهل کوفه را از طلبید و گفت که زنجیر کران و محو
 بشان زند که بگردان بن اسپر بنزدان پس بکفر از اهل کوفه که چنانچه مست و معس بود و اسنادش از همه ایشان
 زیادتر بود گفت ایها الامم بدست کردن از زنجیر کار من است پس بدکان خود آمده و زنجیری تنبیه
 و بنزد این زیاد لعین آورد و گفت دوازده من وزن این زنجیر است این طرفش را باید بگردش زنند
 و با این طرفش باز و هایش را ببندند و با یک طرف کوشش را به بندند و طرف پایین را با هایش
 ببافند این زیاد لعین و زنجیر را بپسندید و نمود و انچه نمود و گفت که او ستاد بیت کامل بر و زاده
 حداد گفت ایها الامم هر حدی این چنین زنجیر نمیتواند بشانزد در زمان جاهلیت چنین زنجیر
 ترتیب میدادند با سیران نهاد میزدند و با ستمش غل جامع میگویند و لکن پیغمبر ما حاکم اینها
 فدا عن فرمود و حرام کرد که بعد از این چنین زنجیر بشانزد و من از شما اسند عالمیگم که این زنجیر را
 بگردان اسپر مسلمان زنند که پیغمبر ما الهی فرمود ما ست ااه عمید انم کبست که ادعای مسلمانی تمام

بنی امیه
 بنی امیه
 بنی امیه

و در وقت شنیدن این مصیبت نجی اختیار بر سر و سینه نزد و پاهای گریه و ناله نهادند که این زبانه
 بد بنیاد حکم کرده که اقل و زنجیر گران را بگردان اضلیل و بیچاره زدند و سوار اهل بیت اطهار را به بند
 زنجیر کشیدند علاوه بر این هر وقت که گریه میکردند ناله و کعبه سر و کف شریف انظار و مان
 میزدند و ایشان را در پیش آفتاب گرم میدوایند و ناله از شدت گریه و سوار و پاهای شریف ایشان
 پوست میبنداخت و پاهای مبارکشان مجروح میکردند چنانکه نقل شده چون اهل بیت را
 را بنزد پل قنبر فرستادند که در حوالی حلب واقع است و در آنجا بن قیس مشینده بود که گروهی از
 دوستان امام حسین شورش کرده در فکر گرفتن سرها و اسیران هستند پس ایشان را ببرد تمام
 میبردند و از نزد راه رفتن بچیل میکردند بنحویکه شران از دستان ماندند و بقدر چهار فرسخ راه
 چنان هشدن خار و میلان داشت که پاهای شران مجروح شدند و چون سواران را پاهای شران را
 با خاک دیدند باختران میکرده از جهنم دفع اذیت خار و میلان پاهای شران منجر می گشتند اما خواهران
 و دختران و سرافرازان امام حسین را از ناله ها بن برانداختند و بیابان پر خار میدوایند و
 سید سجاده مبرم را بد که از بزرگ و کوچک ما احدی نماند که اذالم و مشقت خار و میلان و صدمه
 بیابان پاهای این چراغ شد بد ندیده باشد **القصه** زنجیر امر کرد که یوسف را بایستد و زنجیر را
 سوار کرده در کوچه و بازارها بگردانند و در وقت برگردانیدن بگویند که هر که بوی گشت خنایان
 کند سزای او چنین است و خودش لباس کهنه پوشید بر سر راه یوسف نم نشاند که در وقت گذراندن
 او به بیند که یوسف چگونه بود و چون یوسف را بر آستانه رسیدند از شدت رحمتان بند و زنجیر نیالید
 و گفت الهی تو از عالم اکاهی که از هریزد و ناله و افتانم و از جفای برادرانم سرگردانم علاوه بر این بند و
 زنجیر گران بر بدن من میریزد و مجر از قواستعانت نخواهم در انوقت ندار سپید بر وایتی حریبل آمد و گفت
 ای یوسف خدا بتم مبرم را بد که از بند و زندان غم مخورد و از جفای اغیار غمگین مباش چه شوق دو
 را و به زندان موجب ریا حین خلد و چنان و در حین خواند دست اما ای زنجیر یوسف
 زنجیر آمد و در سر راه تو نشسته نا نظاره حال تو نماید که چگونه جزع و فرخ خواهی کرد و گری

الحسن
الحسين

ايشانه بودند و سنك و كلوخ بر سر طفال بدمام حبيب منبر ندا با افسانه كان و چنان بودند نظم
 بگراي خاور خسر بود بول بگراي سرخ از خون چو محل بگراي سرخ دستش بر جبين بود بگراي سرخ
 روح الامين بود بگراي سرخ از خون روان از چشم تر بود بگراي سرخ دل بدغم خبر لبش بود بگراي سرخ نميدانم چرا
 كبر بگو فغان و فغانم بيان گفت كه بان اسير غريب حجاز اقام زين العابدين انقدر ظلم و جفان نمائيد
 كه يابش جگر من بجز از غم ياران و اشك خون سر حلقه عزاداران و رسن بگون انسر و باغ ازاد
 كز قهر جسد حرم فلان بختياد سهل ساعد ميگويد كه من با خاندان اسير و سرهاش ميدان نكاه
 ميگردم و كسي نميگويد كه ناگاه نظرم بچرخان بپاشد افتاد كه دشمنان من گشت بدگمن ز لب بودند
 و پاهائش شريفش نازد ز بوشك و ناله بجز كشته بودند و ظلم نازد ز دستان هر چه بر سر و دوش
 ان بهار و غلبه من و بد ز صفت بختش از حرم ميگويد بگو بگراي سرخ و افسانه كان و چنان بودند نظم
 طرث كثر ضعف و نفاقت سر مبارك بر كوفان ناله ميكد داشت و بر ميلاشت دين با خيال انوار
 ميمرود افاذ كليله في دمشق كافيه من الترحيم عبد غابنه مصير و حذر رسول
 الله في كل مشهد و ترحيم امير المؤمنين و زبونه بجز مراد شهرت نام بدلت و خوار تمام
 ميشيند مانند غلامان زنج و حبش كه معين ناصر از بر ايش نبوده ناسته خال نكده جدم رسول خدا
 و جدم بگراي سرخ علامه تضرع قبايت له كه ملال في و كم يكن بولايه ترين في البلاد
 اسير پس گاش ماددم مرا نميلايد كه بنيد مراد شهرها اسير بنيد سهل ميگويد كه باد بگراي سرخ
 كزبان بنز انسر و عالميان فخر سلام كود و انصاف بنمايت خسر بود و من تكويت فرمود با خيال تو بود
 انشا ميابد كه در اين ديار غريب من عزيزي بخليل سلا ميكني عرض كردم امولا از دوش انشا ميستم
 انظر لو كريت و فرمود انشاي في شيعه اما ذا چه شد اسير ابا امدا و ما نميلايد عرض كردم مولا جان شيعه
 قد شاد ابا انان ما اين قضيه خبر دار نميلايد كاش بد هم من كور ميشد شمار ابا انان شيعه الى اخون

المجلس العشرون

دو بیابان و خوف بوسفک بنزدان و محله از انچه در انجا و پیدا رفتند آمدن زندانیان از کربان
 سرور و کربن زندان آمدن اهل مدینه از کربن فاطمه اطهر و علیل به بار و سفارش جناب زینب
 جابر بن عبد الله انصاری با فرود که با شب کریم نماید بار و زو سوال و جواب جابر بن جناب بنابر کربان
 با بعضی مکالمات جان گذار و انچه سوال شخصه از امام جعفر صادق ع ار عدد جراحت امام حسین ع الا آخر
 حدیث که فرموده **قَدْ صُرُّوا السَّبْفَ عَلَى مَوْضِعِ السَّبْفِ السِّنَانِ عَلَى مَوْضِعِ السِّنَانِ وَالسَّهْمُ عَلَى مَوْضِعِ**
السَّهْمِ لَيْسَ بِسَهْمٍ **وَاللَّهِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ** **اعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ**
الْعَظِيمِ الْمُبِينِ ثُمَّ بَدَأَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا دَاوَالَا يَأْتِي لَيْسَ جَنَّةٌ حَتَّى جَاءَ مِنْ ظَاهِرِ تَحْتِهَا شَرِيفُهُ ابْنُ سَيِّدِهِ
 خداوند عالم در قرآن عظیم و اشکار خود پس ظاهر شد مرا ایشان را یعنی غریب و اهل شود و را بعد
 از آنکه بدیدند که اهل حصص و طهارت جناب بوسف ع را و شواهد دال بر برائت و پاکانیه او را از کواهی
 دادن کود و وچاک شدن پیراهن و قطع کردن زنان دهنهای خود را و امتناع از ایشان یعنی
 با وجود بدین اینستلامات و نشانهها ایشان بکودل بد جهت قرار دادند که برای مصلحت او را بزدان
 بوند پس از این امر کرد که بنید و زنجیری ترتیب داده بگردن شریف و دست و پا برش نهادند و عمریکه سوار
 کرده و کوچ و بار و بگردانند و خودش جامه گهن پوشیده بر سر راه بوسف ع را ایشان را به بند چرخ
 گفت و جناب بوسف ع به پیغام جبرئیل ع هیچ حرفی نگفت بر زبان نیاورد و اظهار غم و خرن نفرمودند
 و از اینچون حالت خوشنودی و رضایت انحضرت را دید و بر خود به پیچید با حسرت و محنت
 مراجعت کرد و با مبر زندان پیغام داد که اینستلام را در جای تنگ و نامید محبوس کرده و اب و نان
 زیاد از قوت لا بموت مد همد و ازین و از این بسیار نماید و نیست که چون بوسف ع را قدم بنزدان
 نهاد و فرمود **لَيْسَ بِسَهْمٍ وَاللَّهِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ** **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ**
 بود بوسف ع بنزدان بان فرمود که منزل مراد در زو است و خدا قرار داده و زندان دو همانجا انجا بیاور و فرود
 آورده و چون بکشد در انجا ماند همانند رخن خشک سیر کرد بدو چشمه در و بران جاری شد و در
 زندان جمع گشتری محبوس بودند چون این معجزه را مشاهده نمودند همه ایشان در نزد انحضرت متواضع

و در بار شریف او را مبارک شمرند و جناب یوسف هر روز وقت صبح بر میخواست بنیمة
 زندان را حواله پیشانی او میبرد و بنابران زندان را عبادت میکرد و بدکاران را نصیحت میداد
 و محتاجان ایشان را اعانه میکرد و بصبر شکنجایی دلالت میفرمود و وعده ثواب بایشان میداد و
 زندانیان بسبب جود یوسف ارغم و اندوه زندان راحت شدند و فرح و اندیشه برای همه ایشان
 رختی اما غم و محنت و اندوه و زنجار و زبرد و آفرزد و هر شب بیکار بام امید فوخته ناله آغاز کردی از
 فراق یوسف دار و زار میکرد و اشک خونین از دیدهای میرفت و غریب در نزد بدکاران با خجالت
 زنجار هر روز از چهره یوسف به ظرافت میشد با کثرتان خود با مبالغه میآمد بامیر زندان میگفت که یوسف را
 بزنند تا او از یوسف بلند شده زنجار بشود شکستن قلب حاصل نماید و جناب یوسف با هلاک مصائب
 صبر میکرد و شهادت را تا صبح عبادت پروردگار مشغول میشد و زنها و اوز و میکرقت و امیر زندان از حال
 جناب و کثرت عبادت و زنجار و روزی با غایت شفقت میرانی عرض کرد **وَحَمْدُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا فَتَى بَارَكَ اللَّهُ**
فِيكَ مَا أَحْسَنَ رَجْعَكَ وَحَدَّثَكَ بِمَنْ يَأْتِيكَ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ خود را بسیار فرماید که از چه خانواده
 و از کدام قبله جناب یوسف فرمودند که **يَا يُوسُفُ ابْنَ يَحْيَى ابْنَ إِسْحَاقَ ابْنَ إِبْرَاهِيمَ** چون زندانیان
 و نسب شریف را ملاحظه شد و گفت ای پیغمبر زاده اگر قوافلی ترا همراه میکردم و تو را و اینها نمیکردم و لکن چگونگی
 اختیار و دوست من نیست اما غایت حرم تو لازم دانسته و در هر حال مرا غایت مینمایم و چون احوان و حجت
 زندانیان اینهمه را شنیدند و گفتند که چرا خلاص امر و زنجار میکنی میباید از این جهت بنوع عتاب و عقاب نماید
 گفت ساکت باشید که در جیب من مبین اینچنان علامت زندانیان نیست و مقصود از زندان فرستادن او نادر
 است نه نقد و بیافزودن اینچنین بودند که رسول از طرف زلیخا آمده که یوسف را گرامی دارد و بتدایا و سلسله
 از کردش بر دارد و باو بسیار بگفتی پس زندانیان و اهل زندان هر روز و روز یوسف آمدند
 و از وی حدیث میوختند و اظهار محبت زندان از ایشان بر طرف میکرد پس جناب یوسف با همت
 فرمود که ای بادران در محبت غلو نکنید که هر که بمن محبت رساند از او دین کنید عجم من مرا
 میسر دارد و دست میدارم و میخواست که مراد و نزد خود نگاه داشت که مرندی که از جناب او همیتم باو

مهراث رسیده بود و در وقت خواب به بیان من بخت و مبارزه بخت و نودی یکسال دو نور خود نگاهداشت
 و بپاکدوش مع ماسزای دزد اینست که یکسال حجوس شود و دیدم بعقوبت مرادوست مبدلش بمحببت
 برادران افنادم و زلفها بمن محبت رسانید برنجبر و زندان گرفتار بشدم خلاصه حضرت بوسف شب و روز
 از خوب پردکا و از مفارقت پدر و زن و کوا که به میگردید بهیشتی که اهل زندان بتنگ آمدند و گفتند ای
 غلام و پندار و زکری به کن شب خواموش باشی که ما را از دشت ما آزاد مینماید باش را که به کن روزها
 خواموش باش تا در روز ما را اساتبت باشد **مقاله حقیر** عرض میکند که در عالم از که به و ناله
 سه نفر در دم بتنگ آمد ای و اساتبت طلبیدند یک هم این حضرت بوسف بود که مذکور کردید و هر چند
 کبری فاطمه و هزار سلام الله بود که بعد از وفات پدر و کوا را مفارقت کرد که به نمود که اهل مدینه بتنگ آمد
 و بامیرالمؤمنین شکایت کردند که بدختر بیعتی نفر ما شد با شب که به کند روزها آرام بگیرد یا رفو را
 که به شبها آرام بگیرد که اسوده که از برای ما و اطفال ما اندا و چون امیرالمؤمنین سفارش اهل مدینه را
 بان محمد و رسالت عرض کرد باین غم من بتنگ و رحمت اهل مدینه را خجسته عیسوم اذن فرمود و درها
 را با حسن بن مبروم در خارج مدینه که به توانا میکنم پس چند روز یاد و نور دیده خود و بیرون شهر
 در شب و درخت سندی که به میگرد و وقت غروب آفتاب بخانه شریف میاورد و ناخالصین خبردار شدند
 یکشب آند درخت را بریدند و چون ضعیف طلوع کرد بعد از آبی نمازینا ایشان را و از دست حسن بن
 کوفه بخارج مدینه آمدند و بدیدند که آند درخت سدی را بریده اند و در انوقت آد بای دور فاطمه بهوش
 آمده حیرت قرار از قلبش رفته نشسته بر و خاکیا شروع نمود بگریه کردن و هر دم با حسرت تمام بر و
 حسن بن مبرک بخت و صفرمود ای نور و پدگان کجاست جد پدر و کوا شما که شمارا غریب و کراچی میباش
 و باغوش مبارک میکشد و بدوش شریف خود مسکرت و بگریه شما را خجسته نمیشد که بگریه شما اعنا
 نمیکند و چون ظلمت زد بد شد نظری بر و شریف ایشان کرد و بدید که از حرارت آفتاب رنگش زشته
 بر و بدید که لپهای مبارکشان خشک گردیده از آنجا که ایشان بپنداب و طافن شده گوشه چادر و حور
 را بر و ایشان کشید که حرارت آفتاب ناشر نما بد عرض میهم که ای فاطمه طاهره در بدن شریف حسن رخ

من
 که
 به
 کن
 روزها
 آرام
 بگیرد

که
 به
 کن
 روزها
 آرام
 بگیرد

نفر و حجر و شمشیر نداشت که یکساعت در پیش افتاب نوافتی به پیش آورد که بلا مپسوی بدر و عجز ح پاره پاره
 نورد بدو خود حسین و اناسه در زرد زخم ها کسا و در یکهای کرم در پیش افتاب تابان چگونه ملاحظه میفرمود
 ستم ان امام علیل و بیمار بود که چهار سال بعد از شهادت پدرین در کوار کرب و زاری سپرد تا غلامان و ملائکه
 و اصحاب و یاران آنحضرت همه بتنگ آمدند و الناس می نمودند که کرب کرب کن و لکن ارام نمیگرفت روزی روز
 کرب و زاری و بقراری مظلوم مسافر و در وقت که روزی جابر بن عبد الله انصاری بدر سه ای ایاه
 و رسول مشرف شده صدای کرد **السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ورحمة الله وبرکاته** جناب و نب
 خواتون جواب سلام او را داده فرمود و بجا بر مشوقم که چون بخند من فرزند برادر امام زین العابدین
 مشرف او را نیت و دل داری بدو و از ان الناس کن که یاد رستب بعبادت و کرب و زاری مشغول شده و در
 در و قرار و ارام بگرد نامردم مدوی استراحت نمایند یاد روز بگرد و بر بدن ضعیف و علیل
 خود رحم نماید که دیگر طاقت عبادت و کرب و زاری ندارد که متبرسم خدا نخواسته چراغ خاندان نبوت
 و امامت خاموش شود پس جابر بخند من علیل بیمار مشرف شده سفارش خیمه حنجره اشرا بخند من
 آنحضرت رسانیده و آنحضرت فرمود ندای جابر تا عبادت من در جنب عبادت خدمت رسول خداست
 الله علیه و آله کجاست و کرا طاقت عبادت من بر نگوار دارد که عبادت آنحضرت بحد رسید که ناده
 سال فیر انکت پای مبارک خود نماز شب را میگرد تا سوره طه نازل شد که ای پیغمبر ما نفرستادیم
 بنو فرات را نبی و مشفق بکشی و جد بکرم حضرت امیر المؤمنین که در هر شب هزار رکعت نماز میکرد
 و عبادت من در جنب عبادت ایشان چیزی نیست و ما کرب من من **قطعه** چون نکریم زاد
 زاد از غصه چون ابر بجا از فراق نشسته لب شاهنشاه کلکون سوار کاندوان صحر از چشم
 است چون مرغ نیم بمل شد بحال و خون طیان اینجا بر چگونه ناله و زار نمایم و حال آنکه بدن
 لطف نورد بدو فاطمه و هزاران چهار هزار زخم بر و یکصد و هشتاد زخم نبره و شش نمایند و نیم
 ستوران استخوانهای شریفش را خورد کنند آه ای شمع بخاطر امده حدیث شریف که فلوت و چپا
 و کتاب و بدو های ایشان پراب نمایند که یکی از احباب امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که با

کرب و زاری
 در پیش
 آنحضرت

سپیدی بد و سستیکر نما چپین رسیده است که بحد جد بر کوارک امام حسین از منتهی ما و ک
 غایبات شریفش هزار زخم و نیزه و شمشیر رده بودند ذَلِكَ حَقِّحَ آم لَا پس حضرت صادق فرمودند
 لَا تَخَفْ قُلْ أَنْبَدُ مِنْ ذَلِكَ ای غلانی من من کوز پاده ترا این عرض کردم باین رسول الله آفتابین دو
 هزار میشد فرمود قُلْ أَنْبَدُ مِنْ ذَلِكَ بکوز پاده تر بود از این عرض کردم سه هزار میشد فرمود بلکه زیاده
 تر بود پس عرض کردم چهار هزار میشد پس آن بزرگوار فرمود بلی زخمهای جدم حسین چهار هزار
 بود سوای از زخم شمشیر و سنان و سنک لَا تَهْمُ مَلَكُوا أَرْيَا لَكُمْ بِالْأَجْحَادِ قَضَرُوهَا جَدِي الْحُسَيْنِ
 زیرا که ائملا عین دامنهای خود را بر او سنبل میکردند و با آنها جدم حسین را میبردند و اوی میگوید
 عرض کردم فلا بیث شوم چگونه ملتود که در بل سپید چهار هزار زخم کجید شود بیک کجید ذَلِكَ كَلَامُ
بِكَلَامٍ أَنْبَدُ مِنْ ذَلِكَ پس در انوقت آنحضرت انقدر کولیت که نزد بل شد غش نماید و بعد از آن فرمودند
 فَذَخِرْ بَوَالِشْفِ عَلَى مَوْضِعِ السَّبْفِ وَالْإِنْدَانِ عَلَى مَوْضِعِ السَّهْمِ عَلَى مَوْضِعِ السَّهْمِ بَدْر سَبْکِه
 بدر سبک میزدند بیدر شریف مظلوم شمشیر را بر جای شمشیر و نیزه را بر جای نیزه و نیزه را بر جای
 بُرَا لَأَعْنَهُ اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ التماس دعا دارم از خوانندگان

الجلس الحای فی العشرین

در بیان تقبیر کردن یوسف واقعه دوجوان از غلامان و پادشاهان زبان در زندان و ایمان آوردن
 زندانیان بنیادی یوسف و مرخص کردن انجناب همه ایشانرا و منفرد شدن محبوسان مکر
 چهار صد نفر که خودشان دایم ای افسوس و افکنده که ما از قوجا لشویم با کمر بر بمرخص فرمودن
 سیدالشهدا اصحاب خود را و رفتن همه ایشان مکر هفتاد و نفر که ما از جنابا لشویم
 و در این مجلس است بیک آمدن یوسف از طول کشیدن زندان و موصل شدن بنقا
 در وقت بیرون شدن از حبس و نزول جبرئیل با خطاب غاب خداوند عالمان و کمر بر بمرخص
 نمودن حضرت موسی بن جعفر در زندان و حالک سرور شهیدان در زندان کربلا و فرمودن دستا

و این کلام
 است از امام حسین

که این خبیث زهر بان داخل کرده است پادشاه دست باز کشید ساق را بخوردن انشای مرگ برین
 ساقی شراب را کافوشید و هیچ سر بر باو نرسانید و بعد ساقی عرض کرد ای پادشاه چون چنانکه
 نکردن من بر پادشاه ظاهر شده است عا دادم که او را نیز بدین طعام که حاضر کرده است بیازماید تا آنکه
 از طالع و امین از خابین تمیز شود چون پادشاه طباح را بخوردن طعام امر کرد اشتناع نمود و همچو
 مبالغه و اصرار کرد قبول ننموده و نخورد پس مالک قصد کشتن طباح کرد و طباح گفت که من انگار را به
 مشورت ساقی کرده ام باینکه بگرهم عهد بودیم و انگاه پادشاه امر نمود که هر دو را بزدان بزنند
 و در همان روز و همان وقت که یوسف را داخل زندان کرده بودند ایشان را نیز از در و پرده داخل نمود
 و او این است که یوسف در زندان ناچار سال در هر روز که میگرد و شبها را بعبادت و طاعت
 میگذراند و بسبب طول کشیدن زندان دلش شک شده بود و خاطر مبارکش خیره ملول و غم
 بود جبرئیل نازل شد و گفت ای یوسف ترا از پروردگار و بشارت او داده ام که حتم فرموده که ترا این
 منزل از همه لایق پال گردانیدم و بدو ملک نبوت و رسالت بگرم پس بیک بقضای ما را بپذیر
 و بلوث معصیت دامن عصمت بنالودی ای یوسف مرده باد ترا که وقت خلاصی تو نرسد بیک است و
 بعد از آن بر سر پرده و غرت خواهی نشست و صیبت خجسته و جلال تو در افطار و آذاف غارت
 خواهد شد و تا مورم که ترا بغیر خواب بناموزم و خداوند غرت رقم سلطنت مصر را بختا و نو
 اردانی خواهد فرمود ای یوسف بکشادگان خود را چون یوسف دهن مبارک را بکشاد جبرئیل خبر
 در دهان او گذاشته گفت بلغ کن این را چون بلغ کرد فی الحال باطن شریفش با نور علوم غیبیه منور
 گردید و علم بغیر خواب بر او مکشوف گشت چنانکه خداوند عالم فرمود *وَلْيُعَلِّمُنَا مِنْ تَارِيقِ الْآحَادِيثِ*
 پس جبرئیل غایب شد و یوسف در زندان ماند و زندانبان هر روز بخندش و سبدمندی
 و از قبض صحبت آنحضرت مستفیض میشدندی و اگر خواب بدندی بغیر فرموده و موافق افتادی
 و چون آن دو جوان یعنی طباح و ساقی پادشاه دیدند که یوسف بغیر خواب میکند هر کدام خوابی
 از دروغ بجهت خود در دست گرفتند و بقول صبح حقیقتا خواب دیده بودند نیز یوسف آمدند و

این
 ساقی
 و
 طباح
 و
 یوسف
 و
 پادشاه

و هر يك خواب خود را تقرير کردند چنانكه احدا اشاره ميفرمايد قال اَحَدُهُمَا اِنِّي رَأَيْتُ اَنِّي اُخْرَجْتُ
 بَعْدَ بَكِي اَزْهُ وَ غِلَامٌ كَسَانِي بُوْدَ كَفْتِ اَي بوسه بد و سنبه كم در خواب ديدم دانه انكوري
 نشاندند كه ناگاه اندانه رو بپرده و درخت شد و سه خوشه انكورا و در من افسه خوشه را
 چيدم و فشردم في الحال شرايش را نداد و ظرف زيبا چي پنجه نيزد پادشاه بدم و او بر خيبت تمام
 اشاميد و مرا نوازش بسيار كرد و غلام ديكر ي كه طبناخ بود گفت من در خواب ديدم كه از من بطنج
 پادشاه بپر و نشدم و سه ظرف از نان بر سر نهادم كه ناگاه ديدم مرغ خان بسيار و اهو از من پند
 و ان نان نهاد از سر من روي و خوردند و هيچ باقي نماند و من باضطراب مېكردم كه از خواب بيدار
 شدم بَتَبَيَّاسٍ بِثَأْوٍ بِلَا اَتَا اِنَّكَ مِنْ الْمُحْتَمِلِينَ يعني خبر ما را از تفسير پنج خواب بدم سنبه كه ما مېبينيم ترا
 از نيكوكاران جناب بوسه فرمود كه من تفسير خواب شما مېكم اما يكي شاد و ديكر غمگين ميشود كه من
 آنچه مېگويم راست است پس ايشان اصرار كردند در تفسير خواب پس شروع در تفسير نمودن و گفت يا
 اَمَّا اَحَدُهُمَا فَاسْتَقْبَلْتَنِي اَي در رفق من كه با هم نيزدان آمده ايم يكي از شما كه سايه باشد سر و زبده
 اين از زندان خلاصه يافت همان منصب خود بر قرار شوي و بچلا يكه اول داشته مېهي و اما الاخر
 فَصَلَبْتَنِي كُلَّ اَطْفَرٍ مِنْ رَأْسِهِ و اما انديكر ي كه طبناخ بود پس او را برداشتند و مدتي در او نهادند
 مرغ خان هوا ميسر را بخوردند چون طبناخ اين سخن را شنيد گفت من در رفق مېكفتم و هيچ خواب نديدا
 جناب بوسه فرمود قَضَى اَلَا مَرَّةً فَبَيِّنْ لِي تَقْدِيرَ اَي بچه كفتم و تفسير كردم خواهد شد خواه صادق باشد
 يا كاذب و چون سرد و از او پندميد كه گذشت بر پادشاه مشخص كرد بد كه خنانك از جناب طبناخ بوده و
 و انفسه نداد پس امر و حكم پادشاه بر وفق تفسير بوسه كشت طبناخ را و درند بر او كشيده و كجاشكاف
 خود را فرستاد كه ساقرا آورده در منصب خود بر قرار نمايند چون بطلب ساقرا آمدند نيزد بوسه
 آمد كه او را و راجع نمايد جناب بوسه بيا في كفت كه اساق چون بمنصب ميسد از كُرْبِي عِنْدَ رَبِّكَ ياد ك
 در نزد پادشاه مرا كه چند سال است اين غلام عجز از مظلوم و محبوس است شايد مرا از زندان نجات
 دهد ساقا قبول كرد و از زندان بپر و نشد چون مجلس پادشاه آمد او را خلعت داد و پاره حرم اسرار كرد

و شرح خوابها را
 در كتاب خوابها
 نوشته است

و چون اهل زندان شنیدند که بغیر خواب یوسف موافق افتاده محبت و ادب ایشان افزونتر
 شده همه با طرافش جعشند و عرض کردند که این بغیر خواب را از کجا دانسته فرمود پروردگارم
 بمن تعلیم کرده است بسبب اینکه باز اینها مخالفت کرده و دین پدرم را ضایع نکرده ام باین فیض
 عظمی رسیده ام نوشند که هزار و چهارصد نفر در زندان محبوس بودند همه ایشان بخدا
 یوسف اقرار کردند و ایمان آوردند پس جناب یوسف بایشان فرمود که کلید زندان در نزد
 من است هر که خواهد از شماها بیرون رود و هر که خواهد بماند زندانیان گفتند اگر خواهی ما
 را برهائی قدرتی داری و میتوانی اما چه سود که چون فرما را به بینند باز بر زندان او روند یوسف
 فرمود که خدای من قادر است باینکه صورتهای شما را تبدیل کند شما را سفید و سیاه
 پیران جوان و جوانان را پیر گرداند شما را فتنه سازد پس هزار نفر از ایشان خواهش رفتن کردند یوسف
 دعا کرد که هر یک بصورت دیگر شوند و بجاها و منزلتهای خود رفتند و چهارصد نفر از آنها خود
 شان را بیای یوسف انداختند و گفتند که ما از قویا فشویم و یا قودر زندان بودن از کلستان
 و بوستان بهتر است فَقُلْ باز آمد یادم ای اهل وفا داستان از شهید کربلا افریدی
 به کس از جوین بد بود چون محبوس زندان بک اشعریان چه شبیه است اینک زندانیان
 با یوسف گفتان با مخالف سرور شهیدان امام حسین که کوفیان و شامیان در زندان کربلا
 محبوس کرده چهار طرافش را زفته بودند لِلَّهِ دَرُ الْفَاتِلِ فَلَمَّا دَخَلَ الْبَيْتُ الْبَيْتُ وَقَدْ أَمْسَى عَلَى
وَجِلِّ وَالطَّرَفِ مَسْهُورٌ چون شب عاشورا سپیدانمظلوم مبتلا روزانش را با خوف و بیم
 شامیان و چشمهای شریفش در آفتب بخواب نرفت دعا با اصحابه جمعاً قاصدهم وَقَالَ يَا قَوْمُ
مَا فِي الْأَمْرِ نَاجِرٌ پس اینجناب صاحب خود را اینجای جمع کرده فرمود ای قوم از شما هر یکی که دست از امانت
 برداشته خواهد رفت همین شب برید و ناخبر نگیرد و من آبی و هوی جل وای دهم فَالنَّاسُ فِي رِقَابِ
النَّاسِ تَحْتِجُّ و هر کس که از شما از زبان نشاری ما انامی کند من بیعت خود را از کردش بر داشته و او را از
 رفتن منع نمیکم مراد این دیار گذاشته بطریق که خواهد بود که انقوم را هیچ مطلبی ندارد مگر کشتن من

مستند

و روی سخن سبکینه بنیت المحسنین فالت کنت چشید نه حجرا آیه اه جناب سبکینه و خرامام صاحب ندیا
 میبکند که من در اوقاف دو دامن پیدم فتنه بودم واللهم ما اثم کلامه و تقرب الفوم من نحو عشر و عشرين
 بخدا قسم که هنوز کلام پدید برز کوارم تمام نشده بود که آن بشری را رسد سنجوقه جو قده نفر و بیست
 نفر از اطراف پیدم منفرق شدند و بعضی میامدند پیدم و او ذاع میگردید و بعضی و ذاع میگردید
 و بدرستی که من میدیدم که از رفتن هر پنج نفر و ده نفر و نیک شریف پدید برز کوارم منقیر میشد و
 میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم انی لک یا دنیای باد ترای دنیای بی اعتبار و بی وفا
 شنیدی که چهار صد نفر از زندانیان خودشان بیای یوسف انداختند و گفتند که ما از تو جدا نشویم
 صاحب انیس الذکر بن مینویسد که هفتاد و هزار نفر در خدمت آنحضرت بر زمین کر بلا آمد بودند
 در شب عاشورا مگر هفتاد و دو نفر و رایتی از هفتاد و نه پاد و از هفتاد و نه پاد که از جناب به تقیه اصحاب
 متوجه شده فرمود ای اصحاب من من رشتن بیعت خود را از گردن شما برداشتم و هر چه که خواهد ببرد
 که مطلوب و مقصود این قوم منم زیرا من که مرا یافتند با شمار جو عستان ندارند چون اصحاب و فادان بنی نسا
 و از آن برز کوار شنیدند همه ایشان بکاره خودشان از بیای میباریدند و از جناب انداختند و هر یک را بعد
 بعد واحد بان برز کوار اظهاری جانشانی میکردند و بیای مله یون که بعد از آن آنحضرت به برادران خود
 متوجه شده فرمود این فرزندان امیر مومنان فظلم من شدم غرقه و در پای غم آن به شما کتب خود
 سلامت سوگساحل دانید بتمها اینها از آن دادم برود و این صحرا اما هر یکی از دست بک از اهل
 بیت من بگریزد از این بیابان خوفناک بیرون شود و مرا بحال خود بگذارد که کار ایشان با منست اگر
 مراد این صحرا نبینند با دیگران رجوعستان ندارند آه چون فرزندان باخیزند حیدر و گزارد این
 سخنان را از آن برز کوار شنیدند و خامها از سرهای خود برداشتند و بر زمین زدند و عرض کردند ای
 برادر مهربان دیدهای ما کو را با اگر دقیقه از شما جدا شویم و رویهای ما سیاه باد اگر غیر از شما
 تو بجای پناه بوم و جناب عباسی پیش از همه برادران خود را بخند آنحضرت و سنانند عرض کرد ای
 برادر مهربان اینها چه حرفست بیان فرمائی اگر هزار جان داشته باشم و همه ایشان را در راهت قربان

نمایم همدان عهد جانم نه پرون نشده ام بروایت محققه الذکر بن پس امام حسین منوچهر
 شد بدلیش علی اکبر که خود بدله اگرچه مضارقت تو بمن بسیار مشکل است با وجود این ترانه ازین
 دادم بطرف دیگر بر و اما خود بدله و قتل که مرا کشند بعد از شهادت من بیاز دست ماد و
 آملی که فتنه مجرم جد بزرگوارم بروید مراد غایب کند چون جناب علی اکبر این سخن از پدرش
 شنید خود را بیای شریفان سرور انداخته شدت تمام میگریست و عرض کرد یا ابنا خد نصیب
 نکند بمن روزی که بعد از شما بگریزد در دنیا زندگانی نمایم وای پدر بزرگوار مادرم ام لیل
 از ایام طفولیت بمن پرورش داده و تربیت نموده که در این روز قرآن نماید در همان کتاب محققه است
 که در آنحال ام لیل در خیمه خود نشسته بمکالمه پدر و پسر گوش میداد نا این سخن از آن سبب مظلوم
 شنید صدا کرد افسر و عالیشان مدتهاست که زحمت کشیده علی اکبر را بزرگ کرده ام نا جان
 خود را شما ندانید نمایم شهر خود را با و حلال نمیکنم و باید در پیش چشمم در راه حجت تو باشم
 و نیزه ها پاره پاره نمایم القصه هر وقت که چون جناب یوسف ترا میدید کرده بیانی متوا
 شده فرمود از کرب عند ربک یاد کن مراد نزد مرتبی خود نا مرا از زندان باز رها کند فی الفور
 جبرئیل نازل شد و یوسف را بکوشه زندان برد و پر خود را بر زمین زد که ناقر زمین هفتم شکاف
 شده و سنگی در نظرش نمایان کرد بد جبرئیل گفت چه میبینی فرمود طبقه هفتم زمین را میبینم که سنگ
 عظیمی بر روی او است پس جبرئیل پر خود را بران ساند و در شکاف کرد بد نظر کرد بد که در میان سنگ
 کرم ضعیفی مانند مورچه حرکت میکند و بر لب سبزی در دهان وارد جبرئیل گفت یا یوسف خدا بتم
 میفرماید که شرم نکر دی از من که غبار از من امانت خواستی و حال آنکه من در زیر زمین از احوال کرمی
 خافان پستم و بعزت جلال خودم سوگند که بچینه این امر هفت سال دیگر ترا در زندان باز دادم
 یوسف از این سخن متاثر شده گفت ای جبرئیل یا بعد از هفت سال خدای بی مثال از من بخواهد
 خواهد گفت بله پس مرود اگر چنین است اگر هفتاد سال دیگر نیز بمانم و یا که نمیکم **فظم**
 با رضای او مرا از زندان خوش است در داک یا او است بیدرمان خوش است که نخواهد

او را وصل پدر من بخوانم وصل هم هجران خوشست او مرا که خواهدی که چون
 دینا بوسف هی که با نخوش است و از حصرت صادق مروتست که چون جبرئیل سلام
 حضرت ملا احمد را بوسف رسانید و گفت با بوسف خداوند میفرماید که ترا چنین
 خبیه عطا فرمود بوسف گفت پروردگار من و گفت که حجت ترا بقلب یعقوب انداخت گفت
 خداوند کار من و گفت که ترا از نه چاه نجات داد گفت پروردگار من و گفت که ترا از مکر و حيله
 زنجارها نجات داد گفت خدای من و گفت که طفل را در گهواره بتکلم آورد از برای تو که او اهی داد
 گفت خدای من گفت خدا بفرماید چه چیز ترا بران وادار کرد که حاجت خود را بخلو
 عرض کردی بجهنم این هفت سال دیگر ترا در زندان نگه دارم چون جناب بوسف کلام
 غم و رجا را شنید انقدر گریست که غایت او را خدا میداند مؤلف حقیر عرض میکند که اینک
 بوسف پیغمبر بود که از زندان بتنگ آمده انقدر دیگر گریست با وجود اینکه مقید نبود و در
 طعام و شراب تنگی و عسرت نداشت که در خلاص خود ملتجی بخلو فکر کرد بِنَفْسِ عَرَبِيَّةٍ
مُبْعَدًا عَنْ دِيَارِهِ و بِالَّتِي فِي بَدَنِ الْإِسْلَامِ قَبْلُ یعنی روح و جان من فدای عربیه
 باد که از بنا و وطن خود و افتاده در دست قوی لئام بزهر جفا شهید گردید قَبْلَ عَيْنِ
ابْنِ حَسْرَةٍ لِبْنِ جَعْفَرٍ و رَزَقَهُ رَبُّهُ الْإِسْلَامَ جَلِيلٌ پس ای دیده گریه کن با حسرت و اندک
 با تمام مظلوم موسی بن جعفر و اشک چیم جاری کن که مصیبت اغریب در میان خلق از
 همه مصیبتها برتر است زیرا که هفت سال پادشاه در زندان هرون ملعون خوابید که
 بدن مبادکش ضعیف و نحیف کرد بد و در طعام و غذای تنگی و عسرت داشت و در زیر کشته
 و بند و زنجیر بود و مکرر میگفت خداوند من پیوسته از تو سوال میکنم که زاویه خلوتی و گوشه
 عزلت و فراخ خواطر می مراد و دی فرمائی از جهنم عبادت و اطاعت کردن بتو اکنون شکر میکنم
 ترا که غای مرا مستجاب کرده ایچنه میخواستم عطا فرمودی و جان مالم و پدرم و مادرم بفدای من مظلوم
 که در زندان کربلا دوزخ برنیز و شمشیر زنجیر و زهر جفا و سست و چوب قوم دعا بود و هیچ کس از انکس و بیچاره

یحییٰ النجاشی فرمود: هر وقت که از غشوه بوشتر میآمد بفرمود: **رَضًا بِفَضْلِكَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاكَ**
 یا غِبَّاتِ السُّنَنِ غِیْبَتِیْنِ یعنی صبر میکنم بر حسن رضای تو نیست معبودی بجای تو ای فرهاد
 استغاثه کنندگان و ذیالاحمال یعنی زوالحال با یتیمها میفرمود که ملا حسین مرحوم طاب
 ثراه بزبان ترکی نظم کرده اند **فری بَنُو قَزَلٍ لَا رِبْیَهَ کَرِیْلَا دَه طُوفَانْدُو سَنُون**
 بولوندا اساسیم بوجوله تالاندور و پروبله فثلمه فثواسنمان و شمر و عی اوردولا
 سنک جفا کوز لریم دوله قاندور بکون بیضا سلیمان بوجوله برهدور باشیم
 بوشمرون السنه بولوندا قریباندور شهادتیمی یازوب لوحده قضاقلی سنون بولوندا
 شهادت منته چوخ اساندور وارد شده که در انوقت خطاب بملک نصرت رسیده در
 همین ساعت بر وید و حسین را امانت کند در همان محظه ملائکه در بالای سر منظمی
 صف زدند و ازین مطلبیدند و انجناب فرمودند که شوق ملاقات اله دارم و از زندگانی دنیا
 بقتلهمه ام و جای آن داشت که بفرماید بعد از شهادت فوج جوانان چه زندگانی و چه حیات

جاودانی آنچه مناسب مقام است در کتابه

که آلاء الله علی القوم الظالمین

المجالس الشانی والعشرین

در ذکر ملک مکث و توقف هوسف در زندان و پیغام فرستادن انجناب از اعرابه بپید و بنو کوار
 خود یعقوب و کریم بنامه فرستادن فاطمه بنهارا اعرابه بپید و مظلوم بی بار و انصار خود حسین اخوند
بِإِذْنِ اللَّهِ تَسْمِعُ الْعَلَمِينَ الشَّيْطَانُ الرَّجِيمُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قال الله تعالی فی کتابه الاکیم و فرقا نه
 العظیم و قال للذی ظن اننا ناه منهما اذ کرب عند ربک ظاهرتی جئ ایه شریفه در مجلس سابق مذکور
 کرد بد که گفت هوسف باینکه امید نجات با و داشت یعنی ساقی که ذکر کن مظلومی و محبوبی مراد از نزد ملک
 نامر او بن محنت باز و هاند چون ساقی بجهت فقر و رسید از زندان و اهل زندان غافل شد تا کشیده
 الشَّيْطَانُ ذِکْرُ رَبِّهِ پس شیطان از خاطرش برد و فراموش کرد یاد کردن هوسف را نزد مرید خود که ملک مصر شد

در ذکر ملک مکث و توقف هوسف در زندان و پیغام فرستادن انجناب از اعرابه بپید و بنو کوار
 خود یعقوب و کریم بنامه فرستادن فاطمه بنهارا اعرابه بپید و مظلوم بی بار و انصار خود حسین اخوند

بآنکه در آنوقت که بهیست یاسی سخن می گفت شیطون زد کند تا از خاطر یوسف محو کرد و گریه آن
 سخن را میفرمود و ملایکی مخلوق نمیشد اگر چه استغاث از مخلوق در دفع مضار و تخلف از مکان و جای
 است و غیر قیچ بلکه گاه هست که واجب میشود پس روایت مذکوره که در مجلس سابق هر روز کردید
 دلالت بر صحت استغاثت نمیکند بلکه عذاب حضرت ربلا و باب بجناب یوسف بجزیره تلچمیل
 او بود و صبر کردن و توکل نمودن بر خدا آتی بر جمیع امور و همه محنت و مصیبت و فتنه استغاثت
 در صورتی است که توکل بر خدا کرده و اعتماد کلی بر مخلوق کنند و اگر بیا وجود توکل بر خدا مخلوق
 را واسطه سازند در دفع مضر و واجب موجب معصیت نمیشود پس جناب یوسف بسبب این غفلت
 فَلَیْسَ فِي السِّبْرِ بَعْضُ سَبِّهِمْ پشیمانند در زندان چند سال و معتبر بضع از سه ثانیه است و بعضی از
 ده نوشندان که بعد از این و الهه یوسف هفت سال در زندان بماند و مشهور است که از اول تا
 آخر دوازده سال در زندان مکث نمود و حضرت رسول فرمودند رَحِمَ اللَّهُ أَخِي يُوسُفَ لَوْلَا
 بَقُلُّ اذْكَرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ بِمَا لَبِثْتُ فِي السِّبْرِ سَبْعَ عَشْرَ اَحْسَ و از کنگنه فصل شده است که یوسف
 پنج سال پیش از بیرون رفتن سالی از زندان و هفت سال بعد از آن در زندان بماند و در
 این مدت شب و روز میگردید تا بحدی که اهل زندان بنگاه آمدند و او را ملامت میدادند و چون از
 آن پتال خبردار کرد پندار میکردند و زندان موضع خالی گردید و در پیچه از آنمه ام بشارع
 غام کشادند و یوسف را در پیش اندر پیچ نشانیدند تا بدین مردم مشغول شده و بانه تمامند
 زندانبان را اوجی بوده باشد قضا را اندر پیچه در جاسکغان واقع شده بود چون شب شدی بوسه
 و در پیش اندر پیچه بنشیند و گریه میکردی هر باد بکارد بنایت کغان و زبید از حال بختی پرست
 و هر بسپیکه طرف کغان رفتی اندوه و مصیبت خود را به پدر برزگوار بتمام فرسادی تا شبی
 حضرت بسینه بود و دیده شش در راه انتظار بود که از دور ویداع را بوسه سوار شده از راه
 بادیه مرود که ناگاه ناقران اعرای سرگشته کرده متوجه بطرف زندان شدند هر چند اعرای او را میزد
 و میخار میزد و محکم میکشد و انجوان را م صاحتش نمیشد پس اعرای تنک آمده پیاده گردید و شش

ز نام خود را از دست کشید و خود را به پیش دروخته که یوسف در آنجا بود رسانید و زن آن فصیح
 سلمه که در وقت که ای یاسمن چنین خوی وای کلین کلشن یعقوبی از کفخان بگوشامده ام و اکنون از
 مصر بکفخان میروم انا بدان بر محنت زده هیچ پیغامی نداری و برای پدر فراق دیده و الم کشیده
 هیچ خبری فرستی یا نه جناب یوسف همینکه نام پدر بزرگوار خود را شنید بحر و ش و جوش آمده فریاد
 کشید و زار زار گریه که ناگاه اعراب از عقب شتر رسیدند و اعضا را بلند کردند و خواست شتر را بزنند و فغان
 را تا نیمه ساق بر گرفت اعراب فرمودند یوسف صد کرد یا اخی العربی مانی در آنجا باش تا از تو مطلبی بپرسم
 اعراب گفت من البتة دام و زمین مرا نکرده باشم هر چه خواهی بپرس یوسف فرمود از کجا میانی گفت از کفخان
 پر سپید که شتر خود را در کافه چراگاه میگردانید در چراگاه ال یعقوب چریده و باز خیمه سار کفخان چشیده
 یوسف فرمود که در زمس کفخان هیچ درختی داری که او را در آورده شاخ بوده و یکی از آن شاخها جدا
 شده و اکنون چند سال است که بیخ اندرخت در فراق افشاح خود میباید و حاصل آن شجره در آرزوی
 فرج خود باده و تفریح میگردانند اعراب گفت این که تو میگوئی صورت حال یعقوب پیغمبر است که او در آن
 سرداشت یکی از آن شاخها غایب شده است و آن بزرگوار مدتیست که در فراق او میگردید و در سرچاه
 راه خانه ساخت و چون الاخران نام نهاده پیوسته در آنجا میباشند و هر که از آنجا میگذرد حال
 گشته خود را میپرسد و یکی از او نام و نسلانی نمیدهند چون یوسف ابن سخنان را شنید
 غم و غصه اش افزون شده چنان ماله نمود که در و دیوار میگردد و آمده پس فرمود ای اعرابی از اینجام
 کجا داری عرض کرد ببادیه میروم که متاعی مناسب میخواخرم و بفروش رسانم و بعد از آن بکفخان
 بروم فرمود در این مقام چند داری گفت حدود دهم فرمود با تو چه طو میبدهم که بیست هزار دینار
 بدهد و او است بر دایم انکشی از انکشت میباید بیرون آورده پیش اعراب انداخت و فرمود که این انکشت
 را ببرد از این جا باز گردد بکفخان برود و داخلان بیست الاخران شود یعقوب آمد و سلمه کن و بگوای پیغمبر
 خدا من رسول عربیانم از طرف عربی که در آن مصر است بجناب شما سلام پیغام آورده ام که انقرض
 عرض میکند و او گفت که غم و درد نبابت رسیده و سود فراوانی بپایان رسانیده باشد دست بپا از

حاکم و
 حاکم و
 حاکم و

بدرگاه بنیاز بر ما در ما را بد عالمی یاد کن و چنانکه ما تا فراموش نکرده ایم تو نیز ما را فراموش
 مکن این اعرابی عرض کرد چه نامداری فرمود مرا رخصت نام گفتن نیست بر روی من نگاه کن
 و صورت و شکل مرا در لوح قلب ثبت نما و علامتها و اینهای دوی و موی مرا بر صفحه خاطر
 بنویس و باین علامتها بن راضا صاحب کرامت ابریده و اگر اجبانا از خلای که در دستان داشت داشتم
 پیرسد عرض کن که انظالم و محروم گفت که آن نقطه خال دور و هکذا بسیار بابد بد افتاده بود
 محو کرد و ای اعرابی بزودی سلم و پیام من غریب و اسیر را بان پسر هجران کشیده برسان که تشبیب
 سرور بکه بد آن محمود رسته از برایت برکت بسیار دوی خواهد داد و بر و آینه فرمود ای اعرابی
 چون بخت خانه یعقوب دبی چندان صبر کن که پاسبان از شب بگذرد پس بدر خانه آن برادر و
 و یَکُو السَّلَامُ عَلَیْکَ اَبَیْهَا الْعَوْمُ الْمُتَهَمُومُ بِسُجُجِ الْبَکِّ وَجَلَّ جِیْمٌ وَبَسْمٌ جَهْلٌ بزودی برون
 بسیار مردی خوش روی و عظیم الجثه پس بگو ای پیغمبر خدا انظالم و محبوس میگوید از افاقه که
 از خدمت تو محروم شده ام از گریه و ناله بناسوده ام و ناچار حال مبارک ترانه پیغم اسوره نخواهم
 شد ای اعرابی بنیای این باقوت قهر را از من بستان و از یعقوب هر دو جانب که خواهد بخواند که دعا
 آن پروردمانده دزد درگاه خداوند سبحانست اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو ام که زمین
 تارها کند و بیدار از این دیگر این شهر را مرغان که ما را از حال آن مکر و بیدار از آن خبر داد پس
 اعرابی گفت از دزد و در نجاسدن شد که نشستم فی الحال پایش از زمین برآمده نزد یوسف و بدید و باقوت
 را از دست مبارکش گرفتم و افشاها بیکه بایست بیند ملاحظه کرد بر شتر خود سوار شده بطرف
 کفان رفت **فظم** باز سودای سم آمد بپوش با چنین سودا چه رسان مانم خوش
 بازای یاران را باری کنند در عزاداری هواداری کنند باز یاد ام امدای اهل
 وفا دختر پادشاه کربلا گریه و احوال زار غاطه دبدبهای شکر افاطه
 لَمَّا نَسَّ فَاطِمَةُ الصُّغْرَى سُوْحَ عَلَیْهِ نُوْحٌ کَثِیْرٌ الْقَلْبِ ذِی الْبُحْرِ یعنی از خاطر فراموش
 نمیکند فاطمه صغری را در دماغش که گریه میکند بر پدر و برادر خود شمشل فوحه کردن محزون الفلح

اعرابی
 و یوسف

صاحب مصیبت بوده و لَسْتَنْفِيتَ اَبَاهَا بِاَبَاءِ رُحْمَى عَنْ ذَا جُودٍ عَلٰی بُنٰی وَ بِرَحْمَتِي وَ
 استغاثه میکرد بر پدر خود که یا ابا میبوی حالت مرا کفایت که احسان کند و تو هم شاید بپیشی
 من حضرت شعبان چه قدر مناسب است و چه قدر شبیه است حکایت یوسف با عزرا و
 سفارش کردن او به پدرش یعقوب با حکایت فاطمه بیمار و نامه فرستادن ان مجتهد از عزرا به
 پیدر بزرگوار خود امام حسین در کتاب خزن البکاء است که انضعیفه علیه بعد از تشریف
 بردن پدرش از مدینه منوره پیوسته شد چشم پر ریش جاری کرده میگردید و کلّ یوم یبکی
 خَلْفَ النَّابِ لَمَّا نَجَدَ مِنْ كَانٍ لَمْ اَطْلَعْ بِجَالِ وَالِدِهَا وَانْ بَاوُفِیْ مَكْرَمَ هَرَفِیْ زِبِیْشِ
 در آمده در اینجا می نشست که شاید از پدر و مادران خود خبری و سرائی گرفته باشد و لما اُظْلَا
 زَمَانُ الْفِرَاقِ لَمْ نَصِلِ الْحَرَمُ مِنَ الْوَالِدِهَا اِسْتَعْلٰی بِالْبُكَاءِ وَ تَوَكَّلْتُ عَلٰی الْاَحْزَانِ وَ چُون
 مدت مدید گذشت و بد که زمان مفارقت و مهاجرت پدرش از کوارش طول کشید و
 خبری از آنحضرت نرسید غم و اندوه اش شد بد شد پس بدین احوال اختیار کرده مثل
 جدّه غالبه اش سینه غالمیان و یعقوب کنعان بگریه و ناله و فغان مشغولند و زبان حالش
 باینه قال مترجم بود کانه میبکد اِنْ مِیْ نَظَلَّ یَا حَلٰی اَللّٰه اَجْرَبْتُ دَمْعَ اَعْمٰیْنِ اِلٰی النَّبِیِّ اَفَا حُیْ
 فِی نَجْمِ الْفِرَاقِ وَ مَا اَرَبْتُ سَاعَةً اِلْوَفَاقِ یعنی ای حبیب قلوب من با بختان دخر علیه خود رحم
 نما که شبها را تا صبح اش چشم و پنجه در مفارقت تو میگردم زیرا که من علیه بیمار را بدر پای فراق
 انداختم که هر چند دست پامنم نمیشوایم بکنا و بیرون ایم خلاصه مخصوصه هجران کشیده خزان
 کرد که نامه پیدر بزرگوار خود نوشته حالات و رخای خود را اظهار نماید پس فلم و روان حاضر
 کرد و کَتَبَ کَلَامًا وَ بَنَیْهَا حَالَهَا وَ نَوَیْشَ نَامَهُ لِبُزْوَکْدَازِ وَ بَيَانِ کَرْدِ وَانِ خَالِ خُودِ را و چون نامه را
 با تمام رسانیده نهر شروع کرد بنوحه و ناله کردن از فراق پدر و عموها و برادران خود علی اکبر و علی اصغر
 و عموها و خواهران غم پرورد قارِ اَعْرَاجِیْ سَمِعَ بُکَاةَها فَتَأَثَّرَ فَبَکَى سَاعَةً که ناگاه عرب ناچه سوار بیکه از
 دربار رسولی غنا و میگردشت صدای گریه علیه بیمار را شنیده و متأثر گردید و با و از بلبست

تشریف
 فرمود
 که
 بگوید

تنبأ به حتى وقل لراى ابنك فاطمة الكبرى بقرتك السلام ليرى معودا بعرب خاچنه بنوبه دارم ولكن بااشك چشم خود نامه بپدرم نوشتم اودا بچهارماتش رسانیده وانخواست من از دست وپای مبارکش بوسیده وسلم مرا باینجانب برسانید و عرض نمایم که ای پدر مهریات **بگفت** جز ناله انبیس من بیمار گوید است انهم قضی هست وضعتم قضی نیست پس عرب دست بردیده گذاشته عرض کرد ای خواتون قبول منک دارم که برال رسول خدا متی گریه باشم **ایشمعه** شنیدی که جناب بود من با توئی بان ناله سوار عطا فرمود که یک هزار فیهاتش بود اما فاطمه داخل خانه شده و عرب منتظر ایستاده بود که ناکاه دید انجوان از حرمخانه بیرون شد و نامه دودستش به چون نیزد من رسید چاد و شب خود را بر زد دست مبارکش کشیده کردن بندپی بمن انعام فرمود که ای عرا ب مرا اینجش که از مال دنیا چیزی بکام ندارم چنانکه مهر مرحوم مرا عه اعلی الله غلامه که اسعاشش و دوزد علما ایستند و موافق حدیث میباشند و منظومه خود اشاره به میرزا ابده که فاطمه از حرم خانه بیرون شد و رحالیکه

برآورد نامی دو تمیز برآورد کردن بند
منی باغشله که سندان خالتم وارد و
برآورد که شغف بخورد و گمان باغشله منی

فغان بدنه ایندی که ایستادند
قبول قبل بونی چوخ پتوخ ندامنه وادود
غم ایتمه و اخصی بدتر داشیم گلنده سنی

عرب عرض ایلدی ایچندره مکهم من از تو توقع اجر ندارم مراد در دنیا و آخرت کفایت میکند
اینکه دختر نام حسین خدیجه بن رجوع فرمودند از بطالع دیگر بیچاره سانبند نگذشت و او
اظهار بصرها مؤلف خاکسار گوید که در میان حضرات ذاکرین مشهور است که طایفه و انوف فرمود
که العرب حاجت دیگر از تو اینست که برادری دارم هجده ساله که سینه پیغمبر است و هجده و هشتاد
پدرم میباشد از عرض من از دستها مبارکش بوسیده عرض کن ایعلی اگر خواهرن طایفه داد و رفت در دنیا
که داشته ام که شب و روز و فراغ گیرم و ناله میگیرم چه شد و عده که با من مود بود القصره و قبحه عربی
کفایتی بوسه و دایع کرده بسوی کاشان و آنکه بدینجایب بوسه از حقیقت و مبتکر است و از اعجاز میکند

۱۹۷۷

وہمیں

و میگوید بالذات واجب که نیکوئی انکاش نمودم و اچیل مرا نمی آید نادل من و این بنفاد می آید
 الاخوان از این سخن معلوم میشود که در وقت رسیدن شداید و مضایب انبیاء و اولیاء باین فقر پادشاه
 نیکوئی آتی نیکام می نمودند چنانچه منقول است که سیدالشیخ در روز و روز شام پادروفت دخول
 مجلس زند عید می نمودند و می گفتند ای نیکوئی که نیکوئی برائی بنی فی البیاد آید و این کلام نیز مستفاد
 میشود که شما انما عباد این مضایب است زیرا که انما هم در هیچ مقام از مقامات مضایب و از
 باین کلام غم فراخ متکلم نشدند مگر دایم الف له مورد شانت مثل بن پدید دشمن بود و لکن پدید آورد
 فدای جسم مظلوم باد که هر وقت از وقتات و هر شدتی از شداید مضایب که بران بر کار دارد
 عرصه گریلا روی میداد و نیکوئی میاد کش شکسته میشد و باین کلام نیکام نمیکرد بلکه آثار صبر تحمل از
 و جنان میاد کش ظاهر میکرد بد هر چند بیکه انجذاب نیز هم شانت دشمن را پدید می آید و می بیند
 و لکن از بسکه مستغرق در بای توفیق الهی بودند لهذا جمیع بک از شداید و مضایب عشا نکرده حتی
 هم الثقات نمیکردند باری اعراب که کفانی منزل غنیمت بطرف کفنان مرفت تا بعد از زمانه بکفنان رسید
 صبر کرد که پایه از شب گذشته بدید بین الاخوان یعقوب مد کفان السلام علیک یا نبی الله چون جنان
 یعقوب صدای اعرابی را شنید و آنچه بدل مبارکش رسید بر جسد زین الاخوان بیرون آمد
 فرمود علیکم السلام یا عبد الله چه کیسه و از کجا میبائی گفت پیغام آورد ام فرمود رسول کیسه عرض کرد
 قاصد غریبانم و پید مجبوران روزند بنیان که از زمین مصر میبایم پس تمام قصه و امن اوله الی اخره بیان
 کرده و پیغام بود و نشانهای صورت مبارکش را یعقوب عرض کرد قضاح و سقط علی الارض فقیضا
 پس یعقوب فریاد کرد بر زمین افتاد و غش کرد چون بپوشا مفرموا اگر تو قاصد غریبان من بنی بمران
 غریبان من سلام و اگر تو پیک مجبورانی من بر سوخته اش هجرانم و اگر تو فرستاده زندانی من بنی ساگر
 بیت الاخوانم ایمل به مرده دادی که از ان بوی وصال بمشام من و سپید و خرم او و دیگر عقد
 حسرت او دل من کشاد می آید مرده کافی چه میخواهی اعراب عرض کرد یا نبی الله آنچه مقصود من بود از
 انجوان غریب کفر نام و از تو توقع دعا دارم پس یعقوب گفت ای سکران مو ترا بر انجوان اسنان کردان رد

غریبان
 مجبوران
 سکران

افعال شتر اعرابی شیخی را مدد صد کرد پانجمه الله سبیلین سفارش و پیغام من شد ام و اعرابی
 را بدر زندان من رسانید ام من هم از توقو قعد ام پس یعقوب عرض کرد ای اعرابی این شتر را از ناکه ها بش
 گردان اعرابی عرض کرد ای بر کنده خدا انگریز ندانند عاکن که از شما الناس عا کرده است یعقوب گفت
 خدا باور را از زندان خلاص نما و بخودشان خود برسان پس اثر دای یعقوب پیوست و رسیده
 مدد محنت و مصیبتش شیرامده از حب بند زندان رها و خلاص کرد بد چنانچه نفسش در
 مجلس اینه مذکور خواهد شد ان شاء الله البشعر چون سفارش و پیغام یوسف یعقوب رسید
 باعث تسلی و اطمینان قلب شریف بختاب گردید فی الجمله افس هجران و مفارقت ساکن شد لکن و
 قتی که پیغام و سفارش فاطمه بیار از اعرابی ناکه سوار با مظلوم و غریب و بی یار رسید باعث
 از دیاد محنت و مصیبت گردید و غمهای اینجانب را بچشمیان آورد و غم که انگریز ناکه سوار بخود
 انگریز بی یار رسید عرض کرد السلام علیک ایها الامام انتم یبایست لکم علیکم انما ام
الظالم پس ان امام همام بعد از جواب سلام فرمود ای دوست به پیش بیای که از قوی آشنا میاید
 و بیست از این گروه دنی ظاهر است از روی ششم اهل وطن میوزد و کسبوت ایان
 کجا میائی و یکجا میروی عرض کرد ای و لا از مدینه میایم و از حرم علیله بیمار نامه و پیغام آورد
 ام آه چون مظلوم و غریب اسم مدینه و فاطمه را شنیدند زنده شریفش منتخبت شد اهل از دل پرورد
 کشید شک خیم شریفش بر روی مینار جاری شد که بفرماید قطر عجب یاری بر روی گلشن آمد
 که جان رفته باز اندوختن آمد میان دبه یعقوب و روشن که بوی یوسف از پیراهن آمد
 در کباب عمار البکاء است که چون حضرت امام را از عرب گرفته و دید که ان عرب هر دم با طراف او
 مینگرد پس فرمود ایها العرب چرا با این طرف و آن طرف من نگاه میکنی گویا که گشته داری و کس را میخواهی
 عرب عرض کرد بیا ان علیله بیمار بعد از تسلیم کردن نامه بمن فرمود که در خدمت پدرم برادر جوانی دارم
 که سبیه پیچیده است از عوض من از دس و یایان بیوس و بکوی برادر مهربان بعد از وقت شما
 خواهرت خوار ذلیل شده است پس حضرت کریم فرمود ای عرب این جوان را از دشمنان گشتند و مرا ب

من سبیه
 فاطمه بیار
 حسین
 ایام خاص

آنکه در مجلس سابق مذکور شد که چون آن اعرابی کتفانی پیغام و ستایش یوسف را اینجا می‌آید
 و سنانند و عرض کرد یا ربی الله از شما التماس دعا دارم در خصوص این شیخا جان کندن من پس اینجا
 یعقوب روی بنیاز بدیده که مالتی به نیاز کرده عرض کرد اللهم هون علیه سكرات الموت وبعد از آن
 اعرابی بغیر اسد عرض کرد یا ربی الله سبب پیغام انجوان من بوده ام و من صاحب خود را بطرف زندان
 دلال گریه من بر از شما التماس دعا دارم یعقوب عرض کرد ای این مافه را از شران هفت گریه ان و
 اعرابی گفت ای یو کینه خند و رختی اعریب زندانی هم دعائی بفرما یعقوب عرض کرد اللهم طلقه
 حقه خلد و نه او را از زندان خلاصه ده و بخودشان خود برکت آید عالی یعقوب با جانب مقرب
 شد یوسف از زندان نجات یافت و دیگر از اسباب خلاصه یوسف دعا علی جبرئیل شد که در زندان
 برای یوسف باز داد و در تفسیر از او بعد الله مراد است که جبرئیل یوسف را در مجلس ایند با عظمت
 کرده و هرگز از این امر در چشم او را از زندان نجات داد اللهم اجعل له فرجا و محمدا و از رفتن
 احب الی و یحتمل لا احسن انتهى و اما از بعض کتب معتبره مراد است که چون یوسف مدعیان مدید
 زندان معسرا باکره و نازاری متحول عملان حضرت باری بودند و در مقام راز و نیاز با حضرت
 خالق بنیاز عرض کرد یا ربی الله تعالی و اجلادی علیک لما فرجت عنی هذا یا محیی پدر اتم و اجداد من بوقیه
 من از این زندان نجات ده تا و حی الله نعم الله فای حق لا یانک و اجداد علی شری و حی که خدا
 بسوی این که حق داد و پدید این و اجداد ترا بر من اگر پدید زنا در امپکوئی و اید دست قدرت خود را بر من و
 در دجست سنا که گزینیدم و لحنی کردم که نزد یک فلان و دخت مروافهائی من کرد و چون تو جبرئیل
 تو پیدایش را قبول کردم و اگر پدید من نوحرا امپکوئی او را بفرست که ایندم چند دفعه برای هلاکی قوم خود
 داد عا کرد تا قبول نمودم قوم او را هلاک ساختن و هر که با او ایمان آورده بودند و با او بودند نجات
 دادم و اگر پدیدت اینهم را امپکوئی او را خلیل خود کرد ایندم و از ائت نجات دادم و اگر پدیدت یعقوب را
 امپکوئی دوازده پسر با و کرامت فرمودم و چون بکرا از ایشان از او غایب گردانیدم از نظر و انظار
 گریست که بدید هایش نابینا کرد بد و بر سر راهها نشست و از من بخلافات شکوه نمود پس در احوال

و اینست که در مجلس سابق مذکور شد که چون آن اعرابی کتفانی پیغام و ستایش یوسف را اینجا می‌آید و سنانند و عرض کرد یا ربی الله از شما التماس دعا دارم در خصوص این شیخا جان کندن من پس اینجا یعقوب روی بنیاز بدیده که مالتی به نیاز کرده عرض کرد اللهم هون علیه سكرات الموت وبعد از آن اعرابی بغیر اسد عرض کرد یا ربی الله سبب پیغام انجوان من بوده ام و من صاحب خود را بطرف زندان دلال گریه من بر از شما التماس دعا دارم یعقوب عرض کرد ای این مافه را از شران هفت گریه ان و اعرابی گفت ای یو کینه خند و رختی اعریب زندانی هم دعائی بفرما یعقوب عرض کرد اللهم طلقه حقه خلد و نه او را از زندان خلاصه ده و بخودشان خود برکت آید عالی یعقوب با جانب مقرب شد یوسف از زندان نجات یافت و دیگر از اسباب خلاصه یوسف دعا علی جبرئیل شد که در زندان برای یوسف باز داد و در تفسیر از او بعد الله مراد است که جبرئیل یوسف را در مجلس ایند با عظمت کرده و هرگز از این امر در چشم او را از زندان نجات داد اللهم اجعل له فرجا و محمدا و از رفتن احب الی و یحتمل لا احسن انتهى و اما از بعض کتب معتبره مراد است که چون یوسف مدعیان مدید زندان معسرا باکره و نازاری متحول عملان حضرت باری بودند و در مقام راز و نیاز با حضرت خالق بنیاز عرض کرد یا ربی الله تعالی و اجلادی علیک لما فرجت عنی هذا یا محیی پدر اتم و اجداد من بوقیه من از این زندان نجات ده تا و حی الله نعم الله فای حق لا یانک و اجداد علی شری و حی که خدا بسوی این که حق داد و پدید این و اجداد ترا بر من اگر پدید زنا در امپکوئی و اید دست قدرت خود را بر من و در دجست سنا که گزینیدم و لحنی کردم که نزد یک فلان و دخت مروافهائی من کرد و چون تو جبرئیل تو پیدایش را قبول کردم و اگر پدید من نوحرا امپکوئی او را بفرست که ایندم چند دفعه برای هلاکی قوم خود داد عا کرد تا قبول نمودم قوم او را هلاک ساختن و هر که با او ایمان آورده بودند و با او بودند نجات دادم و اگر پدیدت اینهم را امپکوئی او را خلیل خود کرد ایندم و از ائت نجات دادم و اگر پدیدت یعقوب را امپکوئی دوازده پسر با و کرامت فرمودم و چون بکرا از ایشان از او غایب گردانیدم از نظر و انظار گریست که بدید هایش نابینا کرد بد و بر سر راهها نشست و از من بخلافات شکوه نمود پس در احوال

یوسف مثبته شد عرض کرد الهی استدعا میکنم که بزرگواران کائنات و خوبی قد
 اخلاق و نیکوئی سندی که فانی آتوجه اینک بدینیک نبی الرحمن محمد و علی و فاطمه و الحسن و حسین و آلایم
 علیهم السلام یعنی خداوند استوال میکنم از تو بمنظ عظیم تو را احسان فرموده که هرگاه که
 من بتجربق سندر من کرد انبده است روی ملائیس بدر سنه که من توجه میکنم بدوی قوی تغییر
 تو که پیغمبر رحمت است که محمد ص با شد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه طاهره بن علیهم
 السلام چون خداوند منال را بطقت و جلال خود خواند و موشل بچهارده معصوم علیهم السلام
 کرد بد حصص قاضی الحاجات و سبیله بخانی بوالین عقر رفرمود و ان رسیده این بود که شبیه باو
 مصر که زبان ابن ولید بود و غریب از جانب او و لم مصر بود و ائمه هوائی که دید وقت
 صبح که از خواب بیدار شده ائمه علما و حکماء و معبران و ساحران را جمع نمود و گفت
 جماعت بدر سنه که من در خواب دیدم که هفت کا و سفید پوست و سپاه چشم و فریه
 از رود نیل بیرون آمدند و در پیش تخت من ایستادند و بوی مشک از ایشان ساطع
 بود و از عقب ایشان هفت کا و سرخ و لاغر و ضعیف بیهوش شده و ان کا و هالی فریه
 را خوردند و هیچ تغییر در دستکم ایشان نشد و من از این حال در تعجب بودم که ناگاه از کوثر
 تخت من هفت خوشه کشیدم سبز و شاداب و تر و تازه بیرون آمد و بعد از ان هفت خوشه
 زرد و خشک بیرون شدند و بان خوشه های سبز پیچیدند و ان خوشه ها سبز را بر خشل کردند
 چنانکه از طراوت سبزی ایشان اثری نماند بگروه معبران و ساحران خواب مرا تعبیر کنیدا که
 هفت شادان را با بان پس معبران باید بشه فرورفتند و هر چند فکر نمودند تغییر را نیافزیدند
 قالوا اختفا احوالهم و ما نحن بآیاء احوالهم یعلمون گفتند که این از خواهی های شوریده و
 است بنا و بل و تغییر این خواهی ها را و عالم نیستیم پس پادشاه با ایشان غضب کرده امر نمود که
 هفتصد نفر از ایشان را بقتل رسانند گفت عالم که بل تغییر خوا بر اندازد خودش بمحض
 پس ملک زبان بدر پای فکر غوطه و شده که با کیم پیدا میشود که تغییر این خواهی ها بداند چون بوزان

ملك و اشكرو منغير ديد از حال يوسف بنیاد آمد كه گفته بود مرده زنده پادشاه ياد كن و گفت اي
 پادشاه من تبارك الله، ميكنم چيكيكه نغير خواب پادشاه را تا بنغي بخوابد پادشاه گفت كيست
 انكس عرض كرد كه در زندان غلام كهاني هست كه زليخا زوجه عزيزان را مدنيست محبوس
 كرده و در نغير خواب خيله ماهراست در آن زمانكه من و طباح در زندان بوديم هريك
 حواله ديديم و بنيد او رفتيم نغير كرد و موافق افتاد انما الملك غلاميست بغايت زيبا و
 خيله خود مند و ذنان در ملك ابراهيم است شهبازان بعبادت ميكنند و زنها را دوز
 مي دارد و بعبادت بهماران زندانها ميرود و كهاني مهمانك ايشان ميبرد و دو لنگه
 و مظلومان را قتل ميدهد و ايشان را بفتح و شادي اميدوار نمائد و طعام خود را
 بجا حقندان عطا فرمايد و بحسن و صورت اداست و بصفاي سهرن پيراسته در خواسته
 بامهايت و در گفتار با ملاحظه از دور با صول و از نزديك با حلاوت بر ديار و بنوك
 كاد و ميگويد كه از فرزندان ابراهيم خليم پدرم در كهان يعقوب را بناسحق است و عزيزي
 نميچند سالست و را بخواهش زوجه خود زليخا محبوس كرده است پس پادشاه بسپارشتند
 و ديدار يوسف كشته و ساقی را بيجل تمام بطلب نجباب فرستاد و چون ساقی زندان
 آمد احوالات را نقل كرده و گفت كه پادشاه ترا ميطلبد جناب يوسف امنا عكره و كهانكه
 و بان پادشاه است اما عزيز مرا خریده است او را كه اواز من را بجه لبود تا از زندان بيرون
 ايم و غير بزاوقت از من را خفي ميشود كه ازان زمان نقض حال من نمائد و از زليخا پيرسد كه چي كاه
 مرا بنزدان بلا فرستاده ساقی بخدش پادشاه آمد فرمايش يوسف را عرض نمود بقي پادشاه را
 سده زنان دست بریده و اطلبیده و احوال يوسف را بر او نمود و قال ما خطبك كن اذ او دتن يوسف
 عن نفسه و گفت چگونه بود حال شما الوقتي كه يوسف را طلب كرد بد و از او كام دل خود خواستند قلنا
 خاش لله ما علمنا عليه من سوء اشان باينكه هم از نمان قرار كردند كه ما يوسف را بد نام كرديم
 بجه وجه از او بگذاشتيم و آنچه نسبت با و داديم كذب و دروغ بود و چون زليخا بد كه جزا سني

يوسف بنیاد
 ملك ابراهيم
 بنحس

فایده ندارد و نیز بیاید و اینم یوسف را بخواند که من یوسف عاشق شده بودم و بطریق خود خواندم قیل
 نکرد و گام راه را بر نیاید و او را الهی زده زندان فرستادم فقط بجرم خویش کرد اقرار مطلق برآمد
 ز و صد احمص الحق کفر و اقم فاکل امر انک العزیر بالان حکم ص لکحق انار او زده عن تغییر و اینه لمر اینه
 پس نشانی بر زمان رفت اقرار کردن زندان و زنجار با صفت یوسف با انحضرت عرض کرد و یوسف فرمود
 که مرا از بنی هیمین از زندان بیرون نمی آیدم تا بی کاهی و چنانکه نکردن من بر غریب و سایر مردم
 ظاهر کرد خلاصه چون پادشاه یوسف بر خلق ظاهر شد پس بحسب بسیار از یوسف بدل
 صلاک افکند امر کرد که آن جناب را بجلال تمام و احرام مالا کلام تمام برده و لباسهای تازه و حاضر
 پوشانیده مجلس او بیاورد و ند چون به یوسف داخل مجلس شد پادشاه از جای خود برخاسته با
 قنای عزت و در نزد خود نشاند چنانکه بر بند عیند بعد از شهادت امام حسین و خواب
 هولناکی دیدن و شنیدن و افه و وجه خود دهند را از دولت و سلطنت خود تیره امر نمود
 که جناب بپایا کر بلا را از زندان شام بیرون کرده بچهار حاضر نمایند آتش به بین که زندان یوسف
 و ابله زندان بیمار که بلا چه قدر فرق دارد در زندان که زندان یوسف عمارتی بود طالع نباه و ملازمان و
 خادمین عزیز و دلخاش و روز در طعام و شراب مراقب حال آنجناب بودند و زندان را در ده
 و فتنه که هموم و غموم برایشان هجوم می آورد و ماطر افش جبهه بنظر کردن جمال منبیه شری و نشاند
 کشتار شخم و غم ایشان رفع میشد و هر وقتیکه خود آن بنر کوار محزون و غمگین میشد و بهای اول
 شده او را فتنه و دلدار می پدید آید از زندان بیمار که بهای خرابه بود بی سقف و دیوار و حیاط
 بود و این مدت سه بار که با او و یکم اکثر انوارشان پوست انداخته بود و بر یکم و انشراح و در دستها
 هوا ایستاده و روزها کم میشد و از دوستان و حجتان هر که انحضرت را باطلالت میداد و تمام میکرد
 و هم مانند و هوش زیادی میشد چنانکه صاحب لسان الذاکرین مینویسد که در روز شهادت آن جناب حضرت
 سائل بعد از انحراب که میسر اهل بیت اطهار بود و جویش افتاد سپید ساجد بر رادید که از شدت گریه
 نشانی از آن غم بر چهره آمده و پناه در سایه یارانی جست بود و وحشت خاجی بنی بر سر گذاشته و رسیده

منت پذیرنده گفت بفرمایند پس جناب یوسف فرمود ایها الا مبر تودر خواب دیده که هفت کاوس سپید
 و سیاه چشم فریه و سبز شاح و خوش منظر که شیراز چینان انها مبر بخت از و در پیل بیرون میباشند
 و بر انها نظر میکردندی و از حسن انها تعجب مینمودی که ناگاه اب و در پیل بفضان فاش
 پیدا کرده و خشک شد چنانکه قعران ظاهر گردید و از میان کل و زمین او هفت کاوس سیاه
 لاغر و ژولیده و کمرالود که شکمهای ایشان بر پشت چسبیده بود ظاهر شد و ندانجو بکه
 هیچ یک ایشان ندانستند و چنگال و خرطوم نداشتند پس مانند سیاه روم و فریل و هم
 او بخت را خرازا و انکاوان سیاه و لاغر بکاوان سفید و فریه و خوش منظر غالب شده
 و استقوا انها و در هم شکند و گوشت و پوست و خون انها را همه خوردند چنانکه اثری از انها نماند
 و در شکم انکاوان لاغر هیچ اثر تغییر نهم فرسید و قوازان در تعجب بودند که ناگاه هفت خوشه کند
 سبز و تر و نازده و هفت خوشه دزد و خشک از بیکار و پخته و بیخ انها در میان اب و گل مستحکم
 بود که در انحال بادی وزید و خوشه ها سبز و خشد با یکدیگر هم غوش شدند و از خوشهای
 خشد دودی و آتشی به سبیلان حضرت رسیده انها نیز سیاه و خشد شدند پس ملک متعجب
 شد گفت ایچوان زبنا خواب مرا بی زباده و کمر بیان فرمودی حالا تغییر مرا بفرمایند که ان لفظ
 کو هر فشانست بشنوم جناب یوسف فرمود ایها الا مبر کاوان سفید و خوش منظر و خوشهای سبز
 و قاعا من و اولاد و مباحی سالک و بسیاری باوان است ناهفت سال و کاوان لاغر و خوشهای
 خشک نغود بالله علامت قحط سال و بنیامدن باوان است ناهفت سال و ندانم بختان است که عجا
 و کارگان خود را فرماید که هفت سال جیع و اجعه مصر را و اطراف و ران عاغت کند و انهاب
 سعی و اهنایم و کوشش تمام بجا آورند و هر چه در این هفت سال غله حاصل میشود و ده را با ناسخ
 در انبار کنند زیرا که در خوشه از شیش و حشرات و سایر افان محفوظ نمایند تا اندهای و از برای
 ادیان و کاوهانش برای چهار یا پان ناد و زمان قحط چهار یا پان نیز هلاله شوند و از انها صرفه نما
 مگر فیلسه که با فاعل صرف سازند و خلیفه هم از برای تخم بردارند و زراعت نمایند و باقی را از خبر

حاکم بن یوسف بن محمد بن
 محمد بن یوسف بن محمد بن
 محمد بن یوسف بن محمد بن

نمایند که بعد از آن میباید هفت سال سخت و فحش ناخوردند آنچه در آن هفت سال پیش
 ذخیره کرده اند و در آن سالها فقط مردم از اطراف عالم میبایند واقعه که ذخیره کرده اند بفرستند
 و خزینه را محتاج زد و سیم نمایند تا اینکه آن چهارده سال تمام شود باران بسیار بیارد
 و مویه و حاصل فراوان گردد عرض میکنم که البته چه بسیار شبیه است بغیر کردن جناب یوسف
 بدون اظهار واقعه پادشاه را بغیر فرمودن سلطان کر بلا واقعه انجوان بضاری داد و در روز
 غاشو را که کانه فرمودند **قطر** در شب بخوان خدمت عیسی رسید دبدی بهشت را و نیا
 و میده بغیر خواب کشته شویدی در ره حسین چون اینها بخلد برین آمده اوه اگر چه یوسف
 در مجلس پادشاه با عترت و احترام و در کرسی زوار میده بود اما یوسف کر بلا امام حسین با اهل
 و نه صد و پنجاه نغم در رو خال کرم بخون غلطان شد اگر چه حضرت یوسف بجهت بجات یافتن از زندان
 مسرور و شادمان گردید اما امام حسین بال شهادت گشود از پشت ذوالجناح سر نگون کشته
 در زیر پنج شمشیر بر سپید شهادت و وصول بمقام سعادت مسرور و شادمان بود **قطر**
 چون شهسوار عرشه دین شد و دین نگون افتاد لایزال بر کمر چرخ و از نوون چون عرشه و الجلا
 شد از کمره جلال هم خورشید شد از تحت و از نوون افتاد روی خال چو فرزند بو تراب
 افتاد چرخ از حرکت او خراز سکون فریاد از آن زمان که بان شهسوار دین از کهن شدند حمد و
 انکافان دون آه و امصیب شاه از آن حال تا تقریب مظلوم که از کثرت جراحت بر روی خال شهادت و
 گرفت و ماده قرب وصال حضرت ذوالجلا لکر دید در انوقت در میان اینجانبه که گریه اند و با پروند
 کار ساز مشغول دان و نیاز کرد پدا ما از بسبب ای جراحت که بر جسم مبارکش رسیده بود دیگر توانا
 نشستن نداست چون لحظه مینشسته از ضعف و نقاحت بر زمین میافتاد و باز میبستاد مشغول
 مشاغات با فاضله الحاکمات میشد در انحال عمر سعد خزان مال امر بقتل ان بر کرده حضرت ذو
 الجلا لکر دین ان ملاعین بقصد قتل ان امام حسین روی بطرف ان مظلوم و غریب گذاشتند اما
 هر یک از ایشان که بیالین ان امام ذیشان میبستد همینکه چشمش بان بر و کوار افتاد هراسان میبست

منجی

و نمدان و کربان بر بکت و قتل انظار و افعال نموده وند قتل یکی زندهی و سون خطا
 مکی یکی زکشتن ابد و شش و امیر که بکتر گفت که این خود فیل ما باشد و بان گفتن
 مشغول کی در اباد است تو کپه بری پدر در چنا حضرت پنهان بر تو خوف فلا و جرای
 حشرین بری در که بزار فالوب و بره جان من مسه و ابد بکم بونیا حکم خان بری بری در
 گوید و میوند و ابیت بخیر و دای و باره شهید اولد و رمک باخار و دلار بدن پان یان
 تمام کلوب تموج و تیز و ابره قیام چون عمر سعد ملعون حال لشکر را در کرون و دبد با خود
 اندیشید که میاید که قتل حسابی را یکس رجوع کرد که بنر و علم را شناسد فاطمه و حسن و انداد
 دین و اسلام و انشا الله باشد که ناگاه نظرش در میان لشکر مسلمانان بجوان نصرانی افتاد و بلیط
 جوانی در دنیا که اهل ایمانی بظواهر از نصاری لیل در ناظرین مسلمانا پس عمر سعد بدعا افت
 گفت که من طالب اویم همین شخص را فرست که از کیش و مذهب مسلمانان بچراست گفتا بحوان نصرانی
 انمود و خدا که در میدان امانه اسان ز فرقه مسلمانان و کشتن او بر مسلمانان دشوار است اما تو
 از طایفه نصاری قتل مسلمانان بر تو اسان است اگر او را بقتل و بجا منوجب ثواب بسیار و متقی
 جوان پیشمار خواهد شد پس جوان نصاری بخیر بران بدست گرفته بسوی انصراف مظلوم روان کرد
 و هر کاجی که بر میداشت محم اندیشه در دل میگذاشت و با خود میگفت که اگر با فساد بر خیزد و عمر سعد
 در میان لشکر مسلمانان بمن نصرانی رجوع نمی نمود چون یاد اعدا و سپنه پرازا و بجای و قتلگاه رسید
 که شخص بر کوفی نابدن زخمها در میان خال خون افشاده و از کشتن تشنگی لبهای مبارکتر خشکیده و
 خون از زخمهای بدن تر پیش جاری میشود که بر خیزد و بنشیند گاه روی مبارک بخال کدانه
 زبان خال با بر مقال مفرم است که اخوند مراغه در جوم زبان تر که نظم کرده افرازی جان و بر منم که صلیم
 جانی کوزلوم نه بلکه جان مضاجع جانانی کوزلوم بود شده و مانع بر جان ای که کالور
 روح فسد و هدم عینا به کوزلوم اسلامدن او فدر نه اولاد و رفیق بر بال دل جانا
 نصاران کوزلوم و ذالت و عده و پرورد و کله خواق ناکسینی اولم او حمانی کوزلوم

جوان نصرانی
 که در دنیا
 است

هر چه است و گویند سپهر لاریان را بهم نه بر باد الوجبی نه بر جانی کوزلیم با خام تو ز حنجر چکم
 انتضاری تا اینکه خانه قارستانی کوزلیم دو شدیم بوژانه که ار لایم باعث نجات
 جان و بر مریم او کافر زستانی کوزلیم بوج اغیار طاهر اسلام اهلین کافر رسیده کوپل
 کلمان کوزلیم چون آوجان قسا انا حلال و کمال در انحضرت مشاهده کرد بطریق نضائ
 سر خود را کشته بنهایی خضوع و خضوع تقطیع کرده و دست ادب بر شینه نهاده در برابر انحضرت ایستاد
 بزبان نضائ عرض کرد **نظم** تو گفستی که چنین بیکس و مدد کاری با این حلال و برین که دلیل
 می بینم که آثار سپادت و بنجابت از جمال مبارک تو ظاهر و هویدا است حسب نسب خود طالبان دروا
 تا بیدیم که پیغمبری یا وحی پیغمبری پس انجناب در خواب فرمود **نظم** منم که حد مل بام عرش و عرش
 بنده سپهر ز غلبلر اولیة ثاجت منم که خادم من بوده است جبرائیل و حرمت بفلک سنده و بانه
 در دلائل دلبلم ارچه ولیکن عزیز رحمت فندچه نقطه دلک دلیل خلقانم انجمن نضای
 جدم من همان رسول والا جناب است که اسم مبارک من در قورینه مود مود و در اصل فار قلیط و پیدم
 همان مولای در مودنه ایلنا و در انجیل شنطاست و برادرم همان بزرگوار است که در قورینه مود
 و در انجیل هاسن است و من همان غریب شهیدم که در قورینه نصیب من قتل داد و در انجیل روشن
 است و این قوم بی ایمان که خود را امت جدم میدانند سلوک ستان با من مثل سلوک خود داشت
 با علی و نقاشان مثل رفتار ناکاران است یا بچه چون انجوان نام و نسب اسرود عالیشان را داد
 عرض کرد ای منظر طواف اعراب ایان شبیر جواب میدانی انجناب فرمود بلی دیشب حضرت عیسی را در
 خواب دیدم ترا مرده لبشت داد بغیرش ایست که امروز بدین جهت شهادت فایده در جهان
 جاوید با خود نان هم اغوش خواهی شد چون نضائ این معجزه را از انحضرت مشاهده کرد سوخت
 ایسلام بدلت افشاده بی اغیار خود را بیای ای انحضرت انداخته عرض کرد ای کوه باستان چشمه
 که با جانان تو گویند بنکر و بریده شود دستی که بغسل تو اقدام کند رجم و جلالت تو نمیدانم
 که چنین کشتا خانه بسوی شما میامدم مرا بخش و شیرین اسلام مرا مشرب **نظم** من غریب

در این
 باب
 انضای

نظر ایشاه غریبانم کن کافر ایشاه سلام مسلمانم کن بتوف نپسند و از ده دو را مدهام
بر سر کوئی فایز کن و قربانم کن پس حضرت شهادتین و ابا و بعلم کرده بعد از قبول سلام
نمودن عرض کرد یا مولای دیگر زیاده از این ثواب و طاعت ندارد و جناب تر از این ثواب نیست و انما به
بهم مرخص فرماید تا جان خود را در راهت قربان نمایم **فظم** نو مسلمانم
پس در ام هوای تازه در دلم هست از شهادت شوق بی اندازه چون علی اکبر نبیره
خود غلام از کربلا قسم و از زده خاطر یاشد ایشاه هدی پس آنرا رکود بان
جهان فساد ری رخصت میدان از زان فرموده و اینچنان ناله مسلمان بسوی لشکر عدل
برگشته چون نزدیک رسید بانکه بن عمر سعد زد که ای بیستادت من در اوعده جناب
داره یخاتم بر مسند ای الحمد لله که با سنگاری من باعث کردیدی باطلت کفر رفته بودم بنور
ایمان برگشتم **فظم** کو در فتم لبیک بینا امدم وقت رفتن هم جو بودم بحدود
وقت برگشتن بهما امدیم با نیزه رفتن از سوی حسین شکر الله بانقلا امدم پس
خدا را یاد نموده دست بجهاد قوم عناد کشود تا جان داشت کوشید و خورد و از بره شهادت رسانید
بائتائنا کاسه فاوور فوراً عظیماً و حشرنا الله ثم **ایاتنا و ابائنا معاً علیک لرحمة**

الحاسر الرابع والخمسين

در بیان نشانیدن ملک ربان جاب بوسف و اینجغ زرفشان و گریز با صرمودن بن بده
ایمان بقتل امام زمان در مجلس خودی و اینچنان امر نمودن جناب بوسف ملازمان و کار
کمان را بنوعی کردن همه دست و پیا بان زامدن هفت سال و پر کردن خانه و بناها
و اول سال فخط و کرانی و آواز کردن جبرئیل در میان رفین و اسماں جو عزرا با اهل
النصر و گریز بندا کردن جبرئیل در روز قتل سرور شهیدان و در وقت شهادت انجمن جو و بخشش
واحد و اندا کردن دهنه دیگر در روز خاص و انجمن دادن اثبات شهادت مظلوم کربلا و آوردن
ملک قبضه از زینت کربلا بمحمد و رسول عالنان و سپردن انحضرت انشا کرام الله و بخون

والله اعلم بالصواب

الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد وآله

مبدل شدنش در بوم غاشق و ان الله صلی علی محمد و آل محمد الذی وحبنا الله ثم هادینک
قبل ان یفاد نطفه خدایا صلوات بفرست بر محمد و صلی علی که روحی فرمود بسوآن بزرگوار
شهادت پسر خرا و از پیش از انعقاد ندافه مقدس و و علی علی الذی حیث قلبه و عقل
و الذی و حین کوثر و صلیه و صلوات و اعطایا بر بنی امیه الذی که عز و کرم و کرم
قلب با و کش را بقدر فرزند لبند او در انوقت که در صلبش پسرش بود و از او جدا شده بود
ثم صلی اللہ علی الصدیقہ المعصومہ النبی اخینت ببکة الاولاد هاکل و زوده
علی رحمها فی کفہ کوفها و وضعتہ کوفها بقی یا خدایا صلوات فرمود و از دل فرما بر قاطعه زهر
و صدیقہ معصومہ که سو زانندی جگر مبارکش را از برای نور دیده او پیش از آنکه زاده
شود بر روی مظهر او لیس حامله شد با و از روی آگرا بر وضع حل نمود از روی آگرا
ای حجتان تا مقل کبد فرزندیکه سرور سینه مصلی و شرف العین مقصود بر کزیده
خدا و ابوالاثره الجبار و بلغت حیات که کاراق اهل الارض و السماء باشد قاطعه زهر
از طلوع این چنین نورانی و چراغ ابد مکره و منیر بوده باشد نمیدانم که اگر او انجمن الله
از چهره زاه بود از قاطعه زهر آه اخته سید الشهدا و ایاد منهد که بدن پاره پاره علی اکبرش
را با غوش کشیده و در مبارکش بر خواره خون اودش بهاده بود و خون فرو شکافند علی اکبر
بر روی انورش جاری شده بود و انخسرت بدیده حضرت مبارک است مانند او بهار مبارک است و بنا
ان وقت امام حسین زده بر در خون قیامت را اندوهگین مینمود که آن سرور دست در
بنازار شود و ابر بالین علمدار کربلا آمد خون عباس زاد و دست بریده در روی خاک خرق
مشاهده فرمود از آن دل پر درد کشیده فرمود **الان انکسر قلعه و انقطع رجاء و انت شک**
للموت آه آه یقین اگر آن حوائون مکره از مشاهده این حالت انشاء کم سپاه بود که
با بدن پاره و لبش شکم بر سینه و در تیر شمر بر روی مبارک خود را خاک
خورد و اما بعد که ای ابتاه و یا جگر زاده زینت پر و دین ناله میکشید که زمین و آسمان

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

میلوزید و میفرمود **هَؤُلَاءِ بَنَاتُكَ وَهَؤُلَاءِ بَنَاتُكَ وَهَؤُلَاءِ بَنَاتُكَ**
الْأَمْلَاءُ وگاه بطرف اهل بیت سال بحشر میگردید و مانند بار بار میفرمود و میگفت
 و الله هیچ مادر نور بر خود را با بناتش مشاهده نمینماید و اما بعد **عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ** سلطان الرحیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ وَفَرَقَانَهُ الْعَظِيمِ **وَقَالَ الْمَلِكُ اسْأَلْنِي بِرَأْسِ قَبْلَتِهِ**
لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ در مجلس سابق مذکور گردید که چون
 ملک مصر بعضی از عبادت و اطاعت حضرت یوسف را ذکر کرد و تعجب خوانندگان او را شنید گفت بنابر
 اول از نزد من تا خلاص نمایم او را برای نفس خود یعنی از خواص گردانید و هم تمام خود را بوی و اقدارم
 دو بیتن آورده که ملک ریتان هفتاد طایفه را با هفتاد حرکت را ستی با تاخ و لباس ملوکانه بنزد
 فرستاد و به تعظیم هر یک تمام تر یوسف را از ندان ببارگاه ملک بیاوردند چون چشم مبارکش
 بوملک افتاد گفت **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِخَيْرِكَ وَأَحْسَنُكَ بِكَ مِنْ شَيْءٍ وَمِنْ شَيْءٍ غَيْرِهِ**
 و چون بنزد ملک رسید سلام کرد و ملک او را ام استیصال کرد و احترام او را بجا آورده در نزد
 خود نشاند و چون با او گفتگو نمود یوسف بگریه جواب داد ملک گفت این چهره بابت فرمود
 که این زبان هم من است و بعد از آن بزبان عبرانی تکلم نمود ملک پرسید این چهره بابت
 فرمود که این زبان یدان من ابراهیم اسمی و یعقوب است و هب میگوید که ملک هفتاد نفر زبان
 میدانت و بهر زبان که با یوسف سخن میگفت یوسف بآن زبان جواب میفرمود و علاوه بر این
 جناب یوسف هفتاد زبان دیگر میدانت و تکلم که میکرد ملک نیمه فهمید و در آن روز سه
 یاسی و سه ساله بود و هنوز بنیوت مبعوث نشده بود که واقعه ملک را به که روزی دید و
 اظهار خودش بیان فرمود و تعجبش را گفت که گاهای سفید و خورشهای سبز که
 در خواب دیده علامت فراوانی و مباحی سال و بسیاری بارانت تا هفت سال رکاو
 لا غر و خوشه های کندم سیاه و خشک که دیده علامت فحطی سال و بنامدان بارانت تا

سال پس ملک ریان از علم و حلم و جمال و همت و شکر و بوسف به تعجب کرده و گفته
 ای زبون روزگار و ای صواب تو در این امر چه تقاضا میکند حضرت بوسف فرمود که تکرار
 این امر آنست که جمال و کارکنان خود را بفرستد که ناهفت سال جمیع اراضی مصر و اطراف او را
 زیارت کنند و نهایت سعی و اهتمام نمایند و هر یک در این هفت سال حاصل شود هر را
 باخوشی و رانبار کنند که در خوردن باقناعت و قدر ضرورت اکتفا نمایند تا آنچه در آن هفت سال
 فراوانی ذخیره شده در آن هفت سال قحطی مصرف شده باشد و مردم از اطراف و کنایان عالم متین
 و از قوطی و میطلبند و آنچه در آن هفت سال فراخی ذخیره کرده باشد هر را براد خود بفرستد و بچشم
 آن خزینه تو پر از زر و سیم شود بجهتیکه هیچ پادشاه ندیده و تصور نکرده باشد تا این چهارده سال
 تمام شود باز بازان بسیار و بسیار و موه و حاصل فراوان گردد ملک ریان چون این سخن را
 از بوسف شنید متفکر شد که محصولات این هفت ساله را بدست کدام غافل و هوشمند میتوان
 داد و از همه این امر بر خطر کجا بشنید که میتواند بر این حضرت صدق و چون ریان را متفکر دید قال
 اجعلنی علی خزائن الارض فی حفظ علیکم جناب بوسف فرمود بگردان مرا و الی وحکم
 کنند بر خزینهای زمین مصر یعنی آنچه حاصل و لا ب مصر است از نفود و اجناس و اطعمه و غلات
 خازن گردان تا آن را بطریق مذکور صرف مزارع نمایم که من حفظ و علیم یعنی بغیر از مستحقان
 نمیدهم و او را ب حاجت و امید انم و هر چه میکنم صلاح پادشاه و اصلاح حاضر نمایم و در تقسیر
 معبر مذکور است که ملک ریان تخف از زر و سرخ با انواع جواهرات بجهت بوسف مقرر کرده
 و تاج مکل بجواهر بر سرش نهاده و کلبه ها جمع خزاین را بدست او سپردند و زمام اخبار
 تمام ملوک را بقبضه اقتدارش دارند و عزیز را عزلی کرده و منصبش را بجناب بوسف واکذا و
 نمودند بر وایتی عاذا میکه عزیز در حال جناب بود بوسف منصب او را قبول نکرد بجهت عزم بر بود
 اندک زمانی عزیز وفات کرد و ریان از فضل علم و حسن اخلاق او در تعجب بود و روز بروز عزیمت و حجت
 بوسف مقرر و تاملت یکسال بعد از آن سلطنت را بر بوسف مقرر داشت و خود عزیمت اخبار کرد

این
 سخن
 را
 بوسف
 گفتند

الحمد لله
والصلاة على
آله و سلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله
والصلاة على
آله و سلم

و بگوشه نشینت ایستادند مشغول گردیدند بن عباس و دیکست که حضرت رسالت پناه فرمود که رحم
الله اخی یوسف که اگر از میان عدو است میگردید در میان این من میباید در او قمار میکردی چون خویش
خواستی کردی و بکار یک سال باین من میباید که بکار او را بر تخت مرتفع نشاند و امر او را و سلاطین
خود را بخدمت نگاری و فرما بفرمادی و امر نمود **ای محبتان** اگر یوسف بجلوس ملک دیان وارد شد
و ملک بوزار در مسند پادشاهی بنشیند اما چون **خداوند** بپایان رسید بجلوس بن پدیده ایمان وارد شد و بن
حسب و احترام از مظلوم امر کرد که او را بقتل رساند چنانچه علی بن ابی طالب در تفسیر خود ذکر نمود
که چون بن پدیده بنده اهل بیت رسالت را بجلوس خود طلب نمود در آنوقت حضرت امام بن علی علیه السلام
علیه السلام را با عیال و خواهران و بچهره ربهان در گردن و بازوی مبارکشان کربان و نالان
بجلوس آن لعین را میان داخل کردند و اهل ملعون بدینجا ز راه دشمنی و عداوت روی بخشیدند
از اهل بیت رسالت برو کردند چون محطه گذشت متوجه طرف المظلومان شده بکمر و غرور تمام و
منظر استخفاف بایستاد نگاه کرده دید که علی و بهار و میانه اهل بیت طهارت و غل و بچهره در گردن
مبارک ایستاده و مردم بان اسیران نگاه کرده اشک چشمش بر روی مبارکش جاری و گردنانش پر
که اسم این جوان چه باشد گفتند **هَذَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ** است پس متوجه او مظلوم شده
گفت **يَا عَلِيُّ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَ آبَاكَ** حمد باد خدا را که کشت پدر تو را و مسلمانان را از شر
راحت کرد پس آن خلیفه حضرت بنی و جانشین علی ولی باقیات حساب و فرمود **لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَ**
أَجِبْ لعنت خدا بر آن کسی که پدر مرا کشت چون آن پادشاه و پادشاهان سخن را از آن حضرت شنیدند
در غضب شده امر نمود که انجیل بهار را بقتل رسانند پس دست بجهاد هم نه و دای برید اگر او را بقتل
آوردی که دختران رسول خدا را بگویند و ما وای خود خواستار ما بگویند که بفرما از من بپرسیدند
دارند پس تلخین بخت کشیده و بنظر رخ غمناک شد و گفت تو ایشان را بفرما و بفرما
خواه و سنان را بقتل آن حضرت گذشت اما بر و آن **چون** الله بن محمد را بقتل رسانند
امر نمود جلاد در دست شمشیر بران داد و بفرمود و بفرمود که بفرما و بفرمود که بفرما

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بعضی بیکر این جوان را و زن گرفت و او را و چون المظلوم این سخن را از پادشاه گوشت و متوجیه
طرف مدینه شده فرمود **أَنَادِيكَ يَا حَبَلَاءُ يَا حَبْرَ عُرْسِكِ جَبِيكَ مَقْتُولٌ وَ**
أَسْأَلُكَ ضَائِعٌ یعنی ندانم بکم ترا ای جد بزرگوار و ای بخت برین پیغمبران که جیب قلب ترا کشند
نسل شریف ترا ضایع نمودند پس جلاد بدینا دوازده نفر از مجرم المظلوم گرفت شروع کرد بکشیدن آه
و امصبتاه چون نظر اسیران کو بلا و غریبان بنسوا به برون شمشیر جلاد دغا افتاد و زره بر اندام
ایشان افتاده سپد اسلحه از جای خود برخاستند اطراف اغلیل و بیمار را گرفتند ناله و شیهون
میکردند بعضی میگفت **وَأَعْلِيَاءُ وَوَأَحْمَرَاءُ** و بعضی دغا طشتاه میگفتند و بعضی دست بگرفتند
انداخته و بعضی از دامن گرفته و بعضی جلاد بخیر میکرد و پدید آمدن حکم شد بدین مینمود بکشیدن این
بیمار را که دشت از پند سر شتران بزد من بیاورید **وَمِنْ بَعْضِهِ كَتَبَ مَصَابِيقَ** نوشته اند که چرخهای
زیب خواتون این خالو امشاهه که دبا یک از دامن بیمار گرفته و بایک دست بر سر خود میزد
و کانه میگفت ای پدید تحقیق که سیراب کردی دوی زمین را بخون او را در سول خدا مگر میخواهی
که احدی از ایشان زنده نمی ماند پس سکنه خواتون با اشک کلون متوجیه بر پدید ملعون شده
بزبان حال میگفت **نَظْمٌ** شری مصطفی کن و رحیمی نما پزید خون و طشت لب است
بشیر خدا پزید خارب خون ز پیکر تشنگان هنوز خرم بر پزید بکند از این ماجرا پزید
این جان بر لب سیده بیمار و امکش بکند و امان ز کشتن زین الضایع پزید ابطال و بچینا
از محمد مصطفی شرم کرده بر این بیمار و بینوا رحم نما که بغیر از این دیگر کیسه امید نداریم **فَبَكَى**
جُلَسَاءُ پس حضار مجلس بزیدین کلمات را که از آن مخدده شنیدند همه بگریه درآمدند و سول
فرنگی در مجلس حاضر بود چون کوستن خلق را بوقت آمده گفت **يَا قَوْمُ أَتَبْكُونَنَامُ وَلَا**
وَحَمُونَنَامُ ای گروه بچینا آیا میگریید بچالت این اسیران و رحم نمینمایید بعضی نوشته اند که
چون جناب سکنه خواتون رفت و غیرت فرنگی را دید صدا که ای مرد خارج از دین اسلام
از اهل اسلام رحم و مروت برداشته شده بحق علیه و موسی و انجیل و زبور و تورات و توبه پزید

الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين

فاطمه كه پاك و زكيه است پس آن تربت را با حضرت داده عرض كود يا محمد اين تربت را در نزد خود
نگه دار و هر وقت كه ديدی رنگش متغير شده مثل خون كود پده بدانكه فرزندت حسين كشته
است و قدر بے ازان بزرگ ظاهر است ملك بويال خود كو فخر و اسنان عروج كرد ملك مانند ملك انگه بان
تربت بزرگ جُستند و ميپوشيدند پس جناب حضرت رسول خدا ان تربت را بام السله داده گفتند
فرمود ام السله او را در شبش ضبط كرده تا روز عاشورا در بعض كلب مصهبت مسطور است كه ابن
عباس كويد كه روز عاشورا در وضع رسول خدا كه زيارت ميكردم كه ناگاه ديدم دختر عباس اين على
داخل در وضع پيغمبر شد و فرياد ميكرد فای پدر رو شدیم و عوج پيديم زنان بنی هاشم دورش را
كوفتند كه ای دختر چه بیهوش و پد رت در سفر هستی چرا حال بد من می گفت ای زنان بنی
هاشم بحال در خواب بودم كه ناگاه ديدم حاتم پيغمبر با سر برهنه و حلقه ام فاطمه زهرا بالباس
بر سر سينه من نهاده حسين حسين ميكويد كه بيا. ديدم ام السله داخل شد و همان ششم را
اورد چون سر شيشه را كشود ندانيد ندانيد كه بخون مبتلا شده و از شيشه چپوشد و بر من افتد
ايد پس شورش و مذبذب پيدا شد كه در دود بن و بلرزه درآمد و فریاد ميكرد و ديگر خبر پيدا نشد
و من و اسنان ندا كرد چه وقت بود در رور. شورا چون انظارم را انداخته شاهدش را نهادند
و من كويلامنززل شده و آفتاب منكسف كود پيدا مشرف تا مغرب عالم ظاهر كوفت و اسنان
خون باريد و مناديه در افق اعلان كرد **قِيلَ الْاِمَامُ ابْنُ الْاِمَامِ قُتِلَ وَابْنُهُ قُتِلَ**
مردم محزون بودند لشكر مخالفه مرتبه تكبير گفتند و صلابه الله اكبر بلند نمودند **وَيَكْفُرُونَ**
بِأَن قِيلَ وَإِنَّمَا قُلُوا بِيَكُ الْكُفْرِ وَاللَّهْمْل مردی كه بعد از قتل حسين بن علي
لعبا به حربه كه قابله حضرت بود در محبت هيشه فخر ميكرد تا آنكه رفتند و قتلش را نشانه
ناگاه ديد كه جبرئيل با سر و صون خونين داخل محبت برين شده و فرياد ميكند و اسنان فداي
و شاه شهاده و واغرياه لعبا مضطرب كود پده پيش رفت كه ای جبرئيل شو چه شده كه چنين ناله
فغان ميكند جبرئيل گفت ای لعبا همان حسين كه زابقيه كی و فرشته بود در حلقه ای كويلامنززل

الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين

مانند کوسفند قربانی سر بریدند و اهل بیهوشی اسیر کردند لا اله الا الله على القوم الله

المجلس الخامس والعشرون

و من شایکارها و افعال حکمانه که در سالهای غلط از جناب یوسف بظهور رسیده اند غلات و برقیق آوردن مصریان و آزاد کردن همایشان و قبول اسلام نمودن رتبان و اشاره بابینای کردن سرور شهیدان زمین کوبلارا و وصیت فرمودن بدفن خود و سایر حیوانات و ذکر بعضی از عداوت مأمون بن ایمان و زهر دادن و شهید کردن آن ضامن غریبان

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم نوحوا آیات

شیعة المولی ابی الحسن علی الغریب غریب الدار والوطن یعنی بگریه نوحه کنند ایشان مولای عالی و برتر بود که از دنیا خود دور و از وطن خود دور نمودند و الله در افعال قبیح شرید یونقی غریبه التوی بایم بین غیطان و بین جبال و بین سیم قد نسی فی عظامه من السیم قتال بغیر قتال آه آه کوه اعلاجه ظله با غریبه کوه تاهر بیکر بقیم از اقسام مجاور ملک علام رسانیدند یعنی بعضی را از ایشان از وطن دور و از خویش و افریبا نوحه می نمودند و بیابانها و کوهها درید بودند و بعضی بره قهر شهید شدند چنانکه زهر در استخوانها افتاد کارگر شده بود مثل امام حسن مجتبی و علی بن شهید کوبلا و اولاد و اجداد آنها یعنی صادقین اطهرین و غیره و بعد از او موسی بن جعفر و یار جگرش امام غریبان و مدفون ارض خراسان و امام تقی جواد و شیعیان سید و کرام و اجداد و مستفاد میشوند و نفرا از ائمه اطهار علیهم السلام را محالین و وسایطه بن غمنا و زنده و رسول مختار و بظلم و اجبار از روضه جد بزرگوار خود جدا کرده و از وطن اصل خود دور و محروم کردند اول جناب استیلا شهیدانه که بر زمین کوبلای بردند و ثانی امام هفتم حضرت موسی کاظم که در بغداد شهید کردند و ثالث غریب خراسان امام رضا و رابع حضرت امام محمد تقی و خامس ایشان جناب

۱۴۱
کتاب الفوائد

کتاب الفوائد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وفاة حضرت زین العابدین
علیه السلام

امام علی التقی عجل الله فرجه تعصیل این مطلب را در شرح قصیده ابو فراس نظم کرده است که گفت
وفاع هر يك با حد بزرگوار و اهل و عیال خود و مقام خود مرقوم است اما که گفت و فاع غریب را
و حضرت رضا ع و وقتیکه خود را از ظلم و جفای مأمون ملعون در باره تشییع بودن بخراسان داد و
نخارد بدیده اهل و عیال پریشان حال خود را طلب نموده و خبر شهادت خود را بایشان بیان فرمود
که من ازین سفر معاودت نخواهم کرد اکنون به نغمه من قیام نموده از برای من کوبه و زاری نمایند
و ابی حشر از بدیهه بیاید که در آن وقت مراد در غایت بزرگوار شد و نمایند که کوبه برای من نخواهد بود
چنانچه دو فقره زیارت جوادیه هست که زاین در مقابل ضریح ان امام مبین ایستاده عرض میکنند
السَّلامُ عَلَى مَنْ أَمَرَ وَلَادَهُ وَعِيَالَهُ بِالنِّيَاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ وَصُولِ الْقَبْرِ إِلَيْهِ
سلام نادر آنکس که امر کرد اولاد و عیال خود را بنوحه ناله کردن و گریان و کینان مقننه و مخرجهای
خود را بر او پیش از شهادت و سپیدن خویش بنابر اینی الخضر تمام اهل حرم از خواهران و دختران و
کینان مقننه و مخرجهای خود را از سر کشیدند چنان ناله و فغان و غریانه و مظلومانه او بگریختن
بیاوردند که زمین و زمان را بر آزار ناله و فریاد نمودند پس حضرت رضایم بایشان شایسته داده بروی
مظهر جد بزرگوار مشرف شده بعد از زیارت و سلام شرابطه و فاع بجا آورده و قطرات خونین از مفارقت
استدال مرسلین از بدیهه حق بین خود جاری نمود و صد کوبه زاری الخضر بلند کردید و بعد از و فاع باز بزر
خواست که بیرون شود از مفارقت روضه حضرت رسالت بیظافت شاه باز را بچشمت و در سحر را بچشمت
زادی میگوید که مظلوم مکرر بر روضه جد بزرگوار خود معاودت کرده شکوه و شکایت از ظالمین بیان
رسول امین عرض و اظهار نموده ناله و بقرار کوبه و زاری الخضر مفاخر و در چون با حد بزرگوار
از مرقد مظهر حضرت رسول بیرون آمد معزم رحیل فرمودند بخدمت الخضر رفته و بمانند سلام
تهنیت و بنموده عرض کردم یا بنی رسول الله مبارک باد ترا این سفر دیدم که آن بزرگوار کوبه
و فرمود چه تهنیت میگویم مراد سفریکه از جوار حد و میباشوم و در دیار غریب شهید شده و
بیلوی قبرها رو نالرتشید مدفون خواهم کردید و او بکوبه که من در خدمت الخضر سوخته ام آنچه

والتحسين
والتحسين
والتحسين

در امور
در امور

بار

فرموده بود هر واقع شد اما بعد فان الله تبارك وتعالى وكذلك ملكنا يوسف
في الارض ببقوا منها حيث يشاء نصيبك يومئذنا من تشاء ولا نصيبك الجز
الحسين در قفس چوبین نوشته است که کلام حضرت ملاء اعلا در این مقام اشاده بر اینست همچو
که یوسف را از بند زندان نجات دادیم و او را مقرب پادشاه کردیم چنانچه چاکر آدمی بوسفر از زمین
مصر بچشم ممکن ساختیم بکلمه و پادشاه جای میکرد از آن که چهل فرسخ در چهل فرسخ عرض
داشت بجز تصرف میکرد از آن هر که میخواست میساخت و در حق خود را از نعم نبوی صورت و معنی
بهر که میخواست و ضایع و باطل نمیکرد از آن هر که میخواست و از آن که در دنیا و آخرت و لا آخر
خیر للدين امنوا و كانوا يتقون و هر اینها جزو نعمت است از حیثیت بقا و و ام بهتر
در دنیا یا آنکه ایمان آورده اند بچهار نعمت هستند که پرهیز میکنند از فواحش چنانچه هر مرد
که چون یوسف ببقوی پرهیزکاری از اینها بچهار سبب در حوالی مصر موضع خوش آب
و هوا ایستاده و دره فرمان درست کردن عمارت داد که مانند ست اسکندر استوار و محکم بنا کرد
و خانه های بسیار ساختند و غلات را در انبارها جمع نمودند چون ایام دولت و وسعت گذشت
نوبت شط و غلا رسید جبرئیل ندای جبرئیل را در میان مصریان در ده چرخ میخوردند الجوع الجوع
میکشیدند و حاکم را بآن که زیاده از دیگران جوغان بود حضرت یوسف دست مبارک بپوش
کشید و الت جوع و مجاعتش منطفی گردید و در مصر و حوالی آن ماکولان و مطحونان محرم تمام شد
و از هر جانب بمصر میآمدند و غله میخریدند و از دحام میکردند تا حضرت قدغن فرمود که انبارها را
زیاده از نیکبای و شریکها را بفرار و انبارها را فروز میگرد که شش انبارها و اولیا بر این است و
خود آن بزرگوار هر روز و روزه میکرد شبها بقبل طحالی افطار و صفر مودود هر روز و روزه
بنصفه لایطاحی از برای ملک و ملازمان او میبایست و ملک گفت با یوسف چرا انباده
مستور هر روز و باطعام بر حوالی من حاضر نمیکند فرمود تا تو نیز ملوک کرستی بنایب و فقر او را
از امورش بنمای بر او است ابن عباس در عرض هفت سال باران بارید و کباب از زمین فروید

باد و نسیم نوزید و آب از جوینا مقطوع گردید و چاه را پائین از بانک کردن و بنا و کشیدن باز
 ماندند و مرغیان از اشیای فانی بکند و از اندازند و از مضرت جوینا نهان باز ماندند و خوف و سر
 باهلا لشکر و سایر بلادها مسئول شد و کار بجای رسید که مردم شبیه نان را بغیر از قرص قمر و
 شبیه خوشه غنای خوشتر بر روین نمیدادند **بیت** اینجا سخن شد بر مردم کار کاچه
 شد چو کرک مردم خوار نان بزد بیک حرد حاجت مند قرص خورشید و سپهر بلند خلاصه
 در سال اول تحت طردم شهر از کوه ستره هر چه در هم و دینار و جواهر و زلفا شدند بخند و خند
 آورده یقین و اطعام کوشتند و در سال دوم سب و کوسند و سایر چیز اوقات خود را با بخت
 فروختند و غلام کوشتند و در سال سوم غلامان و کبوتران را فروختند غله و طعام کوشتند و در
 سال چهارم خانه ها و دکان و سایر املاک خود را به انحضرت فروختند و خودشان در آن
 املاک غار به نشاند مؤلف حضرت میگوید که نظر این حدیث را امام مظلوم بعد از ورود کربلا
 بحمل آورد که فرستادند قبله بیزا که سر زمین کربلا ظاهر ایاشان تعلق داشت آوردند و آن
 زمین بلا را از ایشان گرفتند و سفارش و حق خود و اصحاب و جوانان را با ایشان فرمودند
 که تفصیل آن را در جلد بیستم کفایت الذاکرین نوشته ام ولیکن انظار بقیمه اضاف از خوف
 این زیاده تر و بدیهه انظوم زاد خن نکردند سه روز و شب بر وایت ده روز و شب غریب
 در آن بیابان بلاد درو به خاکها به کرم با تابیدن مجروح و غریبان ماندند روزها مرغابا ل
 بیال میزدند بان نفس مطهر بنابه عبا فکندند لای اخر حدیث خلاصه در سال پنجم خط اهل
 مصر زنان و فرزندان خود را فروختند و غله خریدند و چون سال ششم شد چندی بکس
 نداشتند که جان خود را از بلا به جوع و هلاکت برهانند خودشان را از مصر و کلاش و ملک
 جوسف کو دیدند و این بسبب آن بود که زنان مردان مصر همه مقتله شدند و بدند که کشتن این غلام کتا
 بی عید من بردی لهذا خلاصه ای همه ایشان را غلام کو کردند و رجوع دیگر نیز فرستادند شاید که انقا
 ع الله مذکور میشود خلاصه اهل مصر و حوالی آن با هم و اهل املاک ایشان ملک انحضرت

این حدیث در
 کتاب
 تاریخ
 طبرستان
 جلد ۱
 صفحه ۱۰۰
 آمده است

شد و در سال هفتم قحطی مردم هک بدرگاه یوسف جمع شد و فریاد برآوردند که ای یوسف
 ما تمام غلام و بنده کان تو ایم باید همه ما را روزی بدی فرمود و است میگویند پس همه
 ایشان را غله داد تا نه ماه از سال گذشت و دیگر چیزی در انبار نمانده بود و یوسف را بن
 خصوص بسیار شکین و دلشک بود و فکر فرو رفت که در حال جبرئیل نازل شد که ای یوسف
 دلشک منباش که خداوند علی و علا سلامت برساند و مفضلید که غم خور که در این سه ماه دیدی
 بحال تو اغذای ایشان منهایم و در ماه یکبار یحیی انشرف برده و نصاب از صوٹ مبارک خود
 بردار که اهل مصر نظر نمایند تا به روز حجاج سلطان نشوئیم پس جناب یوسف با سفت سواره
 ملتقی بلیاس و رجوا هر دو زین همراهش یحیی ارفشت فرمود تا منادی ندا کند که هر کسی
 از کرستک به تابست بران صحرا بیاید و امر کرد که مخفی از جواهر و رند بر جای بلند به نهادند
 و یوسف در بالا به آن تخت نشست فرمود که ای قوم در این سال همان ما بودید و در این
 ماه بنرمه مان بجای من باشد همه ایشان گفتند یا بنی الله ماها اهل غم و شاکویم حال
 مبارک خود را بنما تا زبارت غائبیم انصاف ز زبون نصاب نگاه کرده دید که مردی بر یک عصا
 در دست و عقب مانده است و لنگان لنگان به آید فرمودند که یا اهل مصر خبری تا مصل
 نماید که این پیر مرد بیاید که اگر پیش از رسیدن این پیر روی خود را بشناییم تمام این دنیا امید
 کوید و شاید که از کرستک هلاک شود و خدا را از این امر خوش نیاید حاصل پیر مرد با اهل
 مصر ملحق کوید و جناب یوسف نصاب از حال مبارک خود بواشت بخیر نظر ایشان بر حال بعضی آن
 زکر بله حضرت ذوالجلال افناد هیکه به هوش شدند و چون بهوش آمدند ای بیکاه مصل طعام و شراب
 نکرند و چیم ماه دویم رسید بنر فناء الجمجم الجوج برآوردند که ای یوسف با طعام ده پس بجای
 یکبار بنر نصاب از چهره بر داشت که هر سیر شدند و هر چندی در راه سیم و چوٹ هفت سال تمام شد
 رنج و مشقت ایشان تمام شد و ابروهای باریدن گرفت و زهنها سیر و خرم نوزیدگی و جهان منظم
 شده و زرع و زراعت نشرو نما یافت پس حضرت یوسف و زان هفت سال چنانند غریب و غنیم

این کتاب
 در کتابخانه
 ملی
 ایران
 ثبت شده است

در این کتاب
 در کتابخانه
 ملی
 ایران
 ثبت شده است

الحاج محمد باقر

الحاج محمد باقر

واجب است تقبیر برهم رساند که پادشاهان روی زمین تصور آن نشو اندستند و حق را
 زود شنایان از احکام آن عاجز مانده اند پس یوسف صوفی صورت حال را ملک رتبان رسانید که
 پادشاه پروردگار حق را باطل مصر را گردانید احوال مصلحت چیست پادشاه عرض کرد که رأی
 رأی شماست و ظاهر مطیع و منفاد تو هستیم یوسف فرمود ای ملک الان همه مصر را بر تو
 و بندگی کن اقرار دارند شما چه میگویند پادشاه از روی خضوع و خشوع گفت من نیز از جمله بنده گان
 تو ام یوسف فرمود ای پادشاه من اموال و اوضاع و املاک و در هم و دربار ایشان امتیاز شده
 و خود این را نیز بنده که گرفته ام از برای بزرگ خودم بود اکنون خدا را گواه میکنم و ثواب این
 امر مطلع به سازم که تمام اهل مصر را از بندگی که آزاد کردم و اموال و املاک ایشان را بنودشان
 و الکاشم چون ملک رتبان این احسان را از یوسف مشاهده نمود بدین یوسف برآمد و گفت
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ پس جناب یوسف فرمود من تو را بر
 طریق ماضی بر مسند سلطنت عتق کن و برقرار نمودم بشرط آنکه در جمیع امورات از مصلحت من
 بجا و زنده و بدون مشورت من حرکتی از امور خیر و کینه نباشد ملک رتبان انکس قبول
 بر بندگی عهده عرض کرد با الواس و العین در هیچ امر از امورات از فرمایشات شما تجاوز نمکنم
 هوش حقیر من میکند ای زردان این سلوک و رفتار ملک رتبان بود با جناب یوسف که در
 این چند سالی از سلطنت را یوسف داده بود و در اطاعت و تبعیت آنحضرت بود و مجلس آنان
 در قیام بود که اخوانی قبول دین او کرده اطاعت محض و محض اطاعت کرده ای مان از دست مأمون
 به ایمان از آن قبیل که عمره انعام رضا را از اجناسان برده با نصاب ابرام و اصرار و البه که خود را بان
 حضرت حقیر کرده ظاهر اغراض او اگر ارام مینمود و باطن آنحضرت و عدالت اعظم و عزیز بر قلبش نهاده
 میشد اما آنکه این تمام افتاد که با آنحضرت در هر یک دهد **فظم** شده و خواجها با صلت را که
 اخبار بدان این خبر غمناک این اظهار که گفت نادل و جان خادم رضا بودم رسیده
 بود بکام آنچه مدتها بودم از الصلک هر چه نقل میکنند که من بخداست گذارای آنحضرت مشغول

و اینست که در این روز

دم چون مدتی منتهی در کلاب غریب بسر بردند روزی دیدیم که آن غریب مظلوم از کثرت غم
 و مفارقت اهل و عیال متاثر شده سر مبارک بر افروخته شریف نموده آه پندری از دل بیرون
 کشید و اشک چشمش بر صفحه رخسار جاری و بر زبان و زبان خالشی باین مقال مشتمل بود
 ظمّر خفاوند از غریبان خار و زاوند بترد هیچکس فریبندارند اگر شبی میسر از وطن دور
 واری میرندش بجانب کور اکرم در میانه جان سپارم خلاوند از ادایم بگذارم آباصلت کو بید
 ان بز کوار بعد از راه وزاری بسیار فراموش خط و طایفه بعضی از وصایای سخنای ظاهر فرمودند و گفتند بآ
 یخ نوزد بکست که با آباء و اسلاف خود ملحق شوم و فرط مأمون و غلام مجلس خود حاضر خواهم کرد اگر
 ز خانه انشی سرکشه بیرون ایم یا من تکلم کن و اگر سرم پوشیده باشد یا من سخن مگو و یقین بدان که
 بن زهر داده اند یا صلت کو بید چون صبح شد آن امام والا نثر اد نماز با ملاذ و ادا کرد و در رک
 صلاهی خود مشغول شد و تعقیبات بودند که از غلامان مأمون ملعون داخل شد عرض کردند
 این رسول الله امیر شما را مضطرب پس اینجا بیا ایستاده رزای شریف بردوش مبارک افکنده و
 فلین شود و ایو شده از حجره بیرون کردند و بیرون و مبقرود **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ**
لَعَلَّ الْعَظِيمَ و گویا میگفت **ظمّر** مبروم باد لعلکین ولیکن شادم که رسد بوی رضا
 بارک بادم کوه رصل بود و نظرم نیست عجب که دل و دبدبه بطوفان مصیبت زادم
 سر بر دفر عشق است مرا در نظرم چه کنم درس در کرباننداد او شادم چون داخل
 لبس مأمون لعین شده الملعون از جای خود برخاسته الخضر و استقبال کرده و در جای
 و در نشاند و بعد از اکرام و صحبت بلا زمان خود امر کرد که مویه بنیاد پس طبق چند اویزد و
 نای نگارند حاضر کردند که در یک از آنها چند خوشه نکور داشت که زهر را بوشتند خطاب
 اهل آنها کرده بودند و آن چند از طریقه عدم آنها خوشنوار بر لبه دفع تهت زهر زاده کرد بعد از
 خوشه بدست گرفته عرض کرد باین رسول الله این خوشه را نکور و اتنا اول شرفا بید که بهر از این
 کورند باده ام الظالم و غریب با حسی بر روان بدین نگاه کرده خوشه را بید که انگور بخت از این بهر

و اینست که در این روز

۱۷۶
والتحریر فی
الکتاب

حضرت شیخ
میرزا محمد
باقر

والتحریر فی
الکتاب

بوده باشد ما چون ملعون گفت یابن رسول الله چرا این چنین فرمای مگر مرا در بار خود می بینم
 ذات و با هم از این خلاص و از ادب این کلمات را می بینم خداوند بعد از این که مرا از این مظلوم بی
 یار و خوشه زاید است مبارک کوفته روی بسو آسمان کرده کانه فرمودند که ای ملائکان مقربین
 خدا شاهد باشید که غلام با ظلم و جفا می کشند سه ذافه از آن انکسرتناول کرده خاش متعبر شدند
 مبارکش در شده جگرهایش سوختن گرفت و باقی خوشه را بر زمین انداخت با حالت دگرگون
 از مجلس برخاسته ما چون ملعون گفت یابن رسول الله بکجا می روی حضرت فرمود إِلَى حَيْثُ
وَجِئْتَنِي بآنجایم که مرا فرستادی با صلک میگوید چون ان مظلوم از مجلس بیرون آمد دیدم
 عبا را بر سر مبارک کشته بنا کردم بگریستن و بغیر موده حضرت باو سخن نگفتم تا بسراش داخل گردید
 و فرمود که با صلک در آید بنشیند و کسی را نزد من مگرد که بیاید پس انتخاب بخور بر بالای
 بسراش و تکیه فرموده و از ظهر تا بغروب آفتاب و از وقت غروب تا طلوع صبح او سر دراز دل پر درد
 کشید و از آفتاب جگر بیچی و است خود میگردید فَطَمَسَ غرض که الله مظلوم بادل صد خاک
 که پیشتر و کلاه فدا کرده بر خاک ز تاب درد پیشتر تنگ گرفت قرا و کسی نبود که بگریست و بگریست
 نه مادی که بگرید بر او چو بر بهار نه خواهری که بر پایش فند بر زاری زار ابو صلک
 گوید چون صبح شد آن حضرت نماز بآمد و را ادا نموده مدهوش گردید و من در میان خانه
 محزون و غمگین ایستاده بودم و بر حالت ان مظلوم میگریستم که ناگاه دیدم جوان خوش روی
 مشکین موی که شبیه ترین خلق بود با ما مام رضاء و ولیده و غبار آورده داخل حجره گردید پس
 بجا آمد و شافتم و بعد از سلام عرض کردم ای جوان از کجا داخل شدی که در دره زان بنشین
 بودم فرمود انقادری که مرا در یک لحظه از مدینه بشهر طوس آورد از درهای شهر
 مرا داخل کرد پرسیدم که تو کیستی فرمود ای ابو الصلک منم حجت خان ابرقواسده ام که پسر عیسی
 و مسموم خود را و امانم پس پیشان خود زایدش رسانیده دید که ان مظلوم مدهوش افتاده
 پس در بالینش نشاند و بر او مبارکش نهاده میبوسید و میبوسید و میگریست که حضرت رضاء به مدهوش

آمد چشمش بر زلفش لب زد لبند خود و افتاد از جای خود جگر بقبوب و از آن پوسید و
 دو بر کشید بر سینه ختم کرده و میان دو چشمش را جو سپید در فرایش خود را خلع و طاس را
 امامت و ودایع نبوت را با آن حضرت سپرد و در مبارک بطن قبله کمر دایند فرمودند اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و عبداه و اولی الله و وصیه لا اله الا الله ای محبتان و دوستان
 اگر چه امام رضا در ولایت عربت شهید و مسموم گردید و در نفس پا و مبارک فرزند مشعل جناب
 علی کرم زاد میا خان و خون ندید و حضرت رضا در وقت جان دادن لب بلب فرود بد خود را
 مام محمد تقی معنفاوه بوسه میداد اما در حالت نزع مظلوم کربلا امام زین العابدین را بر بالین آن امام
 هدیه نکذاشتند و بعضی آن بیمار را بلبل سندان و خولی بر اینان نداشتند شمشیر بر پاشه میبرد و بر
 بقصد قتل مظلوم و غریب میامد و اگر چه امام رضا نیز هر چه جان و جگر میاد کشت پا پاره گردید اما
 سر مبارکش را در سینه بزم بزم زد و در مجلس بین بد عیند میان طشت زهر نهادند و او را
 چوب خیزان بر لب را به مبارکش فرودند و حضرت رضا و انبیا و ائمه و احترام بجای سپردند و چوب
 مظلوم را سر و زهر میان خون نهادند الا لعنه الله علی لقوم الظالمین

الحاکم الشریف
 و تحقیق

البحرین الشاری سن العشر

در میان اعراض گردید و فلان از بیت پرست را ایمان آوردنش بجلای جناب یوسف و قبول حضرت
 تقال و غایب و و آنرا خلی بوقلب یوسف که با حوال ذلحار سببه که نماید و سوار شدن
 حضرت بالشکر کران و ملاقات نمودن با فلان و سؤال وجه ابایشان و خارج شهر و کفر
 بسؤال و جواب عبد الله حیفه باب نبی پرورد رخا رج شهر بقیارطه بهمان اختیار کردن بشرط
 کسر اهل شهر را بفرمایند امام
 بهار و به یار و به یار و لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحیم

در روضه الصفا و سایر کتب سیر و تواریخ باغبان مختلفه نوشته اند که حاصل مضامین همه

بسم الله الرحمن الرحيم

و بسم الله الرحمن الرحيم

انها اينست و در آن اوانيك حضرت يوسف عز منعمه در مصر و در ملك مصران شده غمزه حك و زير
پادشاه و شوهر ز لقا بود از دبا اولك نمود و غم و اندوه يوسف بزرگداشتي شده بود و مل و مناش
از دست رفت و شوكت و قوتش بضعف و ناتواني مبدل گشته حسن و ملاحت ضايع و موی سرش سفيد
و چشمش از كثرت گريه و زاري نابينا شده و قدر عنائى او خسته و چپان بر صورت چون ماهش
افتاده بود و قوم و قبيله و خویشان او كه در ملك مغرب زمین پادشاه و شهریار بودند هر پریشان و
دلگرم و در دست دشمنان اسیر و دستگیر شده بودند پس ز لقا انيكس و نثا از خلق گذاره و جوی كرده در
آمد و شد از بر و به خلق بسته بود و باین هم ذلت و خواری هنوز بت پرست و بوی روز به داخل
بجائنه خود شاه و مركه برك كرده گفت ای یث سالحا است كه ترا چه برستم و ما لهای بیاد در راه تو
صرت كردم و حاجتهای بسیار از تو خواستم و يك حاجت مرار و انكدر به علی الخصوص نیت و مشقت كه
در باره محبوب خود يوسف كشیدم هرگز از تو سوگو ندیدم اکنون از تو به زار شده ام و از عبادت تو
پشیمان كودیده بخدای يوسف ایمان آورده ام پس یث را بنمید ز نه روی بطرف آسمان كرده و عرض كرد
ای خدای يوسف اگر بر عاصیان رحم میکنی من از هر كس بچاره تو مجاهدت و مبارزه و بددلم و ناكن و نا
خدای يوسف تو اظهم كه در باره يوسف كوششها كردم و اموال بسیار در راه ان برزكوار صرف
نموده و بنده بركزیده تو را بسیار زندان و زسایندم و بر وصال او نرسیدم علاوه بر این مرك
خویشان و اقربا را دیدم اکنون بفقرو فاكه و كشتار شكم و هر چند پیر و نانا و نذر پیش و عشق و
محبت يوسف در دلم تاز و نه میشود باز خدا را بخار بجایشای يوسف را بمن بنماید كویند كدر
ان روز باز ده سال بود كه ز لقا يوسف را ندیده بود چون ز لقا امیلان شده خداوند
توبه او را قبول نمود و دغایش را مستجاب گردانید و فاكه ز لقا را بر قلب يوسف نهاد و انك
و ان حضرت بلعود فكر كرد كه انا حال ز لقا چوینك و در ان مدت مفا رفت احوال ز لقا
چگونه گذشت ای كاش كه از كیست احوالش مطلع شده اصلاح امر او را میکردم كه او را در
دقم من حق بسیار است تا روزی كه يوسف بالشكر بسیار سوار شده و در ان مرتبه رحمت تمام شود

باطن برای تفقد احوال زلفا بیرون شدند آنها فان روز زلفا از خانه بیرون آمده بود
 جامه پشمین رتن و ربان از لیف خرما بر کوبیده و فاقه خنده و دهکانه شست کوفته بر سر راه
 یوسف آمده بود و کوبند زلفا جو اهلالت و فاقه پشیا و داشت که هر روز او را یوسف صفت کرد
 بود حتی آنکه وارد شده از هر کسی که نام یوسف می شنید تقدم او بهم و روز تغار میکرد و هاشم
 پوز جو اهر و زرمیکرد تا آنکه هم خوانه اش از زور سیم و د و کوهی شده بر جامه پشمین
 کوبیده و لیف خرما بر کوبیده بر سر راه نشسته بود و حضرت یوسف پشیا با جل خدم و حشم
 گذشت مرویت که د و لب هرا و غلام زوین کرد و پیش در غلوه و لب هرا و غلام زوین
 کرا ز عقب و هم چنین لشکر پشیا را زمین و پشیا را ورون بودند حضرت یوسف تاج
 مکمل مجواهر بر سر خاده بود و هر کس از سوارها میگفت میگفت بر خیزد که حضرت
 یوسف رسید تغیر در حال زلفا میشد میگفت که هنوز آمدن یوسف نردیده باشد
 است و چون کوبیده حضرت پیدا شد زلفا از جای خود برخاست بنیاد دوید و بجانب
 یوسف کرد و هرا هانش گفتند ای زلفا تو که چشم نداره یوسف نمی بین از کجا دانستی آمده
 او را که مضطرب الحال بر حین زلفا گریست و گفت ای عزیزان مرکب دیگران سم بخاک
 میزنند و مرکب یوسف سم بود من میزنند و بوی یوسف می شناسم هر سدی زلفا دوید و خونا
 بر پای یوسف انداخت و خواست که عنان مرکبش را بگیرد و سواران دویدند او را منع کردند
 و چون زلفا شوکت و جلال یوسف را دید فریاد برکشید يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْ اَعْرٰ اَلْجَسَدَ الَّذِيْ
طَاعَنِيْ وَاَوَّلَ الْمَوْلٰٓئِ بَدَلٍ مَّحْصِيْنِهٖ یعنی یا خداوند که عزیز کرده بنده را بطلاعت
 نمودن او و ذلیل کرد و پادشاه را بسبب معصیت او چون جناب یوسف صلی زلفا را شنید بجهت
 حرم و دیوان اسب را برکشید بر سبکستان زن گفتند زلفا است عرض و نیاز به دارد
 پس یوسف سواران را فرمود دست زلفا را گرفته بنزدان حضرت او را دیدند زلفا بان قد
 حمیده او را سلام کرد گفت ای یوسف مرا می شناسی من همانم که خوانهای ند و جو اهر خود را در

۱۲۹
 و ایضا
 و ایضا

و ایضا
 و ایضا

و ایضا
 و ایضا

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَوْلَى

سنة و...
اهل...

فانه تصور نمود و گیسوان تراشیده مردم و با اولاد و جواهر با فتم اکنون توتبوی و
بر هر کار و بیابان در جهر و سبک و من بجای معصیت و کینه کار بیابان ذلت و خواری کوفتار شدیم نظم
در شهر کیم بنده بنای من امروز کیست بخت بر سوابق من ای بخود از عناد هجران و الم
از کیم تپاه کشت بنای من چون جناب یوسف با و کلا و راه خویش بنی جلال دیده بود الحال بر
خلاف آن مشاهده نمود و به اختیار اشک چشمش جاری کرد بدو بر حال او متاسف گشت بنای
نوازش و احترام نهاده و اظهار قنوت و ترحم یوسف را بدو عرض کرد ای یوسف از خاندان بنوی
عربیان و بیکسان از نوازش خود از مثل تو عجیب و غریب بخت ای یوسف من بخدا بی تو ایمان
آورده ام و بوجدانیت او اعتقاد کرده ام و از دین یا طاعت خود بر کشیدم و دین تو اختیار کرده ام اگر
اگر بکسی رحم کنی بر من رحم کن و اگر مقصود مرا در محاسن از ابرو مبارک مرا در من مستمند را بر آور
پس جناب یوسف با نظر اهل انفاق کرد و فرمود ای یوسف یا یوسف که چون کسی چه شد گفت از زمین اشک
نابینا کرد دید یوسف گفت که قدر من اینست چون این خیمه عرض کرد از سنگین بار فراغت خیمه شده
یوسف فرمود چو این مصونت آمده گفت سوزانش عشق تو مرا که گذشت و بر کرده است یوسف فرمود
حسن و جالت چه شد گفت در سر کوچه و فایده گذاشتم یوسف گفت مو با مشکین و جعدت چه شد
عرض کرد در غم هجران و مفارقت تو سفتد کرد به موافق حقیر کو به چه شباهت سوال و جواب
باز یحیی با رسول و جواب عبدالله جعفر شوهر جناب بنیت بعد از مراجعت اهل بیت سالت از شام خند
انجام بدینست بدانم که در خارج شهر با مرا امام زین العابدین مخیمه بازو بنا کرد و بشیرالشهر بدین
فرستاد قدیشم بگوید که من با مران امام همام با سب خویشوار شد و از بنی یک مسجد رسیدند
و ساندیم صد گفتو با بکر به بلند نمود شعری یا اهل بئر شرب لا مقام لکرمها و قیاس
و اذ من مینا و الجسم منی بکر بلاء مضر حرج و اذ اذ منی علی القناریه یلدا
بنا ای اهل مدینه و منزله مقام تمام در این شهر که امام حسین بکشت شد و از قیاس و سبلا شد
از دیده من روان شد و بدنش بپشت از روی ای کو بلا نجات خون لغزش شده و سر مبارک آن

الحسن بن علی

الحسن بن علی

مظلوم را بر سر نیزه کرده شهر شهر را بدینا گردانیدند و اینست پس بیایان بر کوار با اهل بیت
اطهار در فلان مکان منزل کرده اند چون اهل مدینه این خبر را از من شنیدند جمع شدند و بیست و هفتم
وزنان مهاجر و انصار از خانه های خود بیرون شدند تا که بیستون پیریشان و اوایل و آشوب اگر چه
روی بخارج گذاشتند پیش میگویند چون اهل مدینه را با بحال مشاهده کردم براسب سوار
شدند بطرف دروازه می رفتم و خلق فوج فوج بیایان و اسواران خاک بر سر خوشان می
افشانیدند و بخارج مدینه میبرد و بدند و من هر چند سرعت میکردم نمی توانستم بایشان برسم
تا اینکه نزد یک خیمه امام زین العابدین رسیدم پس بدیدم که اهل مدینه بیرون آمده و بیست
درویش داشت که بان دستمال اشک چشم خورایا میگریه و خادجه در عقب ترش بود که سرگشته
و بران کوبیده نشک و هو لا یزالک نفس من العبره و انحضرت بمنواست خود را از کرب مضط
نماید چون اهل مدینه از بر کوار را با بحال مشاهده کردند چنان بخروش ناله آمدند که گویا
همه جمع ان بصره بمنزل یک خروش ناله شده بودند اصل البکار منوید که بشیر جدم میگوید
که در اثناء که اهل مدینه بناله و فغان مشغول بودند بدیدم مردی بر یک گاه میافند و گاه میایستد
و پشت تمام میکرد و ناله میکند تا بنزد یک من رسید انها الساعی ابن ترک متینا
الحسن بن علی ای خبر آورنده مرا مولا من حسین را در کجا گذاشته فقلت یا شیخ فقد قتلوا
القوم مظلوما هم و ماعطشوا آری ارض کر بگو پس گفتم ای شیخ تحقیق کشند او را بیه
امت و در حالیکه مظلوم و مأموم و عطشان بود در زمین کوبید و قتل آن پسر ناتوان این کلام را
از من شنید صحنه کشته گفت والحسیناه و اغریباه و اقیلاه پس گفتم ای شیخ تو کیستی و با نام جز
جنبه دار و گفتم عبدالله بن جعفر طیار شوهر خنجریدر کوار و بنب خواتون دل احکام
گفتم یا شیخ خدا ترا جزای خیر دهد و مصیبت پسران تو که تحقیق ایشان را کشند و سر ایشان را
با سر متورانام حسین نیز بدیند هتیه بردند فبکای عینه ذلک بکاء شدیداً و قال
ایا لله و ایا الیه و ایا هون از بعضی از کرب مؤلفین روایت شده و بعضی هم در مجموع عن خواشاه

والتحفة العظمى

سؤال
در بیان جزای
و جزای
و جزای

فرمود که در آنوقت عبد الله جعفر خود را بخداست بسپارد و بگوید یا ای اله خضر افتاده
بعد از هفت سراسیمه و کوبان بسیار عرض کرد یا بن رسول الله اذن میدهی داخل چشمه
خواتون مکرمه زینب علیها و از یاروت میکنم پس حضرت اذن داده فرمود که سایر زنان بیرون
نمانند و بگویند و چون عبد الله داخل چشمه شد دیدن جنبه قامتی نشسته و سر برانوی شریف
نماند که بگوید گفت السلام علیک یا بنت الزهراء سیتة النساء العالمین زینب خواند
سر مبارک از انور داشته و جواب سلام نمود چون نظر عبد الله بصوت مبارک ان خواتون مکرمه
افتاده بد که کسین سقا و سفید شده و چشمان چون ترکش بگود افتاده رنگ طگون اخذ کرده
متغیر و زده گردیده است پس با نهایت خجلت عرض کرد ای خواتون این چه حالتیست و تو مشاهده
میکنم و حال آنکه تو در وقت بیرون رفتن از مدینه قامت عنای خوب داشتی و کپسوها سپید داشتی و
چشمهای شهلایا شیرازی این زود چه کپسوها سپید گردیدند و این داشت که اخذ کرده
در جواب عبد الله بفرماید که از غنای مصیبتهای روز عاشورا که پدری از عقب بگذر عارض شده
خصوصاً وقتیکه در چشمه نشسته بودم که ناگاه دیدم برادرم از میدان آمد و حیانه در رو کنین
گذاشته و او را عرض کردم اخي من هذا فرمود ای خواهر هر زبان بیا پسرم علی اکبر را بشان
وای عبد الله باین چشمها دیدم که شهر شری در سینه بکینه حسنم نشسته و بیدنهای پاره پاره
جوانان بی هاشم بر سر عزبان دور و خال خون افتاده بودند چگونه میشو که کپسوان سفید
نشور چشمم ببین و نکود و پشیمانی داشت که عبد الله پرسید که چرا فامند عنایت جنبه شده
و اطفال و بفرماید که از کشتن عمهای پنهان و بیبوه زنان و شما ان کوفیان و شما پشوا و پرسید
که چرا بدن شریف چنین ضعیف و نحیف گردیده و اطفال و بفرماید که از کثرت رسیدن تازیانها
و کعب بنیه ها هر وقت که ظالمان بر اطفال حسنین تازیانه و کعب بنیه میزدند خود را بر و کشتان
انداخته بر بدن خود قبول میکردم خلاصت کند ملا باقر شاعر حوی واکه مضامین بعضی از
ابن فطرات برشته نظم آورده است در بیت ترکی او کونکه اکبر چون باند به پیکر

قانه دلاخی بوزلف پریشان اولوب شان حسین سپهر سنج چونکه شمر قلند مقام
سفید اولوب اوستمدن بوزلف مشکین قام حُسنون باشی چون زینت سان اولد
بوسر و کیم قدیم غصدن کمان اولدی و ملا حسین شاعر مراغه محرم نیز بزبان نوحه
فرموده اند که جای داشت زینب خواتون بفر ما بدای عبد الله فوحس جفا بوزدن
عقار و کین ایاورده حنا به قان اولان ساج نیز اغاورر ایک نورس یالام دوشده
ایاقدان کوزوم نوری کید و راعلا مافدان زبس فریاد ایدوب درندوم کمانه اولان
اصفریم بره نشانه اکچمنده اوچکون تشنه قالدییم حُسنیم اچدی سومن سارالدم
القصه جناب بوسف نیز لیا فرمود که خرنه های پراز جواهر دها پراز کوهرت چه شکت
همه ایشان را در راه تو ای اخوه که در مجلس یتیم ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

المجلس السابع والعشرون

در بیان عروج بوسف و زلیها و حضرت علی المرتضی و فاطمه زهرا در زمین و سما و عرشته فاسم
نوکله و فاطمه که در زمین کر بلا و بعضی از مضایب اند و یابره امام حسن مجتبی و حسین شهید کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا و ذوجا التور والنور وجعل لهما قدرا و ذکرا و
الصلوة والسلام علی اشرق الطیین محمد وآله الطاهرین سیدنا فاسم الجنة والنار والمطهرین والخضر
ورافع لوا یرحمهم الیتیمین و علی والد الائمة النبیا وحلیمة اشراف الاصلاء و اولیاء المومنین
بین الملئکة فی الملکة الاعلاء و خطب خطبها الراجل افصح الفصحاء وجعل صدقها خمس
دنیا ومن انهار الارض الاربعة الخطی قوله لا تأوسفینا فاطمة الزهراء صلوات الله
علیها ما دامت الارض والسما ولا سماءة عنیها صاحب الشقیة والبلای و و اولی جمیع مضایب
الانبیاء الذین بکت علیهم ملائكة الارض والسما و فرغ مصیبتهم سکان العرش وما لحق القرین

۱۸۴
 داستان یوسف

عرب لغزبان و قبیل الاشقیاء مسلوب الیغاصه والرداء عجزوا لوالیس من القفا محضب الشیب
 من الدماء المظروح جسمه فی البیداء وعلی احتجاب السعلاء الشهلہ سماعه وکذا خبر الحسب
 الذکی تبدل عبقسه بالعرء وفادق من جملہ ابتداء غیر فاطمہ الکبریٰ وھیکل الفاسم القبول
 یخرج الاشقیاء وکذا یصیب عرب البتوی واهل بیت الصطفی وکثرة اللہ علی اعدائہم الیوم
 اما بعد در مجلس ناب معروض کرد کہ چون زلفا بعد از سالہای چندانیت پرستہ پشیمان شدہ
 در حالت ذلت و پریشانی بخدای یوسف اہلخانہ اورہ اظہار پشیمانی از کناہان خود کرد خداوند عالم
 توبہ او را قبول نمود بجانب یوسف اہام کرد کہ بحال زلفا سرکش و رسبہ کے غما پس روز یک یوسف
 بنا لشکر پیاوسوار شدہ ظالمین برای تماشای طاعتی بجز تفقد و پرسیدن احوال زلفا بصحرا شریف
 بردند اتفاقا دادان روز زلفا نفس امارت پریشان از خانہ بیرون شدہ بر سر راہ یوسف آمد و چون
 کو کتبہ یوسف پیدا شد از میان خرم بر حسب یک اخبار خود را برای اسب حضرت ابلخ چون یوسف
 اول او را بوی بزرگی بدیدہ بود و لہذا در نفایت پریشانی مشاہدہ نمود متاسف کشہ بنای
 تواضع و مہربانی ندادہ التفات کردہ فرمود ای زلفا ایا چشم پاک چون ترکست چہ شد گفت از بخت
 اشک چشم ناباک آورد و فرمود کہ قدر عنائت جو اچنین جنبہ عرض کرد از سنگین بار فروغ خد
 و سوز انش عشق تو مرا کشفہ و پر کردہ است یوسف فرمود کہ حسن عیالت و موہبہا مشکین و جعدہ
 چہ شد عرض کرد حسن و جمال در سر کوی قاپ کدا شتم و موہبہا مشکین زاد رخ ہر آن و مفارقت تو
 سفید کردم القصہ جناب یوسف برای فرمود کہ خنہا برآورد و جو اھر و پرا کوہرت چہ شد گفت کہ
 ہمہ ایشان زاد راہ عشق و محبت تو فلان کردم و گفت ای یوسف ہمہ سال زد و لست من رفت بغیر از عشق تو
 چہرے من و فادایہ نکند و ای یوسف چہ از محبت تو مرا ہزار جور شدہ و مجور ہزار و خم کردیدہ و ہر
 زخمی ہزار درد از محبت تو کشادہ یوسف گفت چگونہ باور کنم عرض کرد تا زبانیہ خود را بمن بدہ یوسف
 سرتا زبانیہ را بزلج ادا دہ و سر دیگر را در دست خود گرفت پس زلفا سرتا زبانیہ را بر پیش دهن خود برد
 ای کسب اودل خود کہ فی القوا الشہد زبانیہ افتاد شروع کرد بسوختن یوسف تا زبانیہ را نجات

یوسف و زلفا

جميع ملائكه بود و از اجل نام داشت كه در بين المومنين با مبرا از نور كه حضرت آدم در ديار الايمان از
 براي ملائكه خطبه خوانده بود با لافتنه خطبه بخواند پس از اجل چنان خطبه خواند كه هر كس اهل
 آسمان ها با نقص احد خطبه نشنیده بودند جبرئيل صفر را بداد كه در انوقت آسمانها از نور قطعات مروج
 آمده بودند پس خلافت دو جهان بزيان بزيان از جانب دشمن پيغمبر اخرا زمان كنيزك خوجا و فاطمه زهرا
 صغتره عفا جاريه نمود و جبرئيل امين فرمود كه از جانب پيغمبرين عليهم السلام بنده بر كنيزك خوجا را
 بن ابي طالب قبول عقد نمايد پس جبرئيل با مرد جليل قبول فرمود پس از مصدق عتق و جلالت
 كه مئاد پي در پر عرشند انكند اَلَا اِنَّ الْيَوْمَ وَلِيٌّ عَلَيْنَا ابِيْطَالِبٌ يعني نگاه داشتهيد
 اهل آسمان و زمين كه امروز روز ولي ما علي بن ابي طالب است پس نگاه داشتهيد كه من گواه ميكنم شما را
 بر آنكه من ترويج كردم فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی از براي علي بن ابي طالب بروايت ديكر اين طور
 ندا رسيد كه اي ملائكه من گواه باشيد كه من ترويج كردم محبوب من زهرا را از براي محبوب من
 مردان بعد از نبي من محمد رسيدن و بر كن عطا فرمودم براي شان و حضرت صادق ص و فرمود كه اگر
 خداوند عالميان حضرت امير مومنان را خلق نمي فرمود از براي فاطمه زهرا كه نور و روي مجسم
 از زمان جناب آدم تا آخر عالم يعني هيچ كس از مردان عالم را قابليت زوجهيت ان مخصوص نبود
 حتر انبياء و اوصياء و رحايت است كه حضرت رسول فرمود كه جبرئيل بر من نازل شد و چو
 سفيد از حركت كاهيشت بن داد و بر انچه نوشته نوشتم ديدم كهتم يا روح الامين اين نوشته
 چيست گفت كه در ان نوشته است كه خدايتم نظر تو بسو زمين و تو بر كنيزك براي رسالت بود
 ديكر نظر فرمود پس اخبار كرد براي تو بر ادبي و مصاحبه و وزير كه او علي بن ابي طالب
 و دختر ترا با عقد فرمود و در اين نوشته كواهي ملائكه است بر اين عقد خدايتم مرا فرمود
 كه انرا ابو عرض نمايم و مهر به از مشك بران نام و بر ضوا خازن جنت بپارم و از كتاب
 عوالم نقل شده كه جناب رسول خدا فرمودند مهر فاطمه زهرا را در آسمان خداوند متعال
 خمس زمين را قرار داد تا قيامت قايم شويس كه پسك راه رود و ركوز زمين و عداوت

خطبه جبرئيل
 در روز قضا

خطبه جبرئيل
 در روز قضا

و در این کتاب
در بیان این
و در بیان این

در بیان این
و در بیان این
و در بیان این

بفاطر و فرزندان او باشد یا شدیم تکبیر فخر را به شده است و این شهر آشوب از
حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که حاتم بن حضرت رسول خدا و حاتم کرد که من از جانب علی علیه السلام بمشغول
باقالت تمام دنیا بموضع همی فاطمه بن شهادت و چهار نفر از بزرگواران من و فرات و
بنل مصر و نهروان و غیره بن فطری ای مسلمانان جای اهل ایمان بنگوید چشم
بکشاید و اضاف مسلمان بنگوید ان قرآن را که هر دو خیر سپید است ان قرآن را که ارت
خیر و شکر است که روایا شد و جزو فرقه بنی نفعال بهر شاه بن حرام بهر دو بود و صلوات
آه حضرت عتبات انفرات که خلاوند و من بهر ما در اسیر و مظلومان قرار داده بود و روی
عیال و اطفال حضرت بنند و از ان طایفه بدو به او ندادند صغیر هم میسر العطر بنی فطری
کوچک اهل بیت زشتی کردند و از کثرنا اضطراب کار بجا رسید که ان بن زکوا و بانقوم اشارت فرمود
که ای قوم من بخار و عراق را بشما واکذاشته بین راه دهید که بطرف روم و حبشه روم و این عتبات
و اطفال را از این و رطبه خلاص نمایم فطری ده دهم تا بزرگشان روم یا بر اقلیم فرنگستان
روم این زنان ذریه پیچیدند جمله اولاد رسول الله بنی مظلوم فرمودند هرگاه بیان
امراض نشوید و نکند او را از این بهائیان بطرف دیگر روم و اگر از کشتن من ناچار هستید
بکجرا عذاب بنی بدید که حکم از لشکر بسود و عتبات و اطفال از لشکر بسود و عتبات را از ربه
و حال آنکه این فرات در هر ما در من فاطمه و هراستان اشقیاق بنمودند فطری از ان
جاء عتبات ابرو کس اب نداد هین نذاب که او را کسیر جراب نداد نکرد شرم کس از اشک و جو
بارانش ز دین گذشت بنمودند بهر بارانش آه و امصبا بهر کس که جواب ندادند که
چهار هزار کانداجکم بر سعد غلام و مظلوم و کس بنی باران باران نمودند فطری هزار و نه
صد و پنجاه زخم کار به خورد بنی خور کین جان کلوک تشنه سپرد بر و آیت از کثرنا تشنه
رو به بطرف فرات نهاده داخل شد و حالت که نزدیک بود که روح مقدس از بدن مظهر پر و از
نمایند آخرا مدینه که در جلد خامس کتابنا الذاکر بن نوشته ام القصه چون جبرئیل امیر حضرت ابرو

صنادید و بار و عقد مناکحت و لیا بوسه سانسید انجناب مجلس را استه کرد جمیع اشراک
 و اعیان و اکابر بزرگان مصر را با ملک زبان و آن مجلس عوث نمود بعد از صرف طعام عذر نگا
 منعقد شده زنان و مردان مصر را بھر مشغول غلبش عشت شد و سرور و شادمان بودند و بوسه
 و لیا چون انساب نامه با یکدیگر قرین و هم نشین گردیدند و چنان جبرئیل امین در مدینه مشغول
 بخدمت حضرت رسول گزین نازل شده و کعبه عروسیه فاطمه را در آسمان و جابر فرعون خداوند
 صیغه عقد را و آنچه در ملاء اعدا واقع شده بویض الخضر رسانید و گفت که خداوند امر فرمود
 است که تو در زمین در میان ایشان اجرا صیغه عقد فرمای پس الخضر امر فرمود که اصحاب و
 مهاجر و انصار و بنی هاشم را در یک مجلس حاضر نمودند و جناب امیر را امر فرمود که خطبه در نهان
 فصاحت بلاغت انشاء نمود و بر و آیت که خواجناب خطبه را ادا فرمود پس حضرت جبرئیل و صلوات
 و اصحاب اجباب بویکالت سید النساء العالمین اجرا صیغه عقد نمود و جناب سید و صبا و علی المرتضی
 از برای شرف قبولی کرد و همه حاضران زبان تهنیت مبارک باد کشورند پس حضرت رسول ص امر فرمود
 طبق از خود حاضر کرده و محفل مجلس کاخ خود را شیرین گردانیدند و از برای تبرک بجانهای خود
 بودند و الخضر بجزیره ظاهره تشریف آورده و زنان و دختران بنی هاشم را امر فرمود که در خدمت
 خواتون قیامت شرفیاب شده و آن زینب بخش عقل و قوصو و زینب و اوالش نمودند و در بعضی از
 احادیث که امر فرمود زنان را که بجزیه مبارک باد عاین امر حضرت بجلال اجل برای شادمانی زنند و سوا امین
 و مظهر رحمت للعالمین از کثر خوشحالی تقسیم میکرد و خداوندان نامی فرمودند و در یک مجلس در انساب و عقد
 و ابنته که در شب فاف حضرت فاطمه زهرا پیغمبر خدا امر فرمود که خلیل اشهب نمودن آوردند و بدست
 بنی از خود خطبه بگویند ان الله اخذ منا و اتون مکرر و اسوا کرده و انساب و ان ابنته سلمان داد که
 بنی از امیکست و خواتون بزرگوار از عقبان بجانه امیر المؤمنین شد و در بین راه جبرئیل با هفتاد
 هزار ملک و مکیان با هفتاد هزار ملک نازل شدند و عرض کردند که ما آمده ایم فاطمه را بجانته علی بن
 بطالب و بر و آیت بگو در ان شب حمزه و عقیل و جعفر متعاقب حضرت پیغمبر باشند و هر که بر فرزند

۱۸۹
 و الخضر و انساب

و الخضر و انساب

والتحریر فی تاریخ

نیکوکاران

در زمان حضرت رسول و پیش روی فاطمه زهرا از خبر فضایل و صفات آنکه خورشید فلک
امامت و ماه آسمان طهارت با یکدیگر قریب و هم نشین شدند مؤلف حقیق عرض میکند که هر چه پیش
و زلفها و عروفا طاهره زهرا بجای طاهره او و عروسیه قاسم و فاطمه را در زمین کربلا و لکن همدین چهره قدر
وفت دارند در میان این عروسیه ها زیرا که در مجلس عروسیه یوسف و زلفها اعیان و اشرف مصر که خندان
و شادمان بودند در عروسیه فاطمه زهرا اصحاب ائمه و حضرت رسول سرور و خورشید
اطهار همه بودند اما در عروسیه قاسم نوزاد خدا و عروس کربلا همه از اصحاب ائمه و اعیان و اشرف مصر بودند
و بنی الحام المظلوم و غریب زمین احوال و حقوق میزدند در عروسیه یوسف و زلفها و فاطمه زهرا زنا
و دختران مدینه و مصریان با کثر آن و کودکان خود همه شادی و مبارکباد می کردند اما در عروسیه عروسیه
کربلا و محمد زان عصمت و طهارت هر کدام بدو و الهی و محنت و غم و مصیبت نوجوانی گرفتار بودند یکدیگر
قزاق فرزندان شاه مصیبت بر سر هر یک و در شهادت برادرش شاه سوزناک و اشکبار می کشید
و مصیبت غریب برادر و مظلوم برادر و یکدیگر در مصیبت بن عیسی اشک چشم جاری می نمود و کودکان صغیر
از تاب عطش سینه های خود را بر زمین بقاده العطش العطش می کردند و از طرف دیگر صد کوس و نگار
نفرو او از اصل من مبارز از انقوم شهر بلند و از این طرف زنان بنار و اطفال صغار بر سر و سینه می زدند
و مصیبت و آبناه و آناه زمین کربلا بر کرده بودند در عروسیه یوسف و زلفها و عروسیه یوسف و زلفها و عروسیه
و زبور او است اما در عروسیه قاسم و فاطمه زهرا با غنچه های زخم های جوانان هاشمی و باید نگاه
به سر دست اصحاب ائمه و عروسیه زینت داده بودند و فاطمه زهرا بعد از اجراء عقد و عروسیه
قرین و هم نشین داماد خود کردند اما عروس فاطمه کبریا بعد از وقوع عقد مناکحت و زهره نشسته
و دست عروس و دست جانب قاسم بود با حسرت تمام بر روی یکدیگر نگاه میکردند و اشک چشم
مهرچنانکه نگاه صدفی هلم من مبارز از دشمنان بکوش قاسم داماد رسیده و انجوان ناشاد به
قاب و طافت شده دست از دست عروس کشیده و او را با ناله حسرت و زاری در خیمه گذاشته و خود
خندان و هم بر روی او و سینه او و دست او را در بغل کشیده و اندوخته و زکوار نشاند تمام چنان که گریست

که هر دو غش کردند چو بپوش آمدند جناب قاسم از عورتش استبدان نمود و حضرت فرمود یا اولاد
 اَلَمْ تَكُنْ مِنْ جَلَدِ الْاَكُوْنِ یعنی فرزندان کوبه یا بیای خود بطرف من که جناب قاسم عرض کرد
 ای عم هر آن چگونه فروم بسو میدان و حال آنکه شما در این میان فرستاد شما ای کس تنها میباشید
 و حمایت کنند از پدر پس آن بزرگوار دامن قبا و کوبان پیراهن او را پاره کرد و تمام ارشد و نصف نمود
 و لباس او را بصورت کفن برپوشانید و شمشیر خود را میان او بستید و آنرا میدان نمود و آن کتاب عالم و
 العلوم نقل کرد که فَخَرَجَ وَدُهُ مَوْعَةً لِّسِيلٍ عَلَى خَدَّيْهِ بَعِزٌّ بَرٌّ وَفَتَانٌ بَرٌّ كَوَارِثُ سُبُو كَقَارِو
اشك بر خنار مبارکش مثل ابر بهار عیار به بوی و میبکفت این تگگرون و فنانان لکسین سبط
الْبَقِي الْمَصْطَفِي الْمَوْجِنِ یعنی اگر شما اینها سید من است بدانید که من فرزندان حسن عجب و نور دیده
 محمد مصطفی میباشم هَلَا حُسَيْنٌ كَا اَكْسِرَ الْمُرْتَحَنِ بَيْنَ اَنَا سِوَا سَقَا وَاصُو الْاَزَنِي
 ای قوم این نعم من حسین همانند اسب جو س است در میان من و شما که اب میباشند و از ازارش ابرها
 و از زحم خدا دورند پس ای فرزندان جد که آتش شعله را از غلاف کشیده چون شورش مناک با فکوه بدین
 حمله ور شده بان کوی که و صغیر سن به پیچ نفر از آن منافقان بدد که بران فرستاد و خود را بنزد عمر بن
 سعد ناپاک رسانیده فرمود که ای پسر سعد! بنا از خداوند منبر سیه ایا حرم و اولاد جناب رسول خدا را مرا
 میبندای و حال آنکه تو دعوی اسلام میبندای و این از کجا و راست که ای رسول از تشکی که هر چه بران و پریشان
 شده اند بجهت که دخیار و پیش چشم ایشان بهره و تار یک گردیده در حدیث معتبر را آورده شده است که جناب
 قاسم در میان میدان دست از قتال برداشت که اندک آرام کبیر و اسایش نماید و کبیر هم جرئت بر مقام
 او نداشت که نگاه میل نمود که بجانب همگام بر گردد و چون اهل بیت سالت دیدند که مراجعت فرمود
 خوشحال شدند و چون الجنوان نامشاد نیز به یک ختام رسید فَسَمِعَ صَوْتِ ابْنَةِ عَجْرَةَ وَهِيَ تَبْكِي
پس صدای نوحه ناله و خنجرش را شنید اینها و خود را بدر خنجر عروس رسانیده و گفت يَا ابْنَةَ الْعَجْمِ
لَا تَبْكِي هَذَا لَكِ جَسَدُكَ ای دختر عجم تو بگری ناله و گریه مکن که اینک من اعمام پس را از سب پیاور شده و گریه
 جعفر عروس کرد بدین چون نظر اغظایر بر محال بر کرد و ملاقات نامراد افتاد سپید و آوازها مفرود

والتفتوا اليه
 و انقلبوا على اقرانهم

والتفتوا اليه
 و انقلبوا على اقرانهم

مجلس الشورى

جواباً علیہ

[illegible]

الحل الثامن والعشرون

اهلبیت و نظر داشت و در حدیث است که چون آن مظلوم عروج دیده خود را کشود و بد که هم برز
 کوارش و زاد را شیانه سپه جگاد او و مهر مایه ای فرزند و لب خفا لعنت کند کشتن مکان تو ایچ
 فله ما کوار است برعم تو ایچ که تو اورا بار بار به خور جزایه و بار بار به نکره باشی و بدین گونه عروج بخاریده
 بروی و دوست سپته من فغانه باشی نعم ان الحسن بک بکاشدیک ای عجبان فغانه افغانه کنه ندیم
 ای قایم مظلوم جناب سید الشهدا که بعد از آن شرع کرد بگریستن و گریه شد بد کرد و از کوب
 آنحضرت عروس قاسم سابر پرده نشین مرادین عصمت طهارت و حضرت عترت جناب سید الشهدا
 و حضرت علی اکبر و بیله حاضران به اخبار شد بیا یکدیگر هم افروز شد صد لکریه و نامه بلند کردند
 بیست افسانه ایست کس نه تواند شنیدش یارب براهلبیت چه آمد و دیداش آه آه
 که عروس و کلام مایه پس دست خود را بخون و زخم های زانها و خضاب کرده در رهلو به اف بدن
 پاره پاره نامه بکشد و مبار براهلبیت سید کاظم و صیون زده مویض نامه بکشد و زانها را الله علیه

الحل الثامن والعشرون

درین بعضی کلمات بوسه باز لها بعد از دفع عقده کحاح و عطا فرمودن خداوند و زنده بکشد
 و مورد بود و اظهار مهریای نمودن بفرندان خود و اظهار التفات کردن حضرت و سنجیدن
 و بوسیدن آنجنابان را و حلقوم ایشان **بسم الله الرحمن الرحيم**
 الحمد لله من الشيطان الرجيم السلام على ابن خاتم الانبياء السلام على ابوت سيدنا محمد و آله
 السلام على ابن سيدة النساء السلام على اخي الحسن المجتبي السلام على عريب القرناء
 السلام على ساكني كربلاء السلام على خاويل عتقار لكنا السلام على مفضل الكندي
 السلام على مفضل الاصب و الكهني مولانا فاطمة بنت عبد الله الحسين و هاجرته و آسرة أمير و تاجه
 صلوات الله عليهم و كتبه الله على آفادهم اجمعين من الان الى يوم الدين اما بعد
 معذور بعضی از نظران زبانت که است که سلام بر کس که حاصل عبادت و سلام بر آنکس که اعضا

الحل الثامن والعشرون

در بیان حقایق

شریفتر قطع قطع کردند سلام بر المظلوم که انکشت میا کش را حجه انکشت قطع نمود و سلام
 بران بزرگوار یک بعد از هم این زخمها هر دو دست او را از بدن اطهر شربت جدا کردند بیک روز عا شویا
 بدستگاه میا که جناب امام حسین (ع) را زخم و ضربت رسیده اند سرها بیک جبر شایع و علائکه مقبرین آنها را
 میوسیدند اول وقتیکه طفل شرجی را از خود را بر روی دست گرفته بچایب لشکر آورده فرمود که ای قوم اگر من
 بزخم شما کنه کارم این طفل شرجی را به بیابان هیچ مذهبی گناه نکرده است و بجز در پستان ملود و از تشنگی
 خشک شده است و از کثرت عطش نزد یک بیلاکت رسیده چه میشود که از این آب فراوان جرعه باو بچشاند
 که در وقت من هلاک نشود و از وقت حمله شریک بر حلقوم طفل صغیر زد که از کلو به نازکش
 در گذشت بیا زو مبارک المظلوم رسد آه از ضرب دوم که بدست شریف حضرت وارد شد و آنست که
 از کثرت مقاتله و مجادله و تشنگی صغیر بر المظلوم غالب شده بود و در قتال کشید و شکر صلا
 المظلوم را در اضمحلال ملاحظه کردند از چنانجا به حمله و و مشغله هر یک ضربت بچایب حضرت میزدند که حضرت
 این شریک که ضربه بر فرنیها بونش زد که ما تلافی شکافتم پدید بزرگوارش علی ابن ابیطالب شکاف
 کردید و غلظه شش و شش در سگانه سوزان و ارضین افتاد آه و او بلا این ظالم بجهت بلان ضرب
 اولی انکشتان کرده دفعه دیگر حمله نمود و ضربه بر کف دست جناب زد که دست میا المظلوم را مجروح
 ساخت بیستم از ظلم مجید ابن سلیم ساریان بیستم حرم حشمت که در آخر مجلس اشاره خواهد شد اندام بار
 در خلاصه الحقایق ذکر کرده اند که فرزند پسر جوانی بود بیک روی خوش صورتی کافر مایل و فدا
 و او عین نکو آن زن پسند که چنانچه چنان میگفت و بگو من پسر نمایی گفت بجهت کافر بودن تو
 پس آن زن میل باسلام کرده مسلمان شد بعد از آن فرزند او را خواستگار به کرد زن کناره جوان
 نمود و گفت آن زن بیک مطالب تو بودم از تو بیا لا تری عینا انتم لحال بهترین از تو شایسته و نزد عین
 با عیوب حقیقه با ختم نظر این قضیه میل و عینا سنا بیدن ز لیا بود بجناب یوسف که مدت
 متما در بود و عشق یوسف میسوخ است اخلاص که قبول اسلام کرده و خدا پرست شده میل و
 محبت او بر قلب یوسف سبلا یافت بجهتیکه ساعتی ز لیا آرام عینکرفت و ز لیا از او کناره جوان

الحق انما هو الحق
والصواب انما هو الصواب

کرده و مسکنشای یوسف را بخود و بستن قتل او بودند از آنجی محبت الهی شعله از آن در خون
 و جو من زده اند تا او را نمیشناسم به یکدیگر پر از نعمت الهی که او را شایسته بد کرد و میل نه تمام چنانکه
 مر و بیک که پیش از یوسف و قدیم و شریف حضرت ابراهیم و عیسی و سگت و مر و بیک و یوسف
 زلفا منعقد کرد بد و چون با هم خلوت کردند زلفا با و نظر بر جمال یوسف انداخت از هوش رفت
 سر او را گرفت و او را بمبوسش آورد و حشمت حسن زلفا از چنان و در نظر یوسف جلوه داد که کوفتا
 خواهرین است این جناب یوسف را مایل میباشند عنان تامل که مصایب را از دست ربوب که کام حلاوت یکبار
 حاصل کردند و بیک که روزی در اثنای صحبت جناب یوسف از زلفا عذر را تقدیم را خواست و فرمود ای
 زلفا البتس هذا خبر ایما تر بدین ایام بدین مرتبه که اکنون دارم بدین آنکه تواران کرده بود و از من خواست
 میکرد و زلفا عرض کرد بایسته الله ملامت من که به چیز میباشد بودم بیکه صحت مبالغه نمود و بیکه
 و دولت خودستم شوهری که عنین و رجولیت نداشت و اصلا بر من نه نان نمیکشید پس بخود محبت تو مشا
 شدم بیلاجه که هیچ کس بان ملامت نداشت عینا آنکه نوشت اند که حضرت یوسف و ابیکر داشت و از سبکاو
 ماندن پرسید که در این ملامت بیکه با غرضم نه بدین بودم بیکه در کار لیکونه نگاه داشتی زلفا گفت که غرض غیب
 نبود و آنچه عرض کرد ای یوسف و او آن صغیرت قبل از آنکه مالک این ذریع را بمصر آورد شیعه صورت زیبا و قامت
 رعنا بر این منوال که مشاهده میکنم در خواب بدم و نام و نشان و منزل مکان نرا پرسیدم و تو وقت بدید
 و مواصلت را از این شهر مرده و فرمود این حق شریف بطریق امانت بمن سپرد و از آن روز زلفا را این حق را
 سر به که داشت نام اگر چه صد هزار تیغ ملامت از دست او با عزامت برفت و رسیده اقامت بدون
 خیانت تسلیم نمود چون این سخن را از زلفا شنید محبتش زیاد شده روز بروز مافزود و بنحویکه ساعتی
 از ام نداشت چنانکه شب یوسف در بستر خود اشتغال زلفا را امیکشید و زلفا در محراب عبادت مشغول بود
 یوسف فرمود ای زلفا من امیکشید و بجا میخواستی و اضطرار از محبت تو به تا بهم چنانکه آن روزها
 تو در محبت من به تاب بود زلفا گفت من نیز در کوشش عبادت حضرت عزت بدان سانم که تو در آن
 روز بود و مر و بیک که روزی زلفا میخواست که از خانه بیرون رود یوسف در عقب و روان شد

خبر است

عبداللہ
بجای القاسم
نعمت

حراثت که مانع شود چون ز لجه آمدن غنای رسید بوسه از عقب دست انداختن کویان ز لجه آرا کردن
از کجا که درین پیراهن ز لجه آید و شادان باشد که درین دهه شده بود پس ز لجه خندید و گفت
یا یوسف یوسف یوسف و قیصر یقیناً از تو یکبار عقب تو امدم با امر و من برابر شد و جای کفیدن
پیراهن ناپیراهنت مساوی کرد بدین فرار من متعبر و نه از تو خجالتی مانده عرض کرد ای یوسف من
ظاہر یک خندان ز لجه خنده بودم بغیر از او چه پردازا ختم اکنون که او را شناختم بغیر از او چه میسر دادم و مرا
از یکدل بیش نیست محبت خدایت در او بگذرد یا محبت تو چون النجا بحال النجا و النجان بدید عبدالمعز
خائف از برایش در دست کرده و قهقهه کرد و آرزو ستون زد و نگار داشت در میان هر ستون قندیل از
ز سرخ میا و بختند و در میانش تخم نهاده و انعام ز لجه العیان نام نهاد چنانچه ز لجه آید بجز بوفه
خانه ساخت بیست لک کرامت نام نهاده بود بزرگ چون شجره امثال ز لجه آید اقبال باور کرد بد حضرت
و اهل العظام با سه فرزند کرامت با و عظام بود بکفر و خسر که وفات کرد و در نفر پسری که پیش او بود
افراشیم که هر دو در ممد عز و ناز بودند کاه و زاعوش یوسف و کاه و کنار ز لجه آید از ناز و نعمت
یافتند و نسل ایشان در عالم راف و متکبر گردید و یوسف ز لجه آید حیات و سکونت لطیفه اند و
طفل نظاره میکردند اینلافات و مصائب شد ایدایام سابقه زاعوش موش کرده و نسل یافته و موش
و خرشمال میشدند **فحقیر** مکتوبید که بفالایه بپنج خا و علی قرطی و
ناحله زاعوش السلام که هر وقت میخواستند نظر انفات بعباد حسنین نمایند که شاید قبلها
ایشان مرده و خوشحال باشد جبرئیل نازل شد از مصائبان دوز و کوارضی داد پلخو شان
مشق کواحوال اند و بزرگوار میشدند سر و قلب شان بخت و مصیبت و غم و الم مبدل میشد چنانکه
در کتب معبره از ابن عباس رواست که در مسجد مدینه نماز صبح زانبار سوخته اند او اگر دیم و بداند
نماز آن بزرگوار و کبار کوا ایا کرده و بسیار از مواعظ خاندن بیان فرمود که ناگاه دیدیم که صورت
شریف آنحضرت مانند کل شکفته گردید بجا آمد و مسجد نگاه کردیم که حسین و میا بند و دست بک
دیگر را گرفته مکتوبید من مثلنا و اولادنا جعل الله تعالی افضل اهل السموات و الارضین و

20

بِاللهِ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ اى وخرجه بر بل از جانب بجايل را خبر داده كه اِنْ اَكْسَنَ بَرِيَّةً
 مَسْمُومًا بدرستكه حسن از دنیا می رود زهر داده شده است هفتاد باره جگرش از این دهان شریف
 بیرون می آید پس متوجه جناب حق شده فرمود باقی بار و بی فایده را بگیر او را نکه دار که مبارک خور
 هلاک نماید پس فرمود يَا فاطمة اِنَّ الْحَسَنَ قَيُّومٌ فَخُورَا بِسَيِّدِي اَبِي دِيٍّ اَجْوَشِي الْقَبَا فِي
الْكُوْبَةِ وَحَسَنٌ اَزْدِيَا مَيُودِرُ رَحَالَتِكَ خَيْرٌ شَدِيدٌ مَبْشُورٌ شَمْسِيٌّ اَبِي كَجُوشِي ضَبَابِي مَلْعُونٌ وَاَنَا اَقْبَلُ
مَوْضِعَ الشُّبُوفِ الْعَدَاةِ وَمِنْ بَابِي سَبْجًا شَهْرًا دَشْمَنَانِ رَا بُو سَلَمِ چُونِ فَاطِمَةُ وَهَرَاءِ اَبْنِ مَحْمُودِ
 دست کریمان خوراد بد خالک زمین مجر را بر سر میگرد و بغیر و احسانه کشید بهوش افتاد زنان
 حجاب و انصاف خورده شده بد و دشمنی جمع گردیده صلاها بکوبه ناله بلند کردند که اهل مسجد همه برون
 ای شعبه فاطمه در وقت شبیدن شما دشت حسین عفتی میکرد عینا دم در چرخال بود و وقتکه رسید
 بسردن جروح اطفال غریب بد که سرمه پاک از بدن اطهرش جدا کرده و پنهان در زخم نیز وصله هشتاد
 زخم نیز و شمشیر بریدن نازنین زده اند و این ظلمها اکثرا کرده انگشت مجال و دستهای شریفش را فطم
 کرده به احتیاج خور و از روغنش باره باره اطفال مظلوم انداخته مسموم و آینه و اعطایه را حست
يَا بَنِي قَتْلُوكَ وَمَاعَرَبُوكَ وَمِنْ قُرْبَانِي اَرْمَعُوكَ اى فرزند کشته و مذبوح گردیده و مرا کشتند
 و از آتش میدان اب منع کردند چنانکه ساربان لعین خوش میگوید که چون حرکتی این امر شیخ شد
 نگاه دیدم که کوفته می گفت و آینه و اعطایه را حست فَجِئْتُ مَبْكُومَةً چُونِ مَنِ ابْنِ شَوْشِ عَوْنًا
 دیدم خود را بمیان کشتگان انداخته نهان شدم در آن حال دیدم که سر مردی را بر یک زن حاضر
 شدند و در اطراف ایشان خلق بسیار از میان حکماء و اعیان صف کشیده پس شنیدم که یکی از آن سر
 نفرمود مبرم يَا اَبْنَاهُ يَا حَسَنُ قَدْ اَلَا هَبْدَكَ وَاَبُوكَ وَاُمُّكَ وَاَخَاكَ اى فرزند دلفانی
 تو شوخه تو دین تو و مادر تو و برادر تو و اعمام و عموها را کشته اند و پدر تو را بر یک زن حاضر
 شریفش را گرفت و جواب داد بکشتن بِهَرِ رَجُلٍ رَجُلًا اَخِي اَبِي مَعْدِي اى برادر دهر
 این فاطمه و هر دوایک برادرش را کشته اند و پدر تو را بر یک زن حاضر

۱۹۹
 الحسین
 علی
 ع

ح

ح

الحلقة الثامنة

والشرف

قَالُوا وَاللَّهِ رَجُلًا نَّاسِكًا وَكَانُوا يَمْنُونَ
ثُمَّ قَالُوا يَا أَبَتَاهُ تَقْبَلُوا وَاللَّهِ رَجُلًا نَّاسِكًا وَكَانُوا يَمْنُونَ
ای جد بزرگوار بخدا سوند کشند بر طاعتان ما را و بر نمودن زان ما را و عارف گردند اموال
ما را و ذبیح نمودند اطفال ما را و جای داشت که عرض نماید **فقط** هزار جیف نبود
بکربلا همراه دمیکه رفت علی اکرم بقریبا نگاه شده اهل حریم نظاره میکردند که نوجوان
مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از کشتن برادر من فداه قاسم من غرق خون برادرین
هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزاره صد پناه زخم کین خوردم هلاک میشدم از تشنگی
بر آب شمر نمیرسید بچشم خراب خورشید کو پا عرض کرد ای جد بزرگوار شبیه تو علی اکبر نوجوانم را کشت
تا علی دستهای فرزندش را از بدن جدا کردند و ای برادر پارس عروسیه قاسم بغیر امبتل نمودند
ای مادر ای فاطمه دختران زینب و ام کلثوم را عارف گردند با سایر زنان اسیر نموده بکوفه و شام زدند
پس فاطمه را همراه متوجه رسول خدا شده عرض نمود با رسول الله اتوی ما فکتی امنتک یو لک
ایا بی بی که چه کردند امت تو با فرزندان من ای پدر اذن میدهم مرا که از خون ریش او بکین و بپاشا
خود را با آن خون رنگین نمایم و خداوند را ملاقات نمایم در حالتیکه خود را با آن رنگین نموده
باشم پس آن حضرت فرمود که هر چه خواهی بکن ما نیز چنان خواهیم کرد پس بدیدم که فاطمه زهرا
بر سر آن نعش سر آمد و از خون ریش فرزند خویش میگوشت و بر پیشانی خود میمالید و حضرت
رسول خدا و امیر مؤمنان و امام حسن و علی از خون ریش شریفش و بدن لطیفش را منظر
میکردند و بر سینهها و بر گردنهای خود میمالیدند و در شبها به خوارا مار فوی خضاب و الوده کردند
و رسول خدا فرمود که فدا می تو شوم ای حسین و الله که بر من دشوار و ما کوار است اینکه تو امشب
نمایم سر بریده و دستها از تن جدا گردیده و پیشانی مبارک بجای خون و مالیده شده و جسد
شریف بر حال کرم کربلا افتاده و پادها و مکه را بران افشانند است آلا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس التاسع والعشرون

در بیان گویند که بسیار از پیغمبران بیخ نرفتند و از جمله ایشان جناب حضرت یونس و فرستادند
 فرزندان خود بطریق مصر را برای خود و استقبال کردن یوسف برادران ایشان و پیش نهاد او که و رفت
 و بدن ایشان و پیش کردن جناب محمد حنفیه بجهت برادران و رفت استقبال ایشان که نمود
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 و در بیان گویند که بسیار از پیغمبران در این محنت خرا عالم بی بفا و فایا بودند
 مشهور میخوردند که اول ایشان جناب آدم بود که در بیست سال متصل گرفت تا آنکه از دیده اش
 در دو خانه هادر مراند و بخاری کرد و در مرغان هواچه اش میبندید میبکشد و هرگز آیه بدین خوشگوار
 نوشیده ایم جناب آدم عرض کرد ای مکر این مرغان مرا تو بیخ و سر زشت میبندند خطاب الهی رسید
 ای آدم تعزیر بجلال خودم که ای لایق شدی از این چشم تابان نیست پس مدت سیصد سال از تو
 و جناس را لایق کرد و در قریم از ایشان جواب داد بود چنانچه این عباس و واسطه کرده است از رسول الله که
 فرمود بکلیه جمیع اهل زمین را بکریه داود بنی ضم نمایند بکریه داود از همه پادشاهان و او چهل سال
 گرفت چنانچه کوهها از خانه او بگریه و آمدند از خانه او بگریه و آمدند و مرغان کوهها
 و صحراها با او هم و از شدند تا اینکه چهل و نوبت سجده گذرانید و سیم ایشان نوح شد که از
 بسیار که کوه کردش نوح و کرده اسم شریفش عبد الغفار و نوح چهارم از بسیار که کوه کردش
 شعبت بود که از شوق جمال الله انفک گرفت که نور بصر او عاقل گردید خطاب الهی رسید بچهره که در
 بصرش را اعاده نما جبریل در حد قرائش دمید و در خنایه پظاهر شد باز شد و عکس دیگر بپیش افتاد
 گرفت که باز تابش کردید تا سه دفعه بر تمام عمر خود را به نابینایی گذرانید و سیم ایشان جناب یونس
 بود که بر و آیه هشتاد سال بقران یوسف میبکشد و در قلابه بدین الاخران انفک گرفت که مصداق
 و ابیضت عیسیا ظهور رسید و بیست که چرخ غصه اندوه بقوه که مثل حرف همدان مثل یونس بر و آیه
 هفتاد و نوبت یونس را بکلیه خطی بنواچه عزان و عربی شام و صبح سید کعبان بن
 از شدت قحط بفریاد آمدند و فرزندان یونس بفریاد آمدند و کوهستان را اطفال را معروض داشتند

در بیان گویند که بسیار از پیغمبران بیخ نرفتند و از جمله ایشان جناب حضرت یونس و فرستادند
 فرزندان خود بطریق مصر را برای خود و استقبال کردن یوسف برادران ایشان و پیش نهاد او که و رفت
 و بدن ایشان و پیش کردن جناب محمد حنفیه بجهت برادران و رفت استقبال ایشان که نمود

۴۴
 حلقه
 از کلمات

و شایسته
 در بیان
 معجزات

نور و انوار جناب یعقوب از زبان فرزندان بیرون شده و بر سر راه کعبه در حواله شک و تامل
 که از برای بنوعین استخوان قرار داده بودند نشسته بود و هر وقت که خاموشی از برای تحصیل معجزه و فساد از برای
 غلبه گرفتن بر میکشیدند و از آن موضع عبور میکردند بنابر آن حضرت مشرب میشدند و اوصاف جمال
 و حسن افعال عزیز مصر را از اکرام و انعام و اخلاف پسندیده او یاد رنزد حضرت ذکر میکردند و خاطر بعضی
 از استماع این اوصاف مشتوق میشد و بعضی مصرعها را میخواند و میفرمود که اینها از اوصاف انبیا و از
 خصایص اوصیاست و کلامی میفرمود که کاش میتوانستم نزد وی میرفتم که بلکه از اینجا خبری از موسم من
 برسد و میگوید که چو فرزندان یعقوب از شدت خجالت بر پیل شکایت بنزد پدایمانند عرض میکردند
 پدید بر کو امدت نیست که نظر انصاف بآنها اندازد و گویند سال بود که حضرت با فرزندان
 بنوعین نگه نموده بود و فرزندان عرض کردند که آیا اینها کوفتم که ما از جمله غاصبانیم و لکن اهل عیال ما چه کنه
 دارند که از گرفتاری جوع کار با ستخوان و سپه نرفتم که همه اهل و عیال از گرسنگی هلاک میشوند پس چنانچه
 یعقوب از شنیدن این قضیه غم و اندوه او تاز و کوبید و بعد از فکر و کار تدبیر بسیار استخاره و بی پروا و کما
 مستوجب فرزندان شده فرمود که میباشم که عزیز مصر را به این مویده من عند الله و متصف بصفات پست اید
 و متعلق با اختلاف حمیده و هر کس نزد او متاع معجز انصاف بسیار و سپید فرزندان عرض کردند که ما بعضی
 ندانیم که آیا عزیز مصر را بشناسیم یا نه و بر وی یعقوب فرمود که عزیز مصر کرم است و اختلاف بعضی شمارا
 میکند فرزندان گفتند ای پدایمان چند دریم سپاه و در چشم و قدر کشت و پنداریم و اینها در نزد بزرگان
 چه قدر منزلت دارند و هر چند بکفر و کوب و لکن ما را اجناس مانع است که چنین متاع حقیر را بزرگ
 جان کرم بریم پس جناب یعقوب فرمودند ای فرزندان اگر چه متاع و بضاعت شما حقیر است اما
 نسبت شما ارفع است و شما را انبیا سادات انصاف کرده و بخواه شما را بجهل آورد پس جناب یعقوب بپس
 کوچک خو این پادشاه را که در فراوان بوسه بآب خور و انبیا را که چشم خود را باز داشت و در ظرف و
 لبکو را هر یک را انشایی و بضاعتی از چشم رنگ کرده و کاشک و پندارمان را از هر چه دادند یک شتر نیز
 بجهنم این پادشاهان با متاع و بضاعتی که از ایشان منتهی و از آب حنظل ملوک و پادشاهان تعلیم کرده

فرمود چون بخدمت پادشاه رسید بدو اول نشانی داد بگوید که از نذران بپشتید و تا از شما سخن بپرسد
 جواب نگوید و اگر چیزی از شما پرسد بپایان نرساند و اگر چیزی از شما پرسد بپایان نرساند و اگر چیزی از شما پرسد
 پشت بگویند که چون از مجلس بیرون شویم بپشت مجلس را بکسی بگوییم که بفرزند آن صاحب که حضرت پیر و پادشاه
 کرده روانه طرفین معروضند و بعد از طی منازل بحوالی مصر رسیده اند معروض است که حضرت یوسف در سر راه
 کنعان قصه بنا کرده بود که هر که از کنعان بیاید بصوت احوال او و نوشته بخندد بپوشد بپوشد بپوشد
 بپوشد و از آنجا رسیده و قتل نموده و قتل نموده و قتل نموده و قتل نموده و قتل نموده و قتل نموده و قتل نموده
 اینست که هر کس را بخواهند قتل نمایند بی مشاع و بضاعت او را بقتل گرد و بپادشاه عرض نمایند که اگر بپوشد
 روانه نمایند و الا قدر خواسته بر گردانیم پس فرزند آن بپوشد نام و نسب خود را بیان کردند چون به بضاعت
 رسیدند گفتند بضاعت ما را از تو بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند
 که چنین بجای بدین صفات رسیده و بضاعت ایشان فلان چیزهاست لکن برادران یوسف از خنده
 نوشتند بضاعت بجای شده ندیدیم که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند
 فرمود و است که برادران او بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند
 نوشته است که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند
 میرسد و یوسف در انتظار بود و روز و از دهم که خبر داده بود به بنام شکار و بجزم استغفار سواد
 تاج مرتجع بر سر نهاده و همه هزار سواده و پیاده در اطراف نشسته و سفرای پادشاهین آنکس را اعظم کردند
 و علیها و نگارنیک بلند نموده از شهر بیرون شدند و در بی بطن کنعان نهادند چون در راه رفتند
 نگاروان رسیده یوسف برادران او را گفت که هر یک مرغان و شتر میزاید که گفته میباشند و هر یک
 از لشکران که مشاهده چنان ایشان میکردند میگفتند که این در نظر جوانان چه بسیار باشد بپسند که بپسند
 که هیچ بیکر از دشمنان شبیه نظر ندارند و مجلسی این مدتی که میباشند که بپسند که بپسند که بپسند که بپسند
 و از آنجا دوری از او متولد شد بویکه میباشند و بیکر از آن دوی در زمان وقت بیکر برضایت را
 و بیکر برضایت چپ یوسف سوار بودند و بان جوانان نظر میکردند و نگاه بطلعت صورت پیر و پادشاه

۳۳
 کتب
 کتب
 کتب

کتب
 کتب
 کتب

کتب
 کتب
 کتب

مجلس العلماء
مجلس العلماء

میگردیدند و متوجه میگردیدند
 که وقتای پدر و مادران بدانده نفر جوان
 که این سخن بشید بگویم و آمد بخوبی خود را از اسب زمینی انداخته غش کرد و هوش خاکی
 میگردید که جناب بوسف بخیر شریف آمدن ده نفر را و که هر صبح سالم بودند غشی میکردند آنم
 چه حال داشت جناب محمد حنفیه که انتظار هفت برادر داشت و هفت چشم او در زانوار بود
 از برادران و خواهران او چه خبر خواهد شد همینکه از روز و روز اهلین سالک جزوار شد که در
 خارج مدینه عزیزی کرده اند سوار شده با چند نفر ملازمان و غلامان خود بیعت تمام بدرین مدینه
 رفت چون نظرش بر علمها گشایده و کتاب صاحب برادرش حسین افتاد و خود را از اسب زمینی انداخت
 بهوش شد یکی از اهل مدینه بیدار شد و عجز کرد باین رسول الله و در آن حالت عجب زار و بیاب که نزد یک
 هلاک شود پس امام بیمار را باده استکیار از خضر برین آمد و چون نزد محمد حنفیه رسید سر او را در کنار کوفت
 میگردید تا بهوش آمد چون نظرش برین بیمار برادرش افتاد و غرق کشید که باین آخی این آخی و باین
 قره عینه و باین قره عینه که باین آخی این آخی باین آخی ای نورد بدید برادر که با سبزه
 و کجاست نور چشم من و مویه قلب من و کجاست جانشین پدرم حسین برادرم حضرت فرمود یا نجاه
 قتلوا و الله ظلماتا و آیتک یقینا ای عمو که هر زمان بخدا قسم پدرم را تشنه کشند و مرا بیدم کردند
 بعضی نوشتند اند که محمد حنفیه عزیزی کرد و باین الاخوان و آخی قریب هاشم عباسی ای نورد بدید
 کجاست برادران و کجاست برادر من قرینه هاشم عباسی حضرت فرمود ای عمو که هر زمان اصحاب و
 اصحاب ما را تشنه دشمنای عمویم را قطع کردند و کثافت شهید عوفد نکاشد و در کباب بود و میگردید
 که برادرش حسین را که کوفه داشت با شرف میگرد و کسب بفریادش نمیشد فقط بکافران تشنه کلام
 بکافران تشنه در بیعت جناب بلای در دزدان اطفال و عبال بکافران تشنه انان اندر قتال
 چون زینا افتاد بر خاک او افتاد در زمین با جسم صد چال او افتاد بهر قتلی شد و خون خجاشید
 در خاک او گشت تا که گشت برید کرد و در ساعت سرش را در ستان شد زمین لرزان و کربان است

[illegible]

ع
ج
ک

ع
ج
ک

زین الحادین متوجهم خو کرد و مصایب که بر ایشان وارد شده بود بیان فرمود و گفت قتل پسر عزیز
خود را با سایر برین اعیان و اهلیت سوانام نفی نمود و افعالی و ظلم های پسر پادشاه اظهار کرد و شاه بنگار
ای هم بزرگوار بعد از آنکه مرغان مارا کشتند زنان مارا اسیر کردند شهریه شهریار بداد و کردار بلندند
و بشام شوم برو مجلس نیکو داخل کرد و در پیش آن لشکر نگاه داشتند و آن احبب ایمان چوب خزان بدست
گرفته بر یکجا میجاک پد بزرگوارم من چنانچه شاعر مرجم ترا شاه فرمود قطعه قباذار سینه ابله ال
مصطفی دور که دو ذلار دین با با شو پند افاج و برگ اگر چه بزین آن کربلا و چون اول که ولیک شاه
بر جبهه یم یا جم الی که حرف حق و خفیه این حکایت جان شود و اسید نقد گوشت که بهوش پیش ووش آمد فرمود
کران و در مشوار است بر من ای ایا عبد الله که بت ای برادر من چگونگی طلب کرد یا و و معنی و ایست که ترانای
نکر و اعانت نمود پس محمد خفیه برخاست و آمده داخل خانه نمود و مشه و مسه و وزیر و بنامد چون رفت
پیدا شد بر و آمد مکل و مسلح گردد و خوشی و به بر امجد و سوا شد یکبار که او هم هارفت و بر و و مظاهر نشاند و او
جور مختار و و بعضی از احوالات او در کتاب بیخه الفلوس که در کفیت زوج کردن مختار و او را است و فوش نام الالعن

المجلس الثالثون

در بیان خلعت بزرادان یوسف و جبر اخضا ایشان مجلس شد و بعضی کلماتی که در میان ایشان وقوع یافته
است و در بیان القبطان الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی کتاب العزیز الکبریم
و فرغانه العظیم و جاء اخوة یوسف فکفوا علیه و عرفاهم و هم که متکبران ظاهر معنی ایه شریفه اینست
که آمدند بزرادان یوسف از کنعان پس داخل شدند بخدمت آن بزرگوار پس شناخت یوسف ایشان را و ایشان
مرا و انشا الله مؤلف حقیق عرض میکند که تفهیم این احوال است که به بعضی فقراتش در مجلس سابق مشر
کرد که چون در سالها خطی اثر قحط بزمین کنعان و سپید کار با و لاد بقتل شد که گفتند ای پسر و شهر مصر
ملک هست که همه قحط زده کافرا صیواند و کار بار غراب و ابناء المسبل را بل بخواه ایشان میبندد اگر فرمای
طعام چه کره کرسان کنعان بیاوریم پس یوسف و ابنا و ابی یامین که قرانی یوسف را بان شبلی

الحکام
السلطان

الحکام
السلطان

داد به جمله خدمت خود باز داشت و فقره فرزند بگریز با اشاری و بضاعتی از پیشم نک کرد و کشید و نیز
 امثال آن چهری که داشتند روانه گردانید و بکشتن نیز بجهت این نامین فقره فرمود که با بضاعت او همراه بودند
 چو و بخواه نهادند بعد از طی منازل رسیدند بان مکانیکه نگهبانان در سرازاه معین بودند نام ایشان
 را بر سیده بجایاب یوسف معلوم کردند و او آتی جبرئیل خبر آمدن ایشان را یوسف رسانید چو انتخاب خبر
 رسید برادران ایشان را که کشید بهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمدند با گریست که ای کان دولت معین
 و جبرئیل شد بجایاب یوسف را و فرمود ذات که محرم اسرار او بود چو یکویکه مقدمه را و بگوینان فرمود بر سر
 پیر را با بنی شلش که به میکی حضرت فرمود از د و حجه میگیریم بیکه آنکه میسر میسر من چه ایند از اعمال و
 افعال خود خجالت کشند هم در دنیا و هم در آخرت و قوم آنکه بر فقر و فاقه ایشان میگیریم و وزیران حسی اخلاف
 انتخاب متعجب شدند و در نظرش کردار برادران یوسف ناپسند آمد پس یوسف بوزیر خود گفت ای وزیر بظواهر
 کتاه ایشان از من شده که حقیر از من بفرموده بود بزرگوایم عمل میگردم و جواب خواب خود را با ایشان نقل
 نموده نمودم تا من این معامله نمیکند و بعد از آن نامه بنگهبانان که در سرازاه معین فرموده بودند نوشتم
 که ان مسافران را با افتاق همین قاصد روانه نمایند بنیابند و چندین کار و کوشش و مشقها کونا کونی
 و طهارت کامل بد فرستاد که ایشان را ضیافت نمایند و با عز از او گرام و از شهر مصر نمایند پس نگهبانان
 بجلال امر پادشاه معمول داشتند اسباط داخل مصر کردند و آن روز که موعده ورود ایشان بود
 امر فرمود تا شهر را این بسند و بارگاه پادشاه را بسیار است و هزار سو و اقطاع لباس ازین و نجاشی
 در بارگاه صف کشیدند و در هفت موضع حاجت نشاندند با هر حاجت پانصد و یکصد و یکصد فقره فرمودند
 و در هفت بارگاه در شرف ایستادند و هر یک از ایشان را به پیشوا و رعایا که در خدمت که ایشان را
 در مکان خوب پاکیزه و در و در و دفع طعام برای ایشان به برنده نشان بغیر خود و امکانات آنکس
 که من کیسم بر پیشوا و بر سر و پادشاهان را از عمارت عالی جای داد و حرم ایشان را زیاده از حد ملاحظه
 متنبه بودیم که ایشان محرم مانند و بیکه میگفت که حرم ما را بجهت آنکه پیران یعقوبی ملاحظه نمایند
 دیگر میگفت که ما پادشاهان ما را و امده ایم از اینجا است و بیکه میگفت که ما غریبیم و در هر جای ما

محبت تمامند و چون مثل ایشان انعام دارند ایشان را هم موسی بن جعفر علیه السلام در ولایت بغداد
 عزیز بنویسند که آن مظلوم را در خانه سندی شاهک لعین حبس کرده بودند مدت هفت سال باشت
 سال محبوس بود و شب و روز مشغول عبادت بود و همیشه روزه میداشت و از نصف شب که وضو میساخت
 عبادت میکرد تا طلوع افتاب بعد از آن سجده میکرد بکبریا تا وقت زوال در سجده بود و پیش از سجده
 خواسته همان وضو نماز ظهر را و اگر در مشغولیت قرآن میشد که تا نزد غروب و بعد از اذان
 عشاء این افطار مینمود و ساعتی بخواهد بخواب میخوابید و در هر حال و لعین بیام خانه آمده دید که
 پاره لباس کشته بر زمین افتاده از آن پرسید گفتند موسی بن جعفر است که بسجده رفته است چندین بار
 خواستند که آنحضرت را در مجلس شهید نمایند از هجوم غلام دشواری برخیزد و فرستاده نکرند اسرار از
 او بشهر بپایند که هر سر بر آزار نرزد سندی شاهک فرستاده داخل بطعام با بجز ما کوه بخورد و
 داد و آن مظلوم علیه السلام بعد از سر روز وفات کرد و پسر که خلیفه امر کرد که نعش آنحضرت را بخواهد
 تمام یا جام کاخو ببرد یا نه کنارند و چنانچه حال برداشتی کردند و کبریا را از او زدند که فلان این
 فلان مرده است ترسید و تشییع جنازه او کنند چون قدس بدین پنج بودند جمیع از تشییع ابطاف شده
 اسلحه جنگ پوشیده و در پشته آن نعش میارند و اگر فتنه بجای آید بدین پیش از آن امام علیه السلام
 میدادند که طبیب ابن طاهر وفات کرده پس جمیع کثیر از خلافت تشییع و ترسید نمودند در مقابل قریشین
 نمودند بغدادی غریبی شوم که نعش شریفش سه روز باده روزه و رو به حال آنها کرم و پیش افتاد بماند
 تا قبله بی اسد جردار شدند به تشییع جنازه اش حاضر شدند **القصر** تا سه روز حجاب
 بوسیله برادران خود را بحلب خود طلبید چون روز چهارم شد امر نمود که نعش درین مرصع
 بجوهر در صد و مجلس مضب نمودند و قبری بر سر نعش نهادند و غلامان خوب صورت
 و لطیف هیئت سلاح بشیر بدینزه باز به و عشرت ساز به مشغول شدند آن گاه فرمود
 تا اعیان و اکابر مملکت حاضر شدند و مجلس را چنانچه قاهره ملوکانه و دستور
 سلاطین بود بنیستار را استند بعد از آن امر فرمود تا برادرانش را

این کتاب
 از کتاب
 منتهی
 در بیان
 معنی
 حضرت
 علی بن
 ابی طالب

بجز پادشاه پیاورند و ایشان ده نفر بودند همه جوانهای خوب و کوه و صفا مگو سر قامت و زبنا
 صوت که اهل مصر از حسن و جمال ایشان متعجب و حیران شدند و جناب یوسف هم بیک از ایشان
 شناخته و ایشان بجهت آنکه خدا را معصیت کرده بودند همان مصیبت خاجیه شد یوسف را نشناختند با
 بجهت طول عهد مدت بوزیر که بقول احمی چهل سال بود که از واقعه ایشان گذشته بود و یوسف را در
 کودکی فروخته بودند و آنوقت او را بر سر بر خلافت و پادشاهی دیدند که بطریق ملک مصر خاکیا بر
 او بیابو شده بود و طوف از طلوع و کودکی او بجهت ناسخ و رنگار بر سر نهاده و چندین غلام زربین کمر
 در پیش و پیش ایشان و حیث عظمت و شهرت و باره ایشان و اطراف و اکناف عالم منتشر گشته بود و بعضی
 گویند که پسر یوسف در پس پرده نشسته با بانایان بایشان سخن می گفت از آنجهت یوسف را نشناختند
 باره پیرن وارد مجلس شدند بزبان عبرانی سلام داده و بخت مسلمانان پیش آوردند و حضرت یوسف
 نیز بهمان زبان ایشان جواب داد و بعد از آن سؤال کرد که شما کیستید و از کجا میاید و چه حاجت
 باین دیار امله اید ایشان گفتند که ما فرزندان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمن هستیم یوسف
 فرمود پس شما فرزندان سر پیغمبر هستید و لکن در پیش شما آثار عالم و بردباری و خضوع و خشوع
 نیست بلکه جاسوس هستید که بفضیلت احوال این دیار امله اید تا بعد از لشکر ما را ملاحظه نمود و ملک
 ما را بنظر داورده نزد و الی شام بروید و ایشان را بخار به دایر گردانید ایشان بیکبار از او بر آوردند
 که مخاذ الله ما جاسوس نیستیم بلکه ما پیغمبر زاده و از نسل پاکر هستیم و هر چه نفر آخر یک بر جهم
 هانا دعوت اسرا بیل الله و معجزة فیج الله و کرامت خلیل الله بکوش پادشاه نرسیده و ما بر سر
 خط و شک معاش باین دیار امله ایم جناب یوسف فرمود که شما در حال جنایت یانه گفتند بلی
 در حال جنایت فرمود چگونه شخصی است و اکنون چه کند عرض کردند ای پادشاه اگر بلی ما را احمی
 پیغمبر بشناسد هر اینه ما را زنده از این کوره خواهد داشت بلی ما پیغمبر پیغمبر زاده است و لکن بقا
 اندوهناک است جناب یوسف فرمود نیاید که چنین پدر اوده ناله باشد زیرا که مثل شما فرزندان
 شجاع توانا نظر میکنند و اندوهش رفع گردد بلکه اندوه او بیک سفاقت و جهالت و خیانت

سجده

ودروغ و کینه و عکسها را بوده باشد عرض کردند ای پادشاه ماها بخود و سقیمه نبشیم و غم و اندوه و عذاب و محنت مانیت بلکه او را پیش داشت که بچسبست از ما کو چسب بود و چسب و جمال و کمال بزرگتر بود و با ما بجهت تماشای صحرای امد و ما هر یک بجهت شغل و طریقی رفتیم چو برگشتم دیدیم او را که خورده است خازان روز بکه این خبر را و رسیده است پیوسته در کوچه زاری و کوشش و تنگ و تنگ اختیار کرده و منزوی شده است بوسه فرمود که همه شما از یک پدر و مادر پدید آمدید گفتند بل پدر ما یک است مادران متفرق جناب بوسه فرمودید شما چند پدر دارد گفتند و ازده پدر داشت بکر اگر که خورد و یکسر پدید بزرگوار در نزد خود نگه داشت تا مونس او باشد و خدمتگذارش نماید و ماده نفوذ انجوش شما فرستاد بوسه فرمود نام آن پسر بکه در نزد پدرمانند چیست گفتند این یامین پسر پسر چرا این یامین نهاده اید گفتند پسر بکه مادرش در صغر سنی بمیرد این یامین میماند چون مادر او و اصل و دین و دین تولد او از دنیا رها کردید بزرگوار بدایه سپرد و بشیر ظاهر پرورش یافت پس بوسه فرمود چو این شما در میان فرزندان او را اختیار کرد گفتند چون شبیه آن بزرگوار کرد خورده بود و با و بسیار شایسته است و انتم شبیه پدرش بود هر وقت که مشتاق جمال بزرگوار خود استخوان میشد با و نظر میکرد و بوی شیر میخورد خود را از او میگریخت لهذا پدید بزرگوار او را از همه ماها دور ساخت و دل خود را با و نشیمن میداد چنانکه بحقوق کربلا امام حسین هر وقت که مشتاق جمال جدش پیغمبر میشد بحال علی اکبر نظر میکرد و نشیمن یافت و اما این یامین مادرش را بجای خود بود و جناب علی اکبر مادرش را به جمیع اهل بیت پیغمبر بود بلکه تمام عالمیان بود که هرگاه میخواستند که جمال با جمال پیغمبر به بینند بصورت مبارک جناب علی اکبر نظر میکردند چنانکه صاحب خزن المؤمنین نقل کرده است که بعد از قول علی اکبر خبر شایسته او و جناب پیغمبر و جمیع افاض و بلاد ارض مشهور گردید و مردم میگفتند که خداوند عالم حضرت امام حسین پس عطا فرموده است که اشیای ناسا است بر پیغمبر خلاق و در شهر قم گردید و از محبتان خاندان نبوت و ولایت که رسول خدا را ندیده بود و وقتیکه شنید شایسته علی اکبر را از قم احوال نموده بدین منوره امد تا بد خانه امامت رسید و بنیاد خانکها را تمام

سجده

حسین عرض کرد یا بنی سؤالا الله من صبی خیر خود را در آن نکرده ام و لکن شبیه ام که
 خدا شمع از زبانت پیر عذاب فرموده که حمال او شبیه حمال مبارک پیوسته و این هر راه را بجز و بدست
 او آمده ام اسند غلامم که او را از باور تمام پس حضرت فرمود ندکه علی اکبر را بیا و دید غلامان حیا
 علی اکبر را از حرم بیرون آوردند مرد قهر دید که طفل با نقاب حاضر کردند که نور از زبانت مثل شعله
 عرض کرد یا بنی سؤالا الله بمقتضی سبب شبیه پیغمبر را ندیدم حضرت فرمود ای پسر قهر ترا ناله و نه حمال
 علی اکبر را از پس انحصار ضرر نمود حضرت فرمود یا علی با و لدی نقاب خود را بردار همینکه جناب علی اکبر
 نقاب را از صورت مبارک کنار نمود و قهر بظهور و منو حجاب علی اکبر فنادی صیحه کبیریه و فریاد کرد یا علی
 بحر مرگ بردند و این را بمبوش آوردند عرض کرد یا بنی سؤالا الله بخداوند عالم لبیا شکر و ثناء که چنین
 پسر برای تو عنایت فرمود است حضرت فرمود یا ای الخ الفی که تو را چنین پسر باشد راضی من بشو که ظا
 بیایند بنشد عرض کرد اگر چنین پسر داشتم داشتم راضی من بشو که خار یک پیلای او میرسد و چشم من
 رسد نه بیایند که او حضرت فرمود پس من چه خواهم کرد و وقتی که این پسر را در زبانت و شمشیر و خنجر و نیزه و
 سببم و از من بگو عزاب طلب نماید بنوا هم که یکشرب البش برسانم و در پیش چشم او نماند شهید نماید
 آه شیخا مصیبه از این صعب نیست که کینه فرزند جوان هجده ساله داشته باشد و زبانت الفت و مهر ناله
 با وجود باشد بمفارقان پسر مبتلا شود نمیدانم چه حال داشت سید الشهداء را در روز عاشورا با شهادت
 تمام نمائیده و اصابت جراحت کثیره تا آنکه جراحت بسیار بر یک شریفتر و سبب لشکری بر او غالب شد
 و رجوع الی آبیه پس جو کرد بگوید بزرگوار خود را خالتکه خون از زخمهای او جاری میشود تا آنکه من
 حضرت رسید فقال یا ابنا العطش قلنی و یقل الحیدر احمده فقل الی اشریت من الماء یسبل پس
 عرض کرد ای پسر تشنگی مرا کشته و کز این اسلحه حوب مرا بمقتضی افکند با شریف الی بهم رسد تا منحصلا قوت
 کوه دعا و از روزگار لشکر اشرار را ورم فلانظر الحسین الی جراحات یسبل دما و هو یبطل من
 الکلاء بکی بکاء شدید و قال من ابنی الماء با و لدی یعزوا لله علیه جلد لا یجد المصطفی و
 آبیک علی المرتضی و امیک فاطمه الزهراء و علی عین حسن الحنفی و علی ان ندعوهم فلا یجیبون لك

کمال الشک
 کمال الشک

کمال الشک
 کمال الشک

۲۱۲
 کتاب التلویح

وَلَسْتَ غَيْثٌ يَمُومٌ فَلَا يَنْشُوكُ اِي فَرَزْدَكُو اَنْتَ بِرَحْمَةِ مُحَمَّدٍ مَحْطُوفٌ وَبِعَدْلِهِ عَلَى مَرْغَضِهِ وَمَا دَرَدَن
 قَاطِعُهُ زَهْرًا وَغَوْثُ حَسَنٍ حَبِيبَةٍ وَبِرَمْنِ اِيْنِكَ مَجْزَايَ اِيْشَانِزَاوَا حَابِثِ نَمَائِدِ قَرَاوِطِلِبِ فَرِيَادِ رِيْهِ
 نَمَائِزِ اَزَايْشَانِ وَبِفَرِيَادِ تَوَنُوسِنْدِ وَبِرَوَايَةِ فَرَمُودِ وَاعْتَوَاةِ يَابُتْقِي اَصْبِرْ قَلْبَكَ لِبُسْفِيَةِ جَدِّكَ لَا
 ظَلَمَاءَ بَعْدَهَا اَبَدًا اِي نُوْرِدِيْدَةُ مَزَانِدِكِي صَبْرًا كَمَا جَدَّتْ بَنُو اَبُو اَهْدَا دَا كَمَا بَعْدَ اَزَايْنِ هَرْ كَرِشَن
 نَشُوْكِ وَمَوَافِقِ رَوَايَةِ كِي اَزْ تَجَارِعِ عَوَالِمِ نَفَلَشْدُ فَرَمُودند يَا بَتْقِي هَاتْ لِيْسَانَكَ اِي نُوْرِدِيْدَةُ زَبَانِ
 خُوْرَاوَرِوَرِ اِيْظَلُومِ زَبَانِ عَلِي اَكْبَرِ زَايِدِ هَانِ خُوْ كَرْدَنِ مَكِيْدِ وَفِي بَعْضِ الْكُتُبِ عَرْضُ كَرْدَنِ يَا اَبَتَاهُ
 اَنْتَا اَسَدُ عَرْشَانَا اِي يَدِ مَهْرَبَانِ دَهْشَامْبَا اِي تَوَازِ زَبَانِ مَن خَشَكِ نَرَا مَن اَبَتَاوَرِ تَجَارِعِ عَوَالِمِ
 اِسْتَكْمَالِ اِيْظَلُومِ وَغَرِيْبِ اِيْكَشَرِ خُوْرَاوَرِ اِيْجَلِ اَكْبَرِ دَاوَرِ فَرَمُودَكِي دُوْ هَا خُوْ بَكْدَاوَرِ مَكَا هَا دَرْدِ هَا وَبَرَكْدِ
 لِيْ سُوْقَاتِ دَشْمَنَانِ خُوْرَاوَرِ اِيْ دَاوَرِ كَمَا جَدْتُوْ بِيْشَا مَدْرَا اَزْ جَامِ اَوْ فَرِيْدِ كَمَا جَدَا اَزَايْنِ هَرْ كَرِشَنِ نَشُوْكِ
 پَرَا نِ شَاهِزَادَةُ عَالِمِ مَقَامِ اَنْكَشَرَا كُوْشَنِ عَرَا جَدْتُوْ وَفِي حَرْقَةِ الْقُلُوْبِ لِمَا رَجَعَ عَلَيَّ اَلَا كَبُرْ دَر
 كِتَابِ حَرْقَةِ الْقُلُوْبِ اِسْتِجْرَايِ چُوْنِ جَنَابِ عَلِي اَكْبَرِ سِيْ كُوْ مَبْدَانِ رُجُوْعِ فَرَمُودِ وَآيَةِ الْحَسَنِ يَمِيْلُ اِلَى طَرَفِ
 الْحَكِيْمِ اِمَامِ حَسَنِ دِيْدِكِي مَسِيْلِ دَاوَرِ بَطْرِ فَخَامِ بَرَكُوْدِ دِيْ حَضْرَتِ فَرَمُودِ نُوْرِدِيْدَةُ مَسِيْرِ اَزَادِهِ دَاوَرِ
 عَرْضِ كَرْدَنِ مَجْزَاوَاهِ دَفْعَةِ دِيْ كَرِوْ ذَا عِ مَا دَرِ فَمَائِمِ چُوْنِ اِذْنِ دَاوَرِ عَلِي اَكْبَرِ بَرَكِشَنِ فَدَخَلَ الْحَمْرُ وَالْاَمَاءُ
 حَلَقًا اَبْرَ اِلْخَلِ خَمِيْرُ شَدِ وَاِمَامٌ تَدْرِيشْتِ خَمِيْرُ اَبَتَادِهِ فَرَمُودَ اَعْتَقَاوُ وَصَحَّحَ وَاسْتَوْجِبَ تَكْدِيْرَهُمَا
 وَفَا لِحَلِيْلِيْ يَا اَمَاءُ پَسِ دِيْدِ مَا دَرِ دِيْشَرِ بَكُوْدِ نَبَكْدِ بَكْرِيْ اَلْخَمِيْرُ وَ عَلِي اَكْبَرِ سَرِيْضَاكِ بَرِيْضَانِ دُوْ پَشَا
 مَا دَرِ نَمَاهِ كَفْتِ اِيْضَا دَرِ مَهْرَبَانِ مَرَا حِلَالِ كِنِ كُوْ بِيْدِكِي چُوْ عَلِي اَكْبَرِ سَرِ دَاشْتَا مَ لِيْلَا دِيْدِكِي سَنِيْ اَش
 خُوْرِ اَلْوَرْدِ شَدِ پَسِ دِيْ وَشْتِ خُوْ بَرِ سَرِ زِيْدِ مِهْمُوشِ كَرِيْدِ اِيْنِ جَنَابِ عَلِي اَكْبَرِ مَا دَرِ خُوْطَا بِيْ هُوْشِ اُوْرُوْ
 لِيْلِيْ دَاوَرِ بَرَوَايَةِ حَرْقَةِ الْقُلُوْبِ قَالَتْ اُمُّ لُبْلِيْ وَبَلِي اِيْنِكَ حَاجَةٌ اِم اِيْلِيْ كَفْتِ مَرَا بُوْطَا چِيْ اِسْتَقَالَ
 مَا حَاجَتُكَ يَا اَمَاءُ عَلِي اَكْبَرِ كَفْتِ حَلَجْتُ تَوْحِيْدِيْ اِيْضَا دَرِ مَهْرَبَانِ قَالَتْ حَاجَتِي اَنْ تَسْأَلَ عَنْ اَيْلِيْ
 اَنْ لَا يَمْتَحِنِيْ مِيْنِ الْبَكَارِ مَخَا يَمْنَعُ سَائِرُ النِّسْوَانِ قَالَتْ غَرِيْبَةٌ لَا وَلَدِيْ غَيْرَكَ وَبَعْدَ لَكِيْ حَرْفِ
 قَلْبِيْ اِم اِيْلِيْ كَفْتِ حَاجَتِيْ بَنُو اَبَتِيْ كَمَا اَزِيْدُ اِسْتِجَارَايِ مَرَا اَزْ كَرِيْمِ كُوْدِنِ بَنُوْ مَنَعِ نَمَائِدِ چُنَا پَنِيْ

کتاب التلویح

سایه نازنا منع میکند بدستیکه من در میان اهل بیت شریک و غیر از تو کسی ندارم و بعد از
 شهادت تو قلبم بسجود بروایت ترجمه دلائل الشهادت در احوال سید الشهداء و اطلاق از دست من
 از پشت خیمه صدا کرد ای مادر علی که دست بردار از او که غلام دنیا و جان شد و قلابی از زنده کلان
 دنیا ببتک امله ای ام لیلا حاجت تو رواست زیرا که دعوت پریم علی اکبر خوم نیز خواهم که ببتک شما
 را چگونه منع میتوانم که در پی علی اکبر بعد از ذاع مادر از خیمه بیرون شد بعقاب سوار گردید و چون اهل
 بیت سالت ایفا الماشاهه کردند از خیمه ها بیرون و بختند اطراف علی اکبر را و معتبرا اگر من چنان فانه و
 فغان نمودند که لشکر اعدا را بگریز و آوردند و ایندفعه ذاع اخر اجنباب بود که پیر بزرگوار و عیال و
 خواهران خود را و طاع کرده روانه میدان کارزار گردید و دیگر ضابط نکر مکنش پاره پاره اشرا

المجلس الحارثی الثلاثون

در بعض از مکالمات و سئوال و جواب بوسیله باو ادیان و نگاه داشتن بکبر در نزد حق و رؤا
 نمودن شان بکنعان و اکرام نمون اهل منازل ایشان با کبریا احترام نکردن اهل منازل باولا
 رسول عالمیان و وقت روانه شدن بطرف شام و سوار نمون ایشان و اشاره کردن امام ما
 بشیران و ترجم کردن و کوته آنها بحال اسیران و مسلمان شدن بجهای یهود در منزل حیران
 و شهادت انجند بدالاسلام با بعضی مصایب اهل بیت رسول اقام در وقت ورود بشام و غیر کرد
 خولی لعین بر برافاشن سر امام و خطاب جناب ام کلثوم بان شریک بدخنام و سئوال وجواب
 ان مکرمه با سهل بنک انجام رسید تا ساطع حضرت بمقابل غریفه عجزه که با چند نفر از زنان
 شام در آن غریفه نشسته بودند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ وَفِي قُرْآنِهِ الْعَظِيمِ وَلِنَا جَهَنَّمَ مِجْمَعًا زَمًّا قَالَ اسْتَوْجِبْ بَاخَ كَلِمَ
مِنْ أَيْكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْكَيْلِ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ خداوند جلوت عظمه در کلام خود
 در این آیه شریفه اشاره فرموده است بمطلبه که در مجلس سابق مذکور گردید که چو فرزندان جناب

المجلس الحارثی الثلاثون

۲۱۳
تاریخ اصفهان

موقوفه او بر ای غله کوفتن از گنجان بیرون شد و بعد از طی منازل وارد شهر مصر گردید
جناب یوسف تبراند از مجلس خواستار فرمود بعد از مکالمات مستوال جواب بسیار از ایشان باز
ایشان پرسید که شما کبسیه باین دیار چرا آمده اید شاید که جاسوس باشد و ما می دانیم که اگر کبسیه
و خالاد این مملکت و افف شده اعاد را اعلام نمائید فتنه فساد در زمین مصر اندازید گفتند ای پادشاه
خاشاکه ما جاسوس بوده باشیم بلکه ماها پس بقبول حق التزمیم که پدر او اسحق بیچ الله و عبد بزرگوار است
ابراهم خلیل الله است که بر ای غله بجهت شما آمده ایم پس حضرت به برادران خود فرمود که ای ایاکم
که بر صدق مقال و صحت نسب شما گواه دهی و بیل گفتند ای پادشاه ماها در زمین شام امین
اهل اسلامیم و بیکار حبس معروف و بنک نامم مانند انیم که معروف و زامع در ضرورت و ملکا
خالص را بنحرف ناقص احتیاج افتد پس جناب یوسف امر فرمود که برادران را شرا بنمزل خویش بردند
و در احترام ایشان کوشیدند و هر روز ایشان را از مجلس خواستار و برایشان نظر میکرد و مرخص
فرمود و طعنه کونا کون بر ای ایشان مفرستاد و برادران را شرا بجهت کوند که چون خصوص پادشاه می رفتند
با ایشان التفات نمیکرد و چون بمنزل می رفتند ایشان را احترام میکردند و ایشان در منزل خود می گفتند
که پادشاه بدقت تمام بر ماها نظر میکند یا بجهت حرمت ابناء و اجداد ما یا بجهت شوکت و مهابت
ما یا اینکه آثار نبوت در جبین ما مشاهه میکند یا معامله ما را با یوسف مشبه که از روی
غضب بر ماها نظر میکند و هرگاه باین سبب باشد کار ما بجايت مشکل است شاید که یصد فضل ما
بر اید در کار و بنار سوا و بشما انت اعلاء مثلا شویم پس روزی یکی یکدیگر گفتند که طایف ما طایف
شده امر و مزیم در خدمت پادشاه عجز و مسکن خود را معروضه اویم که بنال ما در معرض
تلف هستند مرخص کن که بوطن خود مراجعت نمایم و چون روز دیگر شد آمدند سلام کردند یوسف
جواب سلام ایشان را باز دارد و فرمود که ای فرزندان یعقوب ملا در احوال شما شبهه عارض شده
و بر آنکه شما مکتوبید که ما پس از آن یعقوب پیغمبر و دوازده نفر بودیم یکدیگر را کوه خورده دیگر در خدمت
پدر و ماندان است و آن یکدیگر که خورده از ما کوچکتر بود و پدر او را از ما دوسر می داشت و مکتوبید که

ملکوت مصر
میراث

و اما از این جهت

و اما از این جهت

پدر ما پیغمبر است چگونه میشود که پیغمبر خدا کوچکتر را بر بزرگتر اختیار نماید ایشان گفتند ای پادشاه
 اگر توان فرزندان را مصلحت کرد پدر ما را معذور داشته از بس که حسن جمال و جمال و ما هم او را دوست داریم
 ذاتیم لکن خواهی دید که ما را بداند یوسف فرمود چه جواب بده بود عرض کردند و خراب بده بود که
 پادشاه میشود و ما چو بنده کان در پیش او ابدا شده میشود و او را سجد کنیم یوسف فرمود که ای پادشاه
 شد بانه گفتند مگر در محبت بان دولت میرسد و هرگاه کرد او را بخورد ممکن بود که در میان بزرگوار
 و شاه و سلطنت برسد یوسف فرمود که هر چند خواهم داشت بگویند داشت بگویند آخر شما و نفر
 باین قدر وقوت چرا گذاشته اند که او را اگر بخورد گفتند که آن ساعت حاضر نبودیم و او را نه انگشت
 بودیم که کرد او را دست یافت و هلاک کرده بود فرمود چرا گوید که را نه انگشت بود و یکی از شما در نزد
 او نماند و دیگر ما شبیه ایم گوشت پیغمبران و پیغمبر زاده کان بر هیچ درنده کان حرامست و بر من
 بقیه شده که شایگان ذبید گفتند که ما پس این خون المرد او را بنزد پدر بردیم یوسف گفت این غیر
 دلیل دیگری است بر دروغ گوئی شما که کرد قهر را بخورد و پس این او را دیده نشو گفتند بلکه مدتی
 او را کشته بعد از آن کرد او را خورده باشد یوسف گفت در صیغرا او را باید بکشند چرا که مطلب
 او مالک شرعاً خصوصاً طفل که باید در مقام محاصره نمیشوند بنا بدین و کان من خطا نمیکند و بعد
 روزی شما را محبوس میکنم تا حال شما را تحقیق نمایم گفتند ای پادشاه تو اقسام مبدع میگردانی که تو این
 عرق و رفعت رسانیده که ما را محبوس نموده و بزرگوار ما را از ابراف ما متبلاست از یکم خراب یوسف
 ما و کافیت اهل و عیال ما از کرسی نزدیک بهلاکت شده است و هر مشظما هستند او را نکند و اگر
 باعث هلاک جمیع کثیر خواهد شد پدر ما مستجاب الدعوه است شاید حق تو نفرین نماید پیغمبر است
 یوسف بر فضل و فائده الحق و کرم اندوه ایشان مطلع گردید و خواطر مبارک او را جرح و آید بدو
 بروی مبارک جا زد پس فرمود که رعایای یعقوب پیغمبر بر من واجب گفتند های شما مرا بیک انداخت
 اگر میخواهد که شما را از محض نمایم یکی از شما ها باید در نزد من بماند و دیگران بروید و سلام مرا بجناب
 یعقوب رسانند بگویند که برادر کوچکتر شما را بنزد ما نفرستاد و خبر دهد از حرف و ولد و پسر و دختر را

فصل فی بیان احکام و عبادت

پیش از وقت پیش شده و چشم شریفش را بینا گردیده و ما را از رشک و سب بیرون آورد و بر صد مقابل
 شما گواهی دهد اکنون قرعه زبند تمام هر یک بیرون آمده و خود من بماند و چو قرعه زدند تمام شمعین
 آمد و از در رخساره داشت و امر نمود تا با رکها ایشانرا کشادند بر آگاهانند و از اندام و فاضل در بارها
 فخر نکند که نظر کند تا کبر و قلند مضاعف ایشان مطلع نکرد و زیرا که مضاعف ایشان بقدر بزرگوارند
 نه چو لاجرم هر نفر را بکلیه شرکتند داده و فرمودند و شما این پیامی که میباشد و بیار شش و یکم حقش و
 و یکم پیش شما میدهم و اگر او را بشا و رب بد بجهت از شما عاقله و طهام نمیدهم پس ایشان قبول کردند و رفتند
 گفتند بر زو که معاونت نماید و بجد و جهد و تدبیر تمام بدو از اخص غایبیم و جناب یوسف بملایمان خود
 امر نمود که مشاع ایشانرا نماید در میان بارها ایشان نمایند بجهت اینکه آنحضرت میباشد که ایشان در
 سیم نداشتند که بار دیگر بنیاد و ندین طایفه و زاد بایه از برای ایشان میباشد ساختن و ایشان روانه طرف
 کفان شدند بهر مرتبه که هر سیدنا هالی ان منزل ایشانرا استقبالی میفرموده با انواع کرامات ایشانرا
 اجرام میکردند و ایشان تعجب میکردند و میگفتند که این از ظاهر صحبت پادشاه مصلحتی چه اگر در وقت رفتن
 بجهت باها احترام نمیکردند و در رحمت و رجعت با این اغراض و اکرام مخصوص گشته ایم مؤلف حقیر کو به چو
 او کلا یعقوب در وقت رفتن خلایق که در بار یوسف کوه بودند و در فرائد او مثل یعقوب پسر ابراهیم و
 میباشد کوه بودند آثار نبوت و جلالت پیغمبری را که در ایشان مشهود و محبوب گردیده بودند و آن بود که در همان
 منازل ایشان اعطاء کرده احترام شایسته را ملاحظه نمیکردند و لکن بعد از ملاقات کردن با
 جناب یوسف که رفعت و حرمتشان بزرگوار و مجالی ایشان شامل گردید بلکه رواقع از ظلم و جفا ایشان
 گذشت عفو فرمود و بخواهاند متعالی حاجت سائر معصیان از ایشان بر داشت که اهل منازلند
 و وقت مراجعت آثار و جلالت و پیغمبری را که در ایشان ملاحظه کرده و اکرام و احترامشان سے و کوشش
 نموده میگفتند که اینها از جمله مجتهدین و پیغمبرند هستند اما آن از ظلم و جفای کوفیان و شما
 که پیغمبران و امامان زاده گان را از کربلا الی شام منزل بمنزل میرند و حال آنکه آثار نبوت و جلالت
 امامت از ایشان ساطع و ظاهر شود و اهل منازل شام بعضی احترام انواع امانت و اقسام شمانت

و

میکردند اول احضار می کرد از برایشان قرار دادند آن بگو بعد از شهادت مظلوم کو بلا نجه می داشت
و بچند اموال و اعیان که داشتند غارت کردند و اسیر و دستگیر نمودند و کوفته ها را مظلومان را
باز بجز و بخت بدست و سبای قهای بکجا و حمل سوار نمودند بیک حالتیکه جاذات و جوقانان برایشان
ترجم کرده و تاسف می داشتند و می کردند منسوب بر این غمزه قَالَ اِنَّ لَنَا قُلُوبًا كَسْبَنَ وَ اَصْغَارًا
وَسَيِّبًا يَسَامَةً وَ حَوْصَةً قَسَاةً الْقَوْمُ الْاِيْمَانُ وَ اِيْمَانُ یعنی بدستگیر نمودند اما حسین را با
اصحاب اجاب بخوبی جبه شهادت رسانیدند و اهل و عیال او را اسیر کرده و شتران اسب و ایشان
کشیدند که سوار نمایند چون نظر الی سوار ایشان افتاد همه زنان و اطفال ناله و فریاد میکردند
چون حضرت امام زین العابدین را اهل بیت سائلان می ساختند مشاهده کردند بدست مبارک خود بسو
شتران اشاره فرمود پس الجوانها که به کثان بسو آن بزرگوار آمدند و حالتیکه اشک چشم نثار
زمین بچند میشد پس امام نیز از کوفته آنها و اهل بیت عصبه میکرد و زانها شدت تمام میکرد
قَالَ لَمْ يَحْتَمِرْ رَجُلٌ مِمَّا يَتَّبِعُكَ يَا وَلَدِي يَا عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ پس عترت اینجانب نیست فرمود چرا گریه
میکند ای نورو بدایه ای پس برادر من حضرت فرمود ای عترت ایایا می بینید شتران را که چگونه اشک چشمهای شما
قطره قطره بر زمین میریزد و ایایا می بینید اشفای عجزها را که چگونه میگوید و الجوان مخاطب میکنند شتران بگو
و میگوید که ایایا می بیند که این قوم شما را آورده اند که دختران و سواران را سوار نمایند پس مردان را
کنند با اطفال و اولاد در سرال الله در شب و روز در رفت و آمد رفتن بدستیکه من می بینم که یکی از ایشان
با لایق شما بر زمین افتاده باشد و محاق باشد روز قیامت نزد جد بزرگوار ایشان ایایا می بینید این
شتران را که از مخنان اشفای چگونه ناله و زاری می نمایند سَمِعْتُ اَبَا اَوْحَى يَسْأَلُ اِلَى النَّبِيِّ اَنْ يَسْتَوِي
عَلَى الْاَرْضِ بعد از آن امام بدست مبارک خود اشک و کوفته ها و اطفال را بر زمین فرو نامفتد تا
دختران و سواران سوار شدند و بر آه افتادند و روانه شدند و حالتیکه ناله و فریاد میکرد
و میگریستند شب که با اولاد و عصبه میفرمودند و در جمیع منازل اعزاز و احترام میکردند اما اولاد و اطفال
خواب سواران و فاطمه زهرا را با تمام ذلت و خوار کرد و بجز و رسانید و کوفته می کشان زده منزل

منزل

والتكليف

بمنزل مبرند و الله و القائل و بالخير من المهاد البقي بان برحق الخبر نوافذ ذل و تكليف مباد
 اكمل الاكباد في كليل و قفا طيات في المهاجر بعض صفت و دشوار است بر بعض هدايت
 كنند كه بنده غر نوافذ خوراد و ذل و كدورت و حال آنكه خزان هند لعنه و زين و عرت بودند
 و دختران فاطمه زهرا و اسير و سكر و شدت حارث و كوي افنايت و صفاها و پناها و مهابرت و
 بعضه منازل طايفه و پيو و مضار و برایشان ترجم ميگردند اما اهل كوفه و شام رحم نميكنند چنانكه
 روايت شده از مولانا كاشغري كه در منزل حوان اهل اوكلايت انغريبان مصيبت زده كان و آباد و ناه
 استقبال كردند و رمان ایشان درج بود كه بچه نام داشت بمشاهده سرها و اسپران مشغول بود كه
 در آن اثناء مظهرش بسير منور شاه تشنه جگر افتاده ديد كه لهای مبارکش بچك امله اين اهر و اللؤلؤ
 فرمود و سيعلم الذين ظلموا اى متقلب يتقلبون بچه هفت نموده از شخصه پرسيد كه اين سكر
 كفت سر حسين بن علي كفت پدش معلوم شد كه فاح خير است ايا مادرش كيت كفت فاطمه بنت
 محمد مصطفی كه بود يك ضمير كفت اگر دين جدا و حق نبود اين محرم و كوامت از او سر ترفع القو
 كلمه شهادت كفته از او و اخلاص مسلمان كرد بد و تمامه خور ايا كه كوفه و هر قطعه نايك از خويش
 حرم سراي نبوت داد و چهار هزار دينار و نقد بلجامه خويش مهيا نموده با ملا زمان خود بخدمت سيد سجاد
 آورد كه در آنوقت شمر نجف ارسده بانك بود كه اين چكار و صامت ميكنه مكر ميديان كه اعانت بر
 دشمن خليفه موجب فساد است بچه كفت كهنت بر شما باد كه پادشاه دبا و دين را كشته و سر مباد او را
 بنوه زده و ناي فاسق و فاجو به مبيريد پس شمر اين فرياد كرد و بنده اين بود بر امل و زمان انلعين به
 ايمان از هر طرف بران تازه مسلمان حمله آوردند و بچه بخلا مان خود كفت مكر او بد اين قوم نامسا
 و او خوش شمشير كشيده تكبير كويان بران به دبان حمله كرد و جمعي را از ایشان بقتل رسانيد و اخوان
 از كثر زخم و جراحت از پل و افتاد و بجزه شهادت فائز گرديد و و اكنون قبر او در و روافد حوان مشهور
 است بقرعنه شهادت و در احوال و مقامات شمر و الله اتم ارفع در جنة اما ابشچان سر مظهر يكه نايك
 دفعه بنظر توجه نصارا و مجاوران اهل ايت ميكنند كه كونه روا بود كه او را بر نره ميان به مضب كوفه

والتكليف

حصرا و بیابانها و در منازل و شهرها در مقابل خواهران و دختران نکره و اند چون بشام شوم
 و سانبند صاحب مخزن البکاء از سهل ساعد به و واجب میکند که آن لعنان سرها منوره شهید
 را از دروازه حنجران وارد شهر نموده و سر مبارک امام حسین در نیزه خولی لعین بود و آن
 غنبد میگفت منم صاحب حج طویل منم صاحب عجم و اصل منم صاحب شمر صقیل أَنَا قَتَلْتُ أَهْلَ كَا
أَجْمَعِينَ وَ أَتَيْتُ بَرْدًا إِلَى بَرْدٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ منم کسکه کشتم جمیع دشمنان خود را و آورده ام سرها
 ایشان را از برای نزد امیر المؤمنین چون جناب ام کلثوم این نوع کلمات از آن لعین شنید فرمود گفت
يَا لَعْنُ بَنِي لَعْنٍ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ دروغ گفتی ای لعین پسر لعین لعنت خدا بر
 ظالمین باد يَا وَبَكَ أَتُحِبُّ بَقِيلَ مَنْ نَافَاةَ جَبْرِئِيلَ وَ حَمَلَةَ مِيكَائِيلَ ای وای بر تو ای بخر میکی بقیل
 بر زر کوار به که جبرئیل در خواب نموده است بر وای او که هوار او را جنابانده است و میکائیل او را بر
 اعنوش برداشته است و کسکه جدا او خاتم المرسلین و مادرش فاطمه زهرا که سینه زنان عالم است
 چون خولی لعین این نوع کلمات از آن خذره شنید متوجه اعمال و مکر و کفایت لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ
بَيْتِ النَّبِيِّ یعنی بچان خودم قسم که تو از اهل بیت شجاعت هستی پس بر وایت منقلب سهل میگوید
 که نزد بک هایان عمل رفتم که جناب ام کلثوم در میان او بوقوع عرض کردم السلام عليك يا آل بيت محمد
 جناب ام کلثوم بعد از جواب سلام فرمود مَنْ أَنْتَ أَهْلًا الرَّجُلُ الَّذِي يُسَلِّمُ عَلَيْنَا غَيْرَ مَوْلَى مُنْذُ قُلْ
أَخِي سَيِّدِي الْحُسَيْنِ یعنی تو کیستی ای مرد که از آن وقت که برادر من و امام حسین را کشته اند کسی بقیل
 تو بر ما سلام نکرده است عرض کردم ای خوانقون من از اهل شهر زورم نام سهل است بخداست جد بزرگوار
 محمد مصطفی شده ام چون بگو اشنا به از من مشاهده کرد شروع نمود بکلیتین و فرمودند
يَا سَهْلُ أَمَا تَرَى مَا قَدْ صَنَعَ بَنِي آدَمَ فِي بَنِيهِ که بنا چه مصیبتها وارد کردند قَتَلُوا اللَّهَ أَخِي وَ سَيِّدِي الْحُسَيْنِ
 بخدا سوگند که کشتند برادر و مولایم حسین و مادر او را اسیر کردند مانند غلامان و کهنران بر شرفان
 سوار نمودند چنانکه پیچیده عرض کردم ای خوانقون بخدا قسم که این مصیبتها اگر آن و د سوار است
 بر جد و پدر و مادر و برادر تو که نور دیده پیغمبر است سهل میگوید که بر حال اهل بیت سالت

۲۱۹
 الحاکم النجاشی
 و التلخیص

در این کتاب
 سه کتاب است

المجلس الثاني والثلاثون

و سر مبارک آنحضرت مکه را بستم تا گاه دیدم که بیخ زن در غرفه از غار زان برید پدید نشسته اند
 و در میان آن زنان زن پیر و جمله قده که قریب به شصت سال از عمرش گذشته بود چون سر مبارک
 امام حسین علیه السلام را مقابل آن غرفه رسید و نظر آنجورده ملعونه بانس منور افتاد **قَوْلُكَ يَا وَلَدُكَ كَيْفَ جَسَدًا**
فَقَرَّبَتْ بِيْرَ رَأْسِ الْحَبَشِيِّ یعنی آنلعنه از جای خود برخاسته و بک سینه را برداشته بر سر منوران
 مظلوم زد موافق روایت اکبر العبادات از ضرب آنجورده خون تازه از سر مطهر آن سرور و نجیب بر صوف
 و محاسن مبارکش جاری گردید چون امام زین العابدین علیه السلام این حال را مشاهده کرد دلش بدرد آمد
 متوجه درگاه الهی گردیده عرض کرد ای بزرگوار که تمام این عجز و زاری باز نماند که با او هستند سهل میگردد
 که هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که آن غریب خراب شده جمع کثیری بآن زنان در زپران هلا
 شدند و موافق روایت اکبر العبادات نفرین جناب نبی هلاک گردیدند و بعضی جناب ام کلثوم
 را افروخته اند و بر روایت صاحب بعضی المصائب و دیگران نوشته اند که در آنوقت نظر جناب زینب
 بر آن سر مبارک افتاد که صوف مطهر محاسنش بر پیشانی و بالای پیر و محبوب سرانورش خضاب و الوان
 شده است پس بے اختیار و ناآلان شده سر خود را بچوب محل زده بچوبیکه خون از سرافورش بر روی
 مطهر جاری شده و از زیر مقنعه اش میریخت **قَالَ الْوَلَدُ قَلْبًا رَأَيْتُ الْأَسَارَى بَكَاءً وَ نَيْبًا وَ رَأَيْتُ**
الَّذِينَ فِي رَأْسِهِمْ پس زمانیکه اسیران کوبلایه کوبه و طایفه شدند خون سر مبارک زینب را دیدند
 شروع کردند بگریه و ناله کردن و چون اعلامین کوبه و ناله اسیران را دیدند با ناله و ناله و کوب
 تبه ها ایشانرا مزیدند و از کوبه و ناله منع میکردند **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**

المجلس الثاني والثلاثون

المجلس الثاني والثلاثون

در بیامراجست فرزندان یعقوب از مصر بکعبان حجه آوردن برادر خویش بامین را بخدمت جناب پیغمبر
 و مخص نمودن یعقوب بعد از ابرام و اسر او را و و طاع کردنش باین بامین دوز پر شجره الوطاع
 و غش کردنش و کرب بکوبه کردن امام حسین علیه السلام را بر ایستادن در شش مقام و غش کردنش بر روایت

امواج البکاء که از جناب ذی بکر ع روايت کرده است **اعوذ بالله من الشيطان الرجيم**
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعلنا من الممتلئين بولايه الحسين واتباءه الحسين
وصبرنا من الباكين في عزاء الحسين واتباء الحسين حمد مر خدا براه است که گرداننده است
 ما را از ممتلئگان بولايه حسين و پيروان حسين و گرداننده است ما را از گريه کننده گان در
 عزايه حسين و اولاد حسين **الذي والاه علي وولاه علي واليه علي روح النبوي وولاه**
علي شيعه الرسول چنان حسيه که پدرش علي و پسرش علي است اما پدرش علي زوج نبول زهراء
 و پسرش علي شيعه سول خداست **والله علي قتلوه في الحراب وولاه علي طر حقه في القراب**
 پدرش علي را در محراب عبادت شهيد کردند و پسرش علي را برو به خاك انداختند **ووالله**
علي قتل في الصلوة وولاه علي منع من القرآن پدرش علي را اثنابه نماز كشمه شد و پسرش
 علي را از اذان منوع كردند **والله علي شبه خضيب وولاه علي خذه قريب** پدرش علي
 محاسن شريفش بچين رنگين و پسرش علي صوف مباركش در دو خاك **والله علي مفرج**
الجبين وولاه علي مقطع الدارين پدرش علي پيشا به مباركش بخون الوده و پسرش
 دورك كردنش بويه **اما بعد** قال الله تبارك وتعالى في كتابه الكريم **وقرأه العظیم وقال**
الغيبان ارجلوا بضاعتهم في رجالهم لعلمهم بغير فوائها اذا انقلبوا الى اهلهم لعلمهم برجوع
قلنا رجعوا الى ابيهم قالوا يا ابا ناسا الكتل فارسل معنا اخانا كمثل واما له كما يظنون
 خداوند عزيز و وحيد و كلام مجيد خود را مشاوه فرموده است بنا آنكه در مجلس سابق معروض كردند
 كه چون جناب يوسف جميع ما محتاج و تداوركان راه برادران خود را در مصر مهتاسا خنهر
 فرمود كه هر يك را يك تابلت دادند و امر نمود كه متاع و مالا التجارة ايشان را بپنهان
 در ميان بارها بپنهانند تا چون بوطن خود برسند بپزيرودند و بپزيردند ايشان را
 بود و ميدهد است كه چون متاع خود را به بپنند چنان دانست كه سهوا كذا استه شده بجه است
 مراجعت كرده و برادر كوچك خود اين يامين را بپا دارند بايد ريزر كوارش باز مفرسند پس سائند

حسين

۲۲۲
الحمد لله
والثناء

از مصر اجعت کرده و بکنعان رسیده بخد مت پدر بزرگوار وارد شده و سلام کرده عرض نمودند ای پدر بزرگوار از برکت دعا ی شما بشهر مصر رفتن و بخدمت پادشاه رسیدیم شخصی دهمیم بصوت پیچان هما نذاریم غریب نوازیم شرین کلاجه خوش بیا به بتم پروک احشا کسر به مهر افزایم لطیف نمایم ها بون طلعت و محلا خرم بیا که بهما یا سپاست پادشاهان و بانو اضع درویشان با حلق پیچان با لطافت فرشتگان و احکامش مثل احکام شما در حکم و دانایم و در خشنوع و منضوع و سکنه و حلم و وقار مثل شما اگر در دنیا فرایشی باشد او امش و چو ما را دید که در غریبه بود بخویشان خود رسیدنهایم شفق و مهر بایه زادرباره ما بقدیم و ساند چون خضاب یعقوب این سخنان را شنید پادشاه با نیا احسین کرد و فرمود که باورد بکر اجعت نمایم سلام مرا با و برسانید بگوید که ای آبا یا فصلی علیک و بد علما لک عیال او کینا و بعد از آن فرمود چو اصلک شمعون نمایم که بقیه را بعضی ساندند که ملک شمعون را در نزد خود نکه داشت پس یعقوب گوید فرمود شما بد غلوت دارید بهر حال مصر به بیکرا که میسند ملک مصر را کجا داشت که شما برادر به هست گفتند که او که ما را بجای خود میهم کرد و ما چو شرح احوال خود گفتیم و بنیت خود را با و اظهار کردیم که انخاندان نبوت و رسالتیم اوجرف ما با و نکرده و گفت که شما بگوید که ما در زنده برادریم بیکرا اگر که خورده است بیکر بجای است گفتیم که پدر بزرگوار او را در نزد خود نکه داشته است پس فرمود او را بنبار و بد بیکر طعام بشما اندم و در نزد ما مقرب بنشوبد و هنوز تمام محبت و شفقت خود را در باره ما با تمام نرسانیده است و این موقوف بر فانی یا مین که احشا و انعامش را با تمام رسانیده است و دیار شرکندم بیکرا از برای تو بیکرا از برای این یا مین نگاه داشته است البتہ او را با ما زمان کن تا اند و بار غلر را بشانیم و بر صدق مقال ما شاهدت دهی پادشاه را بیا اعتماد به حاصل شوق و بد رسید که ما او را نکه بیا کرده و محافظت میکنیم و نکند ازیم که مکرر به با و برسد پس یعقوب گوید قال هل امکنکم علیه الا کما امکنکم علی اجیر من قبل فرمود آبا من امین کم شما را چنانکه امین کردم بر برادر قبل از او چو

شماره حق ان برادر بکر هم وعده کرد بد که او را محافظت کرده و نگذاریم در آخر گفتند
که او را اگر خورد پس ایشان گفتند ای پدر هر باب پادشاه مصر شمعون را نگه داشته و دیگر غله
بما عید هد تا این یامین و لغز و اوبنیم و این سخن را تکرار کردند تا جناب یعقوب را خبر شد
و فرمود فَاللَّهِ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ یعنی پس خدا بهتر است بنگاهداشتن و نگه داشتن را
بجدا میگذارم که اوست بخوابنده بخوابنده کان یعنی او را بخوابنده میگذارم نه بشما تا او را حفظ نمود
همین برسانند و بر سر وضع من رحم نماید و بر و آید جناب یوسف نامه نوشت بود یعقوب را و از
برادران فرستاد همان نامه را بخندم پسرانند و یعقوب فرمود تا ان نامه را خوانند که بعد از آن
تخته و ثنا که این جماعت آمدند و گفتند که ما فرزندان یعقوبیم و از اوضاع ایشان جاسوس
مشاهده شد اکنون شمعون را در نزد خود نگاه داشته تا صحبت قول ایشان بر ما ظاهر شود و اگر چنانچه
ایشان از فرزندان جناب بنوت ماب بوده باشند بنویسد تا ایشان از این تهمت بری شوند و
بخایت شاهانه سرازیر باشند و دیگر شنبه ام که آنحضرت را فرزند می بوده و از نظرش غایب شده
و بنویسد ایشان و اگر فراف او میباید کرد بد اند و این کیفیت را نیز برای ما بنویسد که شاید در
گذران او سعی مبذول نموده چاره نمایم چون نامه را خوانند و مسئله جواب نامه شدند که لَا
إِشَانُ ابْنِ يَامِينَ زَارُوانَهُ فَمَا يَدْرُورُ تَفِيرُ مَسْطُورُ اسْتَ و لَمَّا فَتَحُوا مَاءَ عَمِّمٌ وَجَدُوا بَضًا عَمَّهُمْ
الْبَيْتُ و چون بارها بخواند مشاع خوراد و مابا اندامند عرض کردند ای پدر بزرگوار چه
چیز از این بهتر باشد که پادشاه مصر را اگر ای داشته و غله که بر ما داده هیفو بضا عتار و دینا
و اینک مال القماره و مشاع ما را نیز خود بسو ما برگردانند و ما دیگر از تو بیا به غله بخوریم و بهین
بضا عت غله میاوریم بجهت اهل و عیال خود و برادر خود را محافظت نمایم و بکبار و شر و دیگر کندم علاوه
میکنیم و یک شتر کندم در نزد ما زاده است و در نزد پادشاه اندک چیزی است چو مالاح کردند جناب یعقوب
فرمود لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُوا مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِمْ يَحْبِرَ مَنْ فِي بَيْتِي و از ایشان را عهد داد
و خدا را گواه بگیرد و بگوید محمد مصطفی که با تم بپسراست قسم یاد کنید که با این برادر غله و دیگر

نفا شد و او را بسوگن بر راندند مگر آنکه امری رخاوتی و کزاده باشد که اختیار او از دست نشانی
 برود پس بعد از آنکه یعقوب از فرزندان خود عهد و پیمان گرفت و سوگند یاد کرد تدفین و حقیقت
 با چهره که نیم کوا هست کوفا کند جزای خیر یا بد و اگر غدر و مکر نماید جزای خیر نخواهد بود
 قال یا فانی لا تملکوا منی باب واحد و اذ خلوا منی ابوابی متفرقة یعقوب و فرزندانش
 خود که از بکر و رازه داخل مصر نشوید و داخل شودند از رازه های جداگاه زیرا که ایشان چون سر و
 سرای کشته بالاد و بنان ابصار کشان سنا بودند محضت بموجبی و حیاسان احتیاط اینچنین نموده
 که مبادا چشم زخمی باد ایشان برسد بعد از آن ابن یامین و اطلس پیراهن پیشین خود را بوی داد
 و عمامه کنان که از جناب سمعیل بوی رسیده بود باز دانه میان خود با بن یامین تسلیم کرد و
 که روز ملاقات پادشاه پیراهن پوش و عمامه را بر سر نه و عبا را بر دوش افکند و من ابن عبا و ادوشر
 مبادام و از برای کفن خود نکه ملائمتی زیرا که یادگار و جدم ابراهیم است و عصابه بدست او
 داده با برادرانش روانه نمود اگر کسی گوید که یعقوب بخواند برادران را در حق یوسف دجله بگویند
 نیز ابن یامین را با ایشان فرستاد جواب اینکه میان برادران و ابن یامین خلوص نیست مشاهده
 فرمود و برخلاف با یوسف بخیر میگوید بنمود بکر آنکه آثار خجالت و پشیمانی در ناصیه ایشان ظاهر
 بود لهذا ابن یامین را مرخص نمود بعضی گفته اند که هنگام رجوع از جناب اسرائیل استغاثه نمودند
 که نامه بجزیر مصر بنویسد انحضرت نامه انشا نمود و مشاوی موت که از جناب ابراهیم بگوید
 بوبرسم تحفه و هدیه با ابن یامین و بنو اسلیم کرده که به پادشاه مصر رسید پس فرزندان را
 مشایعت کرده و با ایشان تا بر شجره الوطاع تشریف آورد که با یوسف تا اینجا آمده بودند که
 بان درخت رسیده اند و هم هوش شده چون بهوش آمدند سنانا آمدن ابن یامین را آورد و
 صوف خود را بر صوفش گذاشت و فرمود ای یوسف در راه خود را بپای و ذاع کردم و بفرق
 او میباشم مبادا هم در باره تو بمن چه خواهد شد عظمی باز این نسیم نکشت مشک را آورد
 یعنی که بوزلف علیا کبر آورد اینجا که بار میوزد از زلف کا کش مرغ دل مسکن ز شوقش بر آورد

و احسن تا که بشت کبرادلی که رحم بر سبکسان غنث پیغمبر آورد مؤلف حقیر عرض نماید ای شیخ
 مقصود نماید خالت امام حسین را و کریم کردن المظلوم و ادر وقتیکه پسر خود علی اکبر را و اعز
 میمانان فرستاد آنچه از اخبار مستفاد میشود که سبب الشهادت روز غما شود و در شش جا از برای اکر
 کریم **اول** در وقت خراسانی از جمعی که در سبها بمبارکتی میکردند پس از آورده زار و زاری
 و فرمود چگونگی بفران تو را خبر میشود و چگونه ترا مقبول توانم بکنم **دوم** آنوقتیکه حضرت
 بمیدان رود که فاضل ببطایع عروا از امواج البکاء و انهم از جناب بنی خواتون روا کرده فلما
 حله بنگی الحسین ای الخوحدیث که در مجلس ثالث ذکره ام که در این مقام از شدت مصیبت غش
 کردند **سوم** در وقت حراجه از میدان باین خروج که از انحضرت ابطایع عرض کرد و العطر
 قتل که انحضرت زبان علی اکبر را بدندان مبارک گرفته از کثرت تشنگی و پیر همد و کریمت چهارم
 در وقت شب که صکای علی اکبر که بصد اخرب و ضعیف میگفت یا ابنا اکر نگه که در آنوقت انحضرت
 ابراز حکم پروردگش که عالم و عالمیان را سوزانید چنانکه در کتاب انبیاء المذکرین از ابن جهور
 روایت شده که جناب بنی مفضل ابی که چون اهل ساهه برادر دم در دفعه ثلث قدم بمیدان گذاشت
 برادر دم در خیمه من نشسته بود و دستهای او را خود میگرفت و از شدت اضطراب گاه میخواست
 و گاه میشست و هر دم با طراف خود نظر میکرد و پی در پی ایه میکشید که ناگاه دیدم اجنطراش زبا
 شده و ناک مبارکتش متغیر گردیده و اعضا او جوارحش بلرزه در آمده عرض کردم برادر این چه حالت
 بر تو رو داد و ناک شریف چو از در گردیده کانه فرمود ای خواهر من که شنوی صکای علی اکبر **و انظروا**
 از سر کوی شهناذ خبر میباید ناله سوخته با اثر میباید صد هوش و سر صاحب این
 ناله کجاست بوی این شوکت با زحک میباید ای خواهر جهان پیر را از اسب نال خند
 در زیر من و شمشیرها مانده و صکای علی اکبر جبر و قرا و از دستم گرفت طاقم طاقی کردید و لاجرم
 بیاور پس اسب برادر مرا حاضر کردم دیدم مصعوب تمام با سبش سوار شده عرض کردم فدایت
 شوم چرا اینچنین مصعوب سوار شده فرمود ای خواهر صکای علی اکبر که از شکست و بگریز قوت دران

الحسین
 و انشد انشد

در این کتاب
 در این کتاب

همایم نمائند بچشم و قتی که خورای بیالین علی اکبر رسانیده بد که در میان خالین خور افشاره
 سرشکافنه اش از زمین بر داشتیم روز انوی مبارک گذاشت بزبان حال بسفوفو یا کو کجا ما
 کاذ اقصر عرو الخ ششم که انحضرت از برای علی اکبر پیشانوقسبوق که شیخ مفیده انجا بر ابن عبدالله
 افضا و روايت نموده که چو علی اکبر را شهید کردند مطلق کر بلاد اخل خیمه شد در حالیکه مکرست
 بر پسر خود علی اکبر و از چهار تن خواهر و پسر شده بود چون سکت حواتون این حالت را در پدید خود
 مشاهده نمود عرض کرد یا ابا عبدالله اربک کنی نفسک و تدبر طرک و اتی اخی علی ای پدر ترا چه
 که نزد یک روح مبارک از بدک اطراف پرواز کند و چشمها بر مبارک را به طرف دور مبدل و بر آید
 علی اکبر کجا است حضرت فرمودند قتلوا اللئیم ای یور دیده این قوم لئیم برادر ترا کشیده آه چو
 سکت حواتون خبر شهادت برادر را شنید صحنه کشیده فریاد کرد و اخاه و و اخیه و و اخیه و و اخیه پس
 از خیمه بیرون شده خواست بطرف بعضی تشریف بفرستد و در مقام الحین فقبضتها و ردّها الی
 الخیمه پس ان مظلوم از جای خود برخاست از عقب و روان شده او را انبغوش کشیده بچهره بر کرد انباده
 خرم و یا سکت که انقی الله و استغفر القبر ای سکت از خدا بفرس و صبر کن بر مصائب و در کار سکت خبر
 کرد یا ابا عبدالله کف تقصیر من قتل اخوها و شرقة ابوها یعنی چگونه صبر نمائید کسیکه برادر و شر اقبل او زنده
 و حجت پدر او را زنده نموده و او را از وطن خود رانده باشند قلنا صبر عن ضیاع هذا الکلام بک

المجلس الثالث والثلاثين

در بیان برکت برادران ابن پیامین را بعضی و میرود ایشان از دروازه ها متفرق به بنابوصیف بعقوب
 و تنها ملایک ابن پیامین در دروازه خیم و املک بوسف بنزد او بفرست ملک علام به بندیل
 لباس و رستمک او را برادران خود و و قبا بیکه در میان ایشان اتفاق افتاد و آشنا سید
 بوسف خود را به ابن پیامین با کر نیز باحوال جناب ابو الفضل العباسی و کثرت محبت ان جوان
 با وفا جناب سید الشهدا و ابا و در نش در لیام طفولیت در سر مبارک خود بر ابراهیم بن محمد و

الحاکم الثالث
والتابعین

رسول خدا و بقرات رفتن در زمین کربلا ایضا اشار بطعام خوردن یوسف با این
و غش کردن او در وقت دیدن دستهای یوسف و حال امام حسین و وقت دیدن دست
قطع شده عباس و سست شدن بازو و کماندگی وقت دیدن غش شریف المخلصه طایفه و
کریستن آن برزگوار در بالین الحجاب صلى الله عليك يا ابا عبد الله سرفه ای حجتان و
شیعین بنظر زاورید روضه مطهر سلطان مظلومان را که الان زابری و مجاورین هریک در
مقام و مکان شریف مشغول زیارت مولای خود هستند بعضی در برابر عرض مقدس سر نهادن
خود را بدوش نهاده کریمکافی عرض نمایند السلام عليك أيها القريب المظلوم وابن المظلوم
و بعضی در طرف پایین پای اسرورد و بقبر مطهر شریف علی اکبر نهاده عرض میکنند السلام
عليك أيها الشهيد وابن الشهيد و بعضی در مقابل قبور شهدا مشغول زیارت و بکلمه هستند
میخوانم شما هم از این مکان شریف مشو و طرف روضه مطهر علمدار کربلا جناب ابوالفضل
عباس که دیده عرض نمایند السلام عليك يا سادة الرجال والنساء في كربلا السلام
عليك يا حامي اللواء يوم المصنعة سلام بر یقباد ای سادۀ مردان و زنان در عصر کربلا
سلام بر یقباد ای در پیش افتاب کرم دارنده علم و نعم ما قال اسكب موعك للفقير العجيب
واخشوا التراب خطبته في الراست نعم الاخ العباس کان مجاهدا دون الحسین و کان
خیر موافق ای شاعر اشک چشمها بخوراد مصیبت عباس جوان بر بزر خالیم بحث و غم
در مصیبت شهید مظلوم بر سر برز زبوا که خوب برادر بود آن برزگوار که در راه برادر خروج
با قوم عساکر خود و هواسات با امام عتباد و زهاد قریبینا فکر مرید لما روی بوحده
آئی آخاه و قال فدالک روح اخیک قد ضاقت صدور من الدنيا و ستمت من الحیات چون
چون جناب عباس برادرش را نهاده آمد نزد المظلوم و عرض کرد روح برادرش فدای تو
باشد بقیقی که سهرام از زندۀ کالۀ دنیا بختک آمد و از حیات دنیا سیر شده ام میخوانم که خود
برادران و سایر شهدان را از این ظالمان بستانم فبکی الحسین حتی ابتک الحسین یا

الحاکم الثالث
والتابعین

۲۸
 در کتاب
 تاریخ
 طبرستان

در کتاب
 تاریخ
 طبرستان

الدُّعْوَى وَقَالَ يَا أَحِبَّتِي صَاحِبُ الْوَأْدِ وَكَتَبْتَ الْغَلَامَةَ مِنْ عَشْرَةِ فَاذْ أَعْدَدْتُ لِي الْإِزَارَ
 بُولُ جَعَلْنَا لِي الشَّاتِ بِرَأْمَامِ حَبِينِ كَرِهْتُ بَنُو كِبَ اشك چشمه اش بر محاسن شریفش جای
 شد و فرمود ای برادر تو علیراومنه و علامت شکر من هستی اگر تو میر و نشانه لشکر بر طرفش
 جمعش حاضر آکنده میشو و کبر برادرش حسن بشکند و کیست خواهر آن پریشان و در دست
 دشمنان اسیر شوند بر و ابقی فرمود ای برادر عزیز بعد از تو علم اسلام آ که بر فراخ خواهد کرد و که باین
 بیکسان اعانت خواهد کرد و این ملاعین بغیر از قتل من منظور ندارند هینکه فراموش آوردند
 بشو متعز می خواهد شد و تو ایمان تا باین پیمان من و خواهر آن برادر من پرستار و غم
 خوار به نمای فطرس بکلشوم او کند قصد جفا خصم نکند ای اگر بازو به زیب را
 کسب بندد تو بیکش أَمَّا بَعْدُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَلَّمَ الْكَرِيمِ وَفَرَّغَهُ الْعَظِيمُ فَلَمَّا اقْتَوَى مَوْثِقَهُمْ قَالَ
اللَّهُ عَلَيْهِ مَا نَقُولُ وَكَيْلٌ وَقَالَ بَاتِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ وَاحِدَةٍ دَخَلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ
 در مجلس سابق معروض گردید که چو فرزند آن یعقوب با تمام اصرار تمام پدری را و خواهر را راضی
 کردند و عهد پیمان حکم بستند که درباره این یامین عذر و مکنز کرده و او را بدقت تمام محافظت
 نمایند پس جناب یعقوب فرمود که خدایتعالی بر آنچه ضامیم و کیم نیکبناست و خبر داد است و چو خوا
 که از کتخان بیرون آیند ایشانرا وصیت کرد از روی شفقت نه بر نای فرمود ای فرزندان من چون
 بشهر مصر رسید از یک دروازه داخل شوید و هر دو سه نفر از در هر یک منفرد داخل شوید که
 مباد شما را باین حال و باین هیئت و شوکت و بلندقامت ببرینند چشم زخمی بشمار و سداقت
 کلام یعقوب دال است بر اینکه چشم زخم را اثر به است و از حضرت بنو کسب هر چه است که این
 چیز بر قضا الهی سبقت گرفته هر این چشم بد بر آن پیش گرفته و از این کلام سبقت نیز معلوم
 میشود که چشم زخم را اثر عظیم دارد و خلافت علیهم السلام باین استغاثه کوه انداخته اند که در
 کتاب عیسی الشان منقولست یارب در لطایف آورده اند که جناب یعقوب در اول مهر و حبت

پدید بظهور آورد و در آن رخ و سبک که اشکار نمود و گفت ما آنکه از شماست که از من است و من دفع
 نمیکند از شما این شخص که کرم او حکم و مشیت خدا چنانچه که از او تعلق کرد بعلیه این
 حکم الا الله علیه توکل و علیه فلینوکل المتوکلون بنیت حکم و فرمان مکر خداوند عالم را
 در هر چه خواهد و بر او توکل کردم نه بغیر او نمود و بر او با توکل کند توکل کنده گان و اعتماد بر غیر
 او نه نمایند حصول جمع ممانعت و مقصودات و مرادات از بیخه توکل است در لسان لغوی
 مستطاب است که چون به حق و توکل میر و زکار کرد و این یامین را با و زندان روان نمود و فرمود
 قاله یخبر منا فظا و هو ارحم الراحمین که چنانچه این کلمات را گفت خداوند عالم فرمود و یخبرنا کار و نیت
 تامل کن که اینها از این قسم بدتر است و قسم که هر دو را بدست تو بر گردانم خداوند صریح او را و بهشت و بهشت
 طایفه مراحل و منازل بیک فرسخی مصر که یوسف در آنجا قفسه ساختند و تو که به آنجا آمدی شد بود
 و سپیدند که همانا آن عزیز مصر بپوشیده نشسته بود که نه فرمود که بیا به یک نفر جوان دیگر که او را
 در پستان بر و مکرّم دارند و آورد شده یوسف دانست که برادران او است و این یامین را آوردند جواب
 نوشت اینها را منم بپوشیده و تکریم است در این ایشان چنان آوردند و با احترام تمام عصر را نه نمایند و
 بعد از آن فرمود که این پادشاه را به این از دفعه اول بپاراستند و اطراف و جوانب و از احتیاط کردند و آنرا
 و در آن و بر هر یک از آن ملک را طلبید و هر یک را بپاراستند و چنانچه یوسف بهشت
 لباس ملوکانه پوشیده و تاج پادشاه بر سر نهاده بر تخت سلطنت قرار گرفت و اما مملوای حبش
 اهرقم ابوهم ما کان یخبر عنکم من الله من شیء و چون برادران یوسف عصر سپیدند بیا بویستند
 بر زکوا و مفرق شدند و از شهر را چنانچه در واره داشت و هر دو نفر از یکدروازه داخل شدند و این
 یامین آنها از یکدروازه داخل شد که آنرا باب الشام میگویند و متحیر و حیران مانده بودند و راه
 نمیشناخت و من در میمند است و کسی او را نمیشناخت و زبانش را نمیفهمید و میخواندند و چون مستولی
 شده بود که ناگاه خبر پسر یوسف نازل شد و از حال این یامین خبر داشت و گفت بر خیز بیا
 تبه با لباس برو این یامین را در باب حال خود را با و کشف کن پس یوسف به خواست لباس دیگر

۳۲۹
 این حکایت از
 کتاب تفسیر

این حکایت از
 تفسیر و تفسیر

بنویسد

۳۳
الحل الثالث
والثاني

پوشیده برقع برود و افکند و بر شتر بی سوار شد و خود را با بل لشام رسانیده دید که ابن یامین
 تنها ایستاده و اشک از دیده میبارد یوسف بر کس سلام کرد و بزبان عبرانی از وی سؤال کرد که از شام
 میایی و بطلب طعام آمده ای؟ ابن یامین از بر لبه خورشید بپای دید چون کل شکفته شد و خواطرش
 آشکار یافت از یوسف پرسید که تو کیستی؟ هیچ کس نامی نداشت و زبان سخن نگفت بود یوسف فرمود که مقدم
 در دیار شام مانده ایم و این زبان را با تو گرفته ام انگاه حضرت یوسف بنا قوتی از بازو و خوکشود
 که پادشاه شمره قضا و بود بر فراز و بی ابن یامین بست و ابن یامین ندانست که چه چیز است و او را چه باید
 کرد پس یوسف بتسمیه کرد و گفت نامی بیافا تا برادر زانی برسانم با هم آمده ایم که برادر زانی را بداند
 که در دیار شاه اند یوسف گفت برو برادر زانی ملحق شو این یامین بگریه در آمده و نام یوسف را
 گرفت و گفت من از تبعید انشوم و صحبت ترا از صحبت برادر زانی خوشتر میدانم و بعد از برادرم بودم
 هیچ کس دوست نداشت من مگر تو یوسف او را اشک زاده فرمود که غریب مفارقت براففت خواهی
 اینجا میمانی یکدیگر را وداع کردند ابن یامین نزد برادر زانی آمده و چون ایشان فرج و بشاشت
 بشنید ابن یامین مشاهده کردند گفتند ای برادر زانی روز مفارقت یوسف تا حال ترا چنین شانه
 بودیم گفت ای برادر زانی چون در دم دروازه نهاد و بسپاس ماندم ناگاه شتر سوار بی دیدم بزبان عبرانی
 بر من سلام کرد و گفت که مشفقانه در میان او رفته که تمام عمرها و اندوهها از دل من زایل گردید
 و باز و بنده از برای من عطا فرمود برادرش یوسف گفت بده بر بنیم ابن یامین باز و بنده را قبول کرد و
 خوشحال شد و گفت برادر یکبار نزد من باشد تا از برای تو فکرم دارم ابن یامین قبول کرد و بهر
 بر باز و بهر خولیت شمعون گفت ای یهودا بده من هم ملاحظه نمایم بر بنیم بگریه با تو نشسته بود
 خواست با و بدهد باز و بهر خوندند بقیه شخص کردند در بازو که ابن یامین دیدند خلاصه هر کدام از
 برادران میگریست باز و بهر خوسه بست و دیدند که در بازو که ابن یامین است از غرض انب زاده شتر
 شمعون بر بردند که در مصرف مانده بود چون هیچ کس نگرفت یوسف مشورت شدند و انحضرت هر یک را در
 جای اشرف گذاشتند و احوال پیدا یافتند و بر سر پادشاهان دو جواب گفتند که پیش از این پدر ما از

باز و بنده را قبول کرد

فراتر آن پسر که بخوار و بیدار این پسرش خوردن آشپزی را از آن کتون بمیانم الحوائش بچه سوال
 کند و انگاه مکتوب پدیدر آید سازان بزرگوار بخدمت بوسف رسانند پس آنجناب بسیار خوش
 خاشاکه و آن هدیه را مقدمه دولت نبوت داشت و مضاعف رزقه کرده را که برادران آورده بودند بایشان
 نبرد کرد و چون وقت چاشت رسید و هر که شش خوان طعام حاضر گردیدند و امر نمود که هر و برادر
 در یک خوان طعام بنشینند پس این نامین در آنوقت در سر یک خوان نشاند و در راه هم با برادران
 چیزی بخورد و بایشان هم نشیند و بیکدیگر و بعضی نمیکند و در آن مجلس نیز در گوشه نشسته منتظر گریه
 میکرد پس جناب بوسف و تنهایی این نامین و گریه او بگریه برادران آمد اما گریه خود را اظهار نمیکند و هر که
 خوان چادر و از ایشان نشسته اما قور برادران ایشان نشسته گفت او بچه برادران شما و من و من پس چرا طعام
 نمخورد مگر قور برادران را زما در نداد که این نامین گریه و گفت ایها الملك از حال من پرسید کافیه و دل
 اخیره کند آنجناب بیک برادر داشت بوسف نام که او بیکمادر بود پس این برادران او را بجهت آوردند و
 آمدند گفتند که او را که خود و چونکه مان برادر من است بخت داشتم از آنوقت قسم خورده ام که
 تا زنده ام در هیچ امری بپادشاهان جمع متفق نشوم **مکلف** حق میگویم که در عالم و برادر کوچک
 نسبت به برادر بزرگ خود اخلاص ندارد و بخت بپادشاه یکجهت این نامین بود که از لوازم و بخت
 و آثار و دولت او به برادرش بوسف بعضی معروض گردید و بعضی هم در خواست اهل نشاء الله برادر
 دیگر جناب ابو الفضل العباس بود که از زمان مغرب تا روز غا مشغول و از اخلاص و بخت امام حسین
 به قتل و به اخبار بود در کتاب و در ثبوت مسطور است که روزی امام حسین در مسجدی بود و بر کوه
 امیر المؤمنین نشسته بود و جناب عباس هم طفل بود که ناگاه امام حسین را بخواستند جناب
 عباس که این را بشنید بهیچ یک از خدام فرصت نداد و بزرگتر و ملا و شمام البین آمد که ناگاه آید
 الحسین عطشان او را برادر و حسین نشسته است پس ام البین قدحی پر از آب بعباس داد و بفر
 عباس طفل بود شگفت که در روایت دست بیاورد و قدحی ابرو مبارک گذاشت و بچه آمد و بان
 اطرا آن قدح بود و شگفت که او بر بخت تا حشم مبارک امیر المؤمنین بفرزند خود عباس افتاد

۲۳۱
 الحسین الثالث
 و الثالث عشر

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

۳۳۲
 حاشیه
 در این باب

در این باب

فرمود ایضا بابا الفضل بومانا خذ الفلاح علی رأسه فرائد المناجی بانیك اعلی بالفضل
 روزی که کاسه ابرابر سر برداریم و آب ریخته شود بر اطراف سر یعنی بر دو شانه مبارک و بومانا
 محل الفریه علی استانک فرائد و ملک دونه آرد و زنی شکر بدندان میگریزد و حالیکه بخور از خنجرها
 برآورد و مشغول جنب است بداند ملاقات خود را از سر مبارک عبادت گرفت و در سینه ای مبارک بر کرد نشاند
 فرمود انون انی و انت صاحب لوانی و انت سقا عسکری و قبالی الی القوی برادر منی و علمدار منی و
 سقای لشکر و عبادی منی و از جمله لوازم جانش برادرش امام حسین آن بود که در روز عاشورا پنج نفر
 برادر داشت که سه نفر از ایشان ایضا در خوام البین بودند و نفر از مادر دیگر بودند قبل از خوی عیدان
 کارزار و فرستاد که مبارک بعد از خود در جانفشانی برادرش حسین که کوفته نمائید و سخاوت آنها و قرا
 در لایه نمایند و هر یک فرمودند که تقدیم بین بدای حکمت اربک و احسبک و از جمله آثار جانش این بود
 و قیامت که صدای العطش کو در کان شبید و تابان مشک را بر داشت عیدان رفت و لشکر کفار را شکافت
 تا خود را ناب فرات رسانید در هالفت که بکامبارش از تشنگی خفک شده بود و مشک را بر کرد و بان
 تشنگی و بکس نوشید که داشت کفر از آب برداشت که با شامد قد که عطش آخیر است بین و اهل
 بکشتی تشنگی امام حسین و اهلبیت و از محاط کذبانه ابرار بخت و نفس خود را مخاطب کرد
 گفت یا نفس هوی و لکسین عطش و بنوه الحرم المطهر اجمع ای نفس خارش و تبخیر میکنی
 در آب خوردن که برادر حسین تشنه اهل حرم و خواهران او همه تشنه اند و بعد از آن اهل عیدان
 و عید و جهد تمام کرد که شاید ابرار بکو در کان و عباد حسین برسانند تا در دست اغلوم را انداختند و
 بعد از آن بر تو کشت و محبت و مهر نای که بلکه ابواب اطفال نشین حکام برسانند مشکرا بدندان گرفت
 و بار کباب ها بون اسب را براند و دفع شمنان میگرد آه در همین حال ظالمی بر می برمشک
 البش و بخت خلاصه جنباب بوسف ابن یامین را تسلی داده و فرمود که هر ممکن من بجای برادر
 تو را کو برادر ما ذکر تو نیست من در عرضی که او نمیدانست در یک خزان میگویم و بیایان من در سرب
 خزان بنشین پس او را در بر خوان خود نشانید و نوازش بسیار کرد و فرمود غم مخور اگر

برادرش

برادرش غایب است من برادر تو باشم منقولست که چون شروع کردند بطعام خوردن بوسفت
دست مبارک خود را از استپن بیرون کرده بکاسه آورد که طعام بخورد هینکه ابن یامین در
دید اهل کشف و شروع بکوبه کرد و طعام بخورد بوسفت گفت ترا چه شد چرا اگر بهر مکتب این مکتب
گفت ای ملک چون دست و انگشتان ترا دیدم دست و انگشتان برادرم در نظر آمد کویا دست
و انگشتان بجهت دست برادرم بوسفت است از آن حجره اخبار شد من کلام بر زبان نهاد
بجست هر که داناد رقام نشان ابن سخن کوید بشاه دین حسین آنکه در دل غم فروز
از ناس داشت از هم افزون غم عباس داشت ای شعله ابن یامین بجز بدین دست برادر
به احتیاط میگریست حال آنکه دست برادر صحیح و سالم بود و از بدنت جدا نکرده بودند عیناً که آیا
بر مظلوم کربلا چه حال بود که در وقتیکه نظرش بر پیش بدست برادر و خوشی عباس افتاد به احتیاط
نال و آه از دل برآورده و اشک حریف از دیده جاری نمود و دست بر کمر مبارک نهاده فرمودند
الآن ان کسر کلهم و قلت حیلے بغیر حال پیش من شکست چاره که شد منقولست که چون
حضرت عباس از در محراب بر زمین افتاد و صدایش بسمع شریف حضرت رسید که یا آقا
ادرك اخاك پس انجناب به اخبار رسید و الجناح سوار شده خود را بلبشکر کفازده و خال
بهم و خجاسته دعا کرد دعا را به شدید به تا اینکه هشت صد نفر از آنها بقتل رسانند
باج لشکر قران بران نهاده میگریستند و حضرت ایشان را مید و انید و کافه میفرمود ای اهل کوفه
و شام بکجا میگریزد و بر آکنده میشود قلغم اخ و ابن و الید به که پرسید برو کوارم و آکنده
و مرا به برادر کنان شد اید را و به کوید که در انوقت شنیدم که طالع صد کرد ایما الامم البشارة
المبارة ضرب الحین هم مرده بار ترا که حسین مضر و شده و از اسب افتاد چون ابن صد
صد از ایشانم بسو حضرت نگاه کرد دیدم در و اسب پیش بر عت تمام خوردن از بدنه آن
امام همام و سنانیده دیدم که اغفلوم و به کسی از اسب خود پیاده شد دست بریده از زمین
برداشت بر سینه خود چسبانده میگریست و کویا میفرمود یا ابا الفضل قطع کردند بسبب قطع

عشر
جلسه
والثلاثين

جواب
شکوه

کردن دستهای برادر ثرا و بیک قطع شدن دستهای برادر و دستهای پیغمبر
قطع شد پس خبر باب سوار شده و کو بطون قرائت نهاد و بیکه از انماعین هر سید مثل خبا
نزد و نیم بیکه و از سر هر که منور خودش و امشبش را بچهار حصه بیکه که ناگاه دیدم باز و به محاکمه
پیر فایده سفت شده و چشمهای شریفش خیره گردید و محبت تمام بیک کوشش میدان نظر به
نماید من تعجب کرده کفتم سبحان الله بحسن چهره شد که انقوت و شجاعت بچین صحنه نفاذ
میدان کرد و بیکه نظر میکند و بیکه بکوشش میدان نظر کردم دیدم که چشم مبارک او بیک میدان
عباس افراوه که بخون خرد سلطان با و دست بریده در میان خاک خون دست و پا من زدن
انجناب نیز از اسب فرود آمده بر پادشاه برادرش نشسته سر عود رسیده عباس را بر زانوئی مبارک
نهاد و میگفت والاه و العاه و العنا ساه و احمی قلباه و کرد و عیار را از روی مبارکش بیکه و
فرمود جزیت عن اخیل خبرا قصیر فحیّا و متیّا جزای بچهره ها خدا بنوا از طرف برادرش که
اغاثت کرده بر من در حال جهالت و غمات خود انا صاحب بحر المصابیل ز کتاب فاض المصاب
و عیال انما فغان نقل میکنند که جناب عباس چشمان مبارک خود را کشیده با حسرت تمام بگوشه
منور امام حسین نگاه کرده و سر مبارک را از زانوئی شریف انحضرت بر زمین افکند و عرض کرد
مظلم بگذار سر مرا بکدام قدم میکند او مت دارم طبع که دست بکشد در او مت ای برادر
برو کوار کا خود دستهایم در بدن میشد بکشد مبارکت چه انداختم خال که دستهایم را بریده اند
بگذار و بگذر منای مبارکت نهاد جان بشلم غایم مظلم سرافراز بکنم این محظه که از
راه وفا سرن در قدم چو تو برادر باشد خوشا بر حال من که سر در زانوئی مثل قوام
هام جان بشلم میکنم عیال انم ساعی مجاز این که سر مبارک تو را بر زانوئی گرفته کرد و عیال
را از روی منورت پاک نماید البشعه از شرمه های کوبیده بیک مثل امام حسین مظلوم نشد
دیو که هر یک از آنها از اسب افتاد امام مظلوم را با مژده خود بخواند و انحضرت بر زانو
خاضع شد اما وقتی که خود را از اسب افکندند هر چند باطل افش نظر کرد کسی را ندید که

والتقاء بين
الحسين والحسين

سرشار از انو گرفت و کرد و غبار را از روی شرفش پاک کرده و بر سینه خود چسباند مگر مباد
بوقا و شامیان بیهوده که اهل قسرت گرفته بانه و شمشیر و نیزه زدند و از وقت ظالمی رسد آما
و زبان لال شود ای قلب کباب شو چرا که شمشیر بر وقت مبارکش زد که بر تو خاک افکند و در انوقت صفا
کریم جناب بنیب خواتون بلند شد و ملائکه و ملا و اعلای بناله و ملایه آمدند الا لعنه الله علیهم

المجلس الرابع والثلاثين

اوردن فرزندان یعقوب بن یامین را محمد بن یوسف و بعضی از مقالات و اسرار الا که کرد
میان ایشان اتفاق افتاد و دیدن ابن یامین عکس صورت برادر خود یوسف را و گریستن و
خوار بر زمین انداختن و بر سر صورت و سینه خود زدن و گریستن بجا نیاوردن و در وقت صبح
نفس نایاره بپاره برادرش جناب علی اکبر را که با شمشیر و نیزه کرده و با قطعه قطعه شده بود و ذکر
روایت ترجمه کرد که در عصری که برادرش را غلبه بیمار علی اکبر و فلان و ابوالخوار و ابی و در این مجلس
نشان دادند یوسف خود را بنیامین و بهوش شد او و فرمود روز انو گرفتن یوسف سرشار
با گریز بر انو گرفتن امام حسین برادر خود عباس علی و وصیت ان بر کوفه ناس که مرا انجمن
میر که از حضرت سکنه حاکم و نجالت دارم اَقُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتْلَةُ وَاَنْتُمْ كَاٰفِرُونَ
قَالَ اِنْ اَقَامُوا فَلَا تُبَاتِلُوْهُمْ وَاِنْ كَانُوا لَعَنُوكُمْ فَلَا تَبَاتِلُوْهُمْ وَاِنْ كَانُوا لَعَنُوكُمْ فَلَا تَبَاتِلُوْهُمْ
فرزندان یعقوب بن یامین را در مصر شده بپارگاه یوسف سپردند و داخل مجلس او شدند
جناب یوسف بود و بحث نشسته بود و نقاب بر صورت مبارک افکنده بود و پرسید چه کسانی
معرنی کردند که شما اینم که ما را فرموده بودید که برادر خود را بیاورید و از پدر بزرگوار خود
خواستیم و بعد در بیان که در محافطت او قصص کنیم او رفته ایم یوسف فرمود که بنشیند و
ایشان در کنار مجلس نشستند و حکم فرمودش خوان از اسناد در پیش ایشان نهادند و فرمود که

والتقاء بين
الحسين والحسين

والتواکل علی الخبث

شاهان و
مردمان
و پادشاهان

هر دو برادر که از بیک مادر است از یک جوان طعام بخورد پس هر دو برادر بر سر خوان نشستند
و این یامین نهادند بیکدیگر میزد آمد و گوشت بخوبی پخته شد بوسف آمد و خورد تا کباب پخته
پاشیدند بوش آمد پرسید ای جوان کفایتی بنویسد که بهوش شد بگفت ای ملک تو که مرا
فرمودی که هر کس با برادر من در خانه بنشیند مرا بکشد تو مادر که بوسف نام داشت نباید
آمد بخور کفایت که هرگاه او بود با من در این خوان بنشیند و من نیز بنشینم تا ندیم پس از برای
این بی طاقت شده و بهوش کشتم بوسف فرمود بیایم برادر تو با شمع با تو در این خوان بنشینم در
آنوقت فرمود بخوان و برادر داشتند و در پس پرده آوردند و از طلبیده باین نهادند و در آنوقت نشاند
پس بوسف بکباب نشست بطعام در آن گریه چون این یامین را نظر برد بگفت بوسف افتاد
بگریه بگفت بوسف با تو پرسید که این چه گریه است باز گفت ای ملک چه بسیار شد و دست تو بگریه
برادر من بوسف همبکیم این کلام را شنید ببطاعت شده بکباب زهره بر داشت و گفت بدست که منم
برادر تو پس ایندو هانک میباشی یا بچه کردند و حق ما چون این یامین رو بوسف را دید بگریه
از هوش رفت و چون بهوش آمد دست بر گردن بوسف او را که دیگر از تو مفارقت نکنم اما انچه شمر
اند که در آن حال جوانان از آن تدا و لکن باین یامین اظهار شفقت و مهر میاید بنشین و بایستد بکاف
لحم را در دهان او نهاد و این یامین از شدت گریه نمیتوانست طعام بخورد و بوسف هم فرمود تا
چند گریه میکند طعام میل کن عرض کرد ای پادشاه مرا محذور دار و وقتیکه بار میخورد و از جگر مشکین
تو بوی بوسف بمقام من میرسد و خالی که بر روی دست تو میبینم مثل خال است که روی دست برادر من
بود پس بوسف این یامین را فرمود که بخور از آنکه که برادرش زنده است و شوخ خواهد شد بچشم
نوشته اند که بعد از صرف طعام بوسف رو به برادران کرد و فرمود مکتوب که میرسد شما بنوشتم آیا
باشان رسانیده عرض کردند ببله و جواب او را زیاده باین یامین سپرد است بوسف این یامین را
فرمود که بگریه چهره پشام داده است گفت اول ترا سلام رسانیده و بعد از آن فرمودند که از زبان من
پادشاه بر تو که سوال کرده بود از سبب حزن و اندوه و ضعف من و زود پیر شدن و سبب زجرهای من و

و نایبها گردیدند و به هنگامی بدستیک حریف و اندوهم از خوف پروردگار خواست و باز کردند و معا و عشر
 خزایر ضعیف یافتان نمود و ذکر قیامت هول آن در ایام حواله پیش فراسفید کرد و مفارقت نور دیده
 یوسف استخوانها مثل ای کوه و از کثرت گریه دیده هایم نابینا گشته نزدیک به لاکت رسیده ام و
 ما بایم اهل بیت که شرف ما از کشتن بنا و بلاست و غمت شان مادر تحمید و و ابلاست و تسبیح که تو
 بسبب غم و اندوه من محزون و غمگین شده خدایتهم ترا جریه جز هدیه و ثواب عظیم عطا فرما و خواهش
 من از تو اینست که فرزندان مرا زود و روانه فرما و اهل بیت را از گرسنگی و محنت و شکنجه و بی چونی یوسف
 بیخام بگردانند که هر در کلویش گریه که شده برخواستند داخل خانه اندرون شده و با کرب و بعد پر
 آمده و بکشتن و نشستن و نظر کرد بر لباس این پادشاه و دید که در چند جای اسم یوسف نوشته شده بود
 این اسم چیست گفت این نام همان برادرم است که او را گریه خود من میخواهم که او را فراموشی نه نمایم
 و خاطر مرا باین شعله یوسف برسد که اینجا بود که برادر تو گریه خود گفت نه ولیکن این برادران
 گفتند پس یوسف و بیل از آن کود که این یا مین راست میگوید همه گفتند بپس فرمودند و ام که
 در میان شما کیست که برادران و در حیات برزگرا از جای خود برکنند و در بر قدم قطعه قطع میکند
 گفتند بپس اشاره کردند بشعور بر و سل و گفت شده ام در میان شما کیست که بپس بشیر را دستگیر کرد
 و از هم مبدد گفتند بپس اشاره کرد بشعور یوسف گفت شده ام در میان شما کیست که اگر نبردند
 در شهر نماند و حامله بار خویشان را بر زمین نهادند گفتند بپس اشاره کردند بشعور یوسف
 مرتضی شده و دست انداخته و فرمود که شما برادران با قدرت و قوت و شجاعت و شومند و اینجا حاضر
 بودید چگونه که برادر شما را بخون همراستگان سر بر انداختند و از کثرت عجز از خویش شدن
 یوسف برخواست و باندون تشریف برد و روز دیگر ام فرمود که ایشان را و خلو خانه که چهل ذرع طول
 آن بود و از سنگ ساخته بودند حاضر کنند و ضیافت نمایند و آن خانه را با طلا و صندل و گلاب
 و صندل و جناب بقیه اولاد او را در یکطرف انخانه کشید بودند و در طرف دیگر قاعه بیکر و صندل
 یوسف و برادران او و بجزیره گذاشتند بودند نوشن و مثل صندل و شمعون را کشید و بپس بپس

۲۳۲
 داستان یوسف

داشت

والتواضع

والتواضع

والتواضع

پرستار اغلیل بیمار و جناب علی اکبر بود و او را از هر زیاده و دست مباداشت و هر وقت بجهت امر
کبر میخواست علی اکبر را میخواند و آن جوان غالباً نشان بزرگی خود را بآن بیمار و ناتوان میساخت
و خدمت و نیازها میآورد پس رفتی که مظارم کو بلا بدن پاره پاؤ او را بر پیش چشمگاه او را اهل بیت
رسالت هم از چشمهای رون شده در اطراف نقش علی اکبر مشغول توجه و ناله کردند در انوقت
بیمار کو بلا را از شدت حرص غش کرده بود بیحس و نبض آمده دیده باز کرد و صدای او علی اکبر صدای نامور و با
او از کرد آخی ناقله سکنه خود را با تمام بیمار را سینه عرض کرد برادر هر خدمت میآید بمن بفرما
تا بعل اورم پس بیمار کو بلا اله از بکر جانسوز کشیده فرمود ای برادر ای علی اکبر رگها مانده
چو اجوام غنبد هم جناب سکنه عرض کرد برادر چه میفرماید فرمود ای خواهر اکتون در عالم
بهوشید بدم که علی اکبر سنها بر گردنم افکنده میگوید برادر را حلال کنی در انوقت بدم که خادمه
فاطمه زن زهل ظاهر شده لباس سپاه در بر داشت علی اکبر گرفته بر دانه نقد و بیکه از نظر من غایب شده
ای خواهر برادرم علی اکبر را بنزد من بخوان سکنه دیگر تاب بیمار و در عرض کرد برادر اینست علی اکبر
پیش چشمها بلخون خور غلطان افتاده است چون اغلیل بیمار این را شنید از جانب برخواست
دبد طاقت رفتی ندارد اهنه اهنه خود را بنزد نقش عروج برادر و ساند و کاسه آبش
نماده شریع کرد بکوبتن آه آه خود را بر زمین میخورد و بجا که میخاطبند و کاه نمیشد روی
خود را بر روی علی اکبر نماده میگفت ای برادر بیدار تو در وقت خواندن برادر که بمن جواب میداد
ذا ذا القصد جناب یوسف فرزند خود را فرایم زاب نه زاب این یامین فرستاده فرمود بنزد غم خود
برود بر برایش بایست هر چه از تو پرسد جواب او را بر زبان غیر از بده و اگر به پرسد پرسد
پرده از روی کار و برادر و بگوید یوسف بر دیگران امضا ممکن پس آخر آیم داخل انخانه شده
در برابر این یامین ایستاده و این یامین کاه بر صورت عکس یوسف نظر میکرد و کاه بصورت
افرا بکم نظر می نمود و شایهت بیمار در میان این در خلوت میبید پس پرسید که ای کو دانه تو
پرسد کیست گفت من یوسف صد بقم این یامین گفت این یامین گفت مکرر این شهر صند

الحاج المصطفى
والثالث

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

نام دارد افراتیم گفت بپسر خدایت و بصلواتی هستی ایست ابن نامی بن بکریه و امد افراتیم گفت
چرا کو میسکنی گفت برادر کشیده من نیز یوسف نام داشت پس افراتیم گفت ای تم برز کو را غم مخور که
من فرزند برادر توام ابن نامی از جاری خود بر حسیه افراتیم و ادر برکوت و پیشانی او را
بوسید و گفت راست میگوید ای نوری که از تو جویم برادرم یوسف پیش من عرض بکند
که ای چنان خالصت اقصیه این تم و فرزند برادر بخاطر م آورد حالش امام حسین را و عبد الله
ابن امام حسن را که در هجرت کشته اند نوشته اند حقیر نیز در جلد خاص کفایت الدار کنی ثبت و ضبط
عموده ام که عبد الله ابن امام حسن طایفه بود از فاسم کوچکی و در خم گاه بود و قتی جزا شد که تم برز کو را
در رو خاله خون افتاده و فاقه حیدر ان شد ای اخو خلاصه کلام ابن نامی افراتیم و ادر برکوت
بعد از بوسیدن و بوسیدن و کوبیدن بسیار رسید که اکنون پیش در کجاست و چه میکند گفت
هست که در مجلس نامان نشسته بود ابن نامی گفت ان عزیز مصر بود افراتیم گفت بل همان
عزیز مصر پدر من است پس ابن نامی دست بدامن او زد و التماس کرد که مرا نیز پدر برز کو را و ادر
برز افراتیم گفت تا مل کن تا رخصت بطلم افراتیم اذن خواست بر کشیده و گفت ای تم برز کو را
و بدید بچال پلدم روشن کن ابن نامی برخواست و دو و خلوتخانه خواست نهاد و بخدمت یوسف
آمد جناب یوسف بظلم او خجال خود بر داشت ابن نامی و ادر بغل گرفته و گفت ای
اخوان بد در سبک من برادر توام ابن نامی چو صفت یوسف نظر کرده او را شناخت پس خود
زد به هوش و شل چون به هوش آمد باز غرق به هوش گردید تا سه فصد و در دفعه پنجم به هوش آمد
سر خود را در کنار یوسف دید کلاب و کافور بر پیش میافشانند از غایت فرح خواست که باز نرسد
زند یوسف هر دوای برادر و وقت بی طاقتی نیست نه او که را از اینان دارد و برادران را و امکو
که هنوز وقت اندک که خورد و اظنا و میسکنم ایشحه اگر چه یوسف به پیغمبر یا مخالف او که خود را
باین نامی شناسانید و او را بقصد رسانید و چو به هوش شد سرش را بر افرو نماند به هوش آورد و اقا
امام حسین هر چه تعجب کرد که شاید برادر و خویشا را بر دیگر میبندد میبست نشد و او را در اید

نارسد بریده و مشک در به و یاسر شکافند و بدن ناره پاره در میان خاک خون افتاده و
 بجای نمانده بر لاله بود در انوقت سرالمتظلم و ابنانوی مبارک نمانده کوناچین فرمود
چهارم برادر اده به تشنه کجای نظیر اب قران بیست و خنبل عدوان دین
 بنایان مکر نبوده خنبل بیست بر او سر دو فوج واضح نمانده بیست شکست پشتم
 زحمت اکبر شهید گشته قوای برادر دو باره پشت مرا شکسته نشسته ام من بر او تو
 تو خفته خوش بر او من کجاست حرم که در حضور برادر خود غم نشسته و سر
 چو افتاده عباس این چنین مد هوش مگر بجای طور نبوده از سر هوش منم حسین
 جگر سوخته برادر تو که اسناده ام این کونه در بر او تو پس جناب عباس بدایار کرده عرض
 نمود ای پادشاه مرغان مرا عفو فرما که بنی تو انم بنیای تو بر خرم و اخو عرفت **نظم مرا**
 حلال بفرما بخش تقصیر نه قوت و نه دست که دامن کبر و صفت پدیم را بجای آوردم
 هزار شکر که خان در رهت فدا کردم اما وصیت میکنم ترا که مرا خیمه گاه میری حضرت فرمود بچه
 بچه عرض کرد که بچه دو امر یکی اینکه من سپه سالار لشکر تو بودم اگر دشمنان مرا کشید
 بپشت جوش و حیانت کرده بسو تو هجوم اور میشوند و اهل بیت رسالت محزون شده
 جوع و فرغ منماید چقدر دایم اینکه **لا یستج من ابیک سکنه قد وعدت ایاک**
 برای آنکه بد رستیک جام میکنم از خزن سکنه که بحقیق او طالب عده کرده بودم خلف
 وعده کرده نوالشتم او را ابد سالم تو گیتی سکنه نون یا ننه که مکرم رضا دکم بخود قها
 اولو بچه سکنه فن خلم سوله سکنه پریشان ایلش و کسو مبر او لما و مجتبا او ناگوش و سو
الاعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الخامس والثلاثون

در بیان مقام کردن و نگاه داشتن یوسف ابن یامین را و سعه نمودن اسباط در خلاصه
 و غنی نموده اخلاص و محبت ایشان باین یامین بلکه از خوف ترس بد خو بقبول و امان اخلاص

و التواضع
 و التواضع

۳۴
 کتاب التوحید
 باب اول

کتاب التوحید
 باب اول

عباس بن یوسف با امام حسین علیه السلام صحبت مخصوصی بود و بعضی از سؤالات و جوابات یوسف
 پادشاه و کوفه با ظاهر احوال حضرت عباس نسبت برادرش امام حسین و محاربه کردن آن دو
 برزگوار باشد که کفار اعدای الله و الشیطان الرجیم **بسم الله الرحمن الرحیم**
 قلنا جحشکم و محاربتهم جعل سقایة فی رحل اخیبر ثم اذن مؤذین آیتها اخرجکم لئلا یقولوا
 کلام در مجلس بنابر در اینجا مانده است که چرخ حضرت یوسف خود را برادر و خورشید را بنده و برادر
 یکدیگر را با غرور کشیده از کثرت شادی و خوشحالی این کویت پس این یامین است بر طاعت یوسف
 زده گفت ای برادر من یان دیگر مرا از جود امکن که دیگر طاعت فرات ندارم یوسف و فرمود ای برادر من
 اهتمام بید برزگوار و دشمنان تو را نسیم که اگر ترا به نماند باز دارم غم و اندوه بدو نماند و شو که مصیبت
 بدو و وسیله بر آنکرم و بار شمع ترا تمام شام تا بحال آن در تو من بماند این یامین قبول کرده و گفت
 که از آن پاک ندارم قطعی این یامین شد بدو نماند رضا تا که از یوسف بماند جدا
 پس خواب یوسف فرمود که برخیز در بلاد زان و اما این امر را بپایان دار این یامین لابد ناچار بر
 خواست نزد برادران رفت و از غایت محبت نور به در جبین او ظاهر شد که برادران او را
 نشناختند پس خود را با پادشاهان رسانید گفتند ای برادر این نور جمال ترا از کجای حاصل شد و تو
 خدا قسم از برایم عطا فرمود و چون شب شد وقت طعام خوردن رسید با برادران را طلب کرد و بر طریقی که
 این یامین را در نزد خورشید رسانیده با او طعام تناول فرمود و چون وقت خوابیدن شد برای هر دو
 برادر سبزه آوردند و بکسیدند این یامین تنها ماند یوسف گفت خست خواب و برادران نزد من
 بماند و برادران گفت ای اراد بقبول من شمارا با یکدیگر مالتوی مهربان مبین بحال این برادر
 که شناس و بجهت این برادر نزد خود طلبیدم تا در غایت با غم و محزون نباشد خلاصه آنچه در نزد بکشد
 ملازمان او کرد تا کار رسانید که کنایه نکرده و هر یک را غله بفرستد و قابلیت ایشان شفقت
 فرمود و لایق تر از طاعت کرد اذن و اجازه رفتن داد و بیک از عرمان خود گفت مشغول خود را که مکل
 بجواهر بود و قطعه بجهت عزت غله کندم و با این میبوی ند بخفته در با این یامین نماند و بخواه از شهر

بیرون شد و رو به بلقان نهادند و همه از عقب ایشان فرستاد و یکی از ملازمانش را کرد
 که ای کاروانیان شما در اینجا بمانید تا من برگردم که بوسفر را در راه بدر برادران برآشفند و بکشند
 که کرده اند بکشند صانع ملک را که کرده ایم که محال بجواهر است هر کس بیاید و بکشد و از کندی با و میباید
 او را بقتول بکشند که را الله ما حرمنا انهم و شما میدانید که ما در این شهر بفساد
 کردن نه آمده ایم و ما در آن نیستیم و در وقت آمدن در نهایی شران خود را میبشیم که از فروغ
 و برکت خندان حرم و از خوردن غلامان بوسفر بکشند قبا جو آوۀ این کنیم کافین پوچیت
 جی ای کسی که هرگاه شما دروغ گوئی باشی در این صاع از میان با و شما بیرون آید و در نالان بقتول
 بکشند که شریف ما چنین است که سارق صاع مدتی یکسال بنده صاحب حال باشد پس ملازمه
 ایشان را باز گردانند بد رگه ملک او روند و بارها ایشان را بکشوند پیمان را از باران بامین
 بیرون او روند جناب بوسفر فرمود ای کخانیان این چه عمل است که از شما سرفروخته است بکشند که
 پیغمبر زاده ایم پس برادران بوسفر سرد و پیش انداختند و زبان تخریص باین بامین کشادند
 که ای پسر زحیل این چه عمل قبیح بود که کردی اب روگما و از بچه و هتک حرمت ما کردی و بعد متوجه
 بوسفر شد بکشند ای ایها الملك اگر این دروغ کرده باشد و در پست برادر که برادر گشت
 او نیز دروغ کرده بود در خانه عمه خود و کمر بستگی از پدرش اسحق با و میراث رسیده بود و بد
 و مراد ایشان از کتایه نبود که چو مادر بوسفر وفات کرد بوسفر طفل بود و جناب یعقوب خواهر
 خود را که دختر اسحق بود به ترتیب و امر خود که بوسفر از ترتیب یکسر تا بعد از شش سال یعقوب را و
 نیز خود طلبید چو خواهر یعقوب بوسفر بسیار دوست میداشت با آنکه او که من تاب مقارقت بوسفر
 نلادم و یعقوب مبالغه نموده و بیایران عمرش بر نهفته که بعد از از زبانه ها بش بینان بوسفر
 نسبت بر نریز یعقوب فرستاد و بعد از آن نیز یعقوب آمد گفت بوسفر که من در راه در و بدست
 نایب مدتی یکسال در کشتن من با سالیس باین پیمان بوسفر نیز خود بود و کف حقیر عرض میکند
 که غالباً چنین مقدر شده که عمر برادر زاده را بسیار دوست میدارد و ستمای برادران حسن و

۲۳۳
 و از کتایه
 و از کتایه

۲۴
 کتاب التوحید
 فی بیان صفات حق تعالی

بخان و عقار و شعور و حلقه داشته باشد پس از این معلوم میشود که عجب جناب علی اکبر زینب و اولاد
 علی اکبر را از همه جوانان بنی هاشم زیادتر دوست میداشت نبود که آنحضره در هیچ یک از شهرها
 از جمله بیرون نیامد حتی اینکه دو نفر پسر جوانش را با کام و نثار انداختند از جای خود حرکت نکرد
 مگر در وقتیکه امام حسین ع نمش علی اکبر را بجهه کاه آورد و چیدن میگوید که با نظر میکنم و میبینم
 زنی را که از جنبها بیرون آمد که مانند افتاب تابان نور و عباد از او ساطع بود و فریاد و آویلا و آوا
 شورا میزد و ناله یا جبینا یا ثمره فواذاه و یا نور عینا میبکشد پرسیدم که آیا این زن که نباشد گفتند
 هیه زینب بنت علی بن ابیطالب پس آمد و فریاد و آواز و خشن طهارت داشت روی آنجناب ع را
 قند و بیدها فرقه های ع را داشت شده که در آنحال سبلا ع آمد از دست آنحضره گرفت و بچهره
 بر کردارند که دشمنان قاصد رعنا ع او را نظرنمایند آه آه اهل کوفه و شام بعد از شهادت آن امام
 همام احرام ان علیا مکتوبه را ملاحظه نکردند و وقت سوزا شدند بچهره ها و غارت اهل بیت ع
 از تنها کردند و وقت بودن از قتلگاه ع ادبها نمودند و بعد از آن بشران سوار کرده شهر شهر را
 بدبار کردند اینها خوار و بیگام شوم برده در میان ناهممان نگاه داشتند خصوصاً در مجلس عزیمت
 چو مصیبتها رسانیدند و فطرس برکت و نشسته بر پد و سر حسین ع گردیده زینب مجلس
 ان بد که زن کن در طشت در زناده و چوبه زخمران ع میزد بصوت لب و دندان نازنین ع را
 چون برادران بوسف ع نسبت زد که با آنجناب ع دارند و دل خود پنهان کرد و اشکاف فرمود و در قلب
 خود گفت که حال شما بدتر است از دوزخ من زیرا که بید و خنوعا شده برادر خود را از انجا که
 در جاه انداخت و بعد از آن بر و خنید و پل هشت را بخون بر خاله زنکین کرده و بر پد برید که او را
 کوه خورده است و الله اعلم بما تصفون خلاجمه نا ناست بر آنچه که شما وصف نمودید بکار برادر
 بوسف بسیار محکین شدند و از عهد بکه باید در دیار محافظت و مراجمت این بامین کوه بودند
 و قسمها مؤکد بار غوده بودند و آورده و تحکام شدند و زبان الماس کشوده عرض کردند یا ایها القهر
 ایا که ابا سحبا کبریا فخذ احدنا ماکانه ایا یو یای من الحسین ع یعنی ای عزیز بدرستی که این بامین را

شیخ
 محمد
 باقر
 مجلسی
 در
 کتاب
 التوحید
 فی بیان
 صفات
 حق تعالی

الحق سبحانه وتعالى

والتقوى

والتقوى

پدرش پیر محمد و عظیم الله که بعد از هلاکت پسر خود یوسف با این پسر افسر و العت دار در میان
 بان بزرگوار عهد و پیمان کرده ایم که او را به پدر برسانیم و اگر این پیمان را میفرستد پدر پسر بکلام
 زبان با وجواب بدیم پس یکبار از میان که در بجای او و او را همان بدوستیکه صاحب بدیم در
 از احسان کند و کان قال معاذ الله ان تأخذنا الامن وجدنا ما عنا عينه انا اولادنا
 جناب یوسف فرمود پناه بگیرم بخدا پناه گرفته از آنکه دارم کسبش کنم آنکه پاندم ام مشاع خود را
 در نزد او بدرستیکه اگر بعضی او دیگر بر یکم هر یک از من میباشم از سه کاران زیرا که در مذهب شما کوفتن
 غیر از این یک ظلم جفاست خلاصه هر چند اولاد بقوت التماس کردند مفید نشد پس بر یکم برین
 ایشان که در ویل بود بروا که یهودا غضب شد و یهانش راست کرد و به از پیرانش سر برآورد که
 اگر فرغ منم در زمان السبتن بار حمل خود را بر زمین نهادند و غضب تا کن نیستند تا آنکه از اولاد
 یعقوب یک دست برایش او هر سامان پس یهودا یار ویل در شد و غضب خود نزد یوسف آمد
 گفت ای یار من غضب بر منشوی شده نزدیک است که همه از من مجموع در خانه کان پسر زید برادر مرا
 مرخص کن و الا کار می بینم که تدارک آن ممکن نباشد یوسف که راست میگوید بیاید
 چوب زبانه و شربت بیاید نماید و بفرزند خود افراتیم فرمود که تا اهنه اهنه رفته از عقبم
 خود دست برایش و کشته الفی غضب یهودا ساکن شد جناب یوسف چون دید که غضب یهودا
 ساکن شد فرمود این یامین را بشما عهد میبرم هر چه از دست بیاید در پنج مدار میوه و الا حق است که نفر
 زندان او را بشما میداد و خود چنان ماند که گفت چنان معلوم میشود که کس از اولاد یعقوب است
 بریدن من رسانیده که غضب من ساکن کردید و بروایت چون رویان خشمنا که شد طغیان از فرزند
 یوسف را بخدا شد و در ستن زمانه طلا بگو که بان باز میگرد یوسف و رفاند او را و ان طفل گرفت
 بخانه ویل یا یهودا انداخت چون ان طفل از پی رفاند رفت که انرا برادر دست برایش پانجه
 عیشی سپید عیشی شد آن شد و در میان افتاد و طغیان رفاند از بر داشت نزد پدر خود رفت باز
 میان یوسف و یهودا کشید شد با ندر شد غضبنا که کردید و مو یهانش بلند شد و عیشی

الحاج محمد بن علی
والفلاح بن علی

ملک شاه
عبد الله بن
سلطان

از سر مو بکجا او میگوید باز بوسه زده زان دست طفل گرفت بجانب بر روی او بخت طفل از پیش
 رفته رفت و دستش بریدن عیش و سبب غضبش را آن کرد بد تا سر فرجه چنان گرفت پس بپوشان گفت
 مکر در اینجا کسیر از او لا رجعت و نه زانو و نه جانب بوسه از صانع اجواس که از این بامین
 آورده بودند و آن صانع بود که او را جام کینه تمام بختش بود و زانو که بنگریدان که بخت کوهنگ و فال
 گرفت که بوسه صانع بکسیر دست بر آن زد و کوشید بار خرد زانویش را بخت از او چه از آن پیرانه آمد
 و بر برادران فرمود که مهلا مهلا صانع چه میگوید عرض کردند نه فرمود که صانع میگوید که شما دو آواره
 برادر بودید بکسر از این بخت خود را آوردید و او را بپناه افکندید و بعد از آنکه او را از پناه پیروان آوردند بر کشته
 در هم سپاه فرغیدید پس هاشم بن الحون بن غفاله زنگین کرده بر پیشانیش بریدید کفشد که او را اگر خورده
 و انوقت که او را فرغیدید قبایله نوشیدید و بیشتر برادر خود را دید پس برادران از شنیدن این مصیبت
 بسیار ترسیدند و گفتند ای پادشاه صانع شما دروغ میگوید حضرت بوسه فرمود که صانع من دروغ
 نگفته است و شما مثل خزانان او را دروغ گوید اندر بآن دست بر صانع زده و فرمود که صانع میگوید
 که خوشامد دروغ گفتید و هنوز کوفتار آن دروغ و غیبه خدا است که از دروغ شما نگذرند و آن قبایله که در ده
 فرخانش برادر بپوشید و در خوانه است اگر خواهد او را حاضر نماید گفتند بلی جانب بوسه از سر مو
 تا حاضر کردند چون برادران خط خوششان را دیدند و شناختند از غایت خجالت انکار کردند گفتند که
 این خط ما نیست و از این خبر نزاریم بوسه بن بامین را گفت تو خط ایشان را میبشای پس گفت
 بلی خط ایشانست چون برادران چنین دیدند که علاج قبول کردند اما گفتند که این بوسه برادر
 ما بنویسد بلکه کثیر زاده بود بوسه نام که او را مالک زعفر و خشم ایم و این قبایله بنام او مرقوم شده
 بوسه بن بامین را گفت و میگوید گفتند هرگز در خانه ندان ما کثیر زاده بامین نام نیست ای پادشاه
 صانع تو و است میگوید و از او پرسید که برادر من در میان است یا نه بامین بوسه دست بر صانع زد و
 زنده است و تو را چه بینی و نیز التماس کرد که ای پادشاه از صانع پرسید که صانع که در دیده بر بار ما
 نهاده است بوسه دست بر صانع زده گفت صانع خشمناکست و بکسر از این بخت خود را خواهد گفت پس این

۴۴۸
 واکتایه
 واکتایه

وایضا
 وایضا

میفرمود بکجا میرود بایقوم بچینا و اما بن علی المرتضی و اما المذخر بهذا اليوم و منهم علی بن ابراهیم
 که مرا از برای این روز خبر کرده اند پس حضرت عباس حج کثیره از دستا بقتل رسانید و چون
 سعد بن ابی وقاص را در بدو شکر را بر گردانید و در میان خود و حضرت عباس پس این انهم بچینا
 اسباده اطراف انجوان شجاع میکردند و از هر طرف باینزه و شمشیر بر میزدند که ناگاه امام حسین
 ملنگ شده دید جماعت بسیار بر عباس بیایان گرفته باینزه و شمشیر بر میزدند پس بچینا بانه حمله کرد
 از اطراف عباس شمره ساخت جمع کثیر را بقتل رسانید و آنوقت نظر جناب عباس برادرش افتاد
 که یار دشمنان مشغول دعواست دست از کشتن بر گردید و خود را بپای حضرت انداخت و او را بگو
 چمنها بر گردانید و میگفت ای برادر من این قسم بخدا نمیکندم ترا دعوا نمائیم و من و پیش من کشته یا شوم
 مولای من بگذارد این قوم اشرار را بقتل رسانند بلکه دست از توبه بدارند و قول نمائیم باین زنان
 و اطفال رضا بیا چون اهل بیت سالتی کلام ایشانرا شنیدند از چمنها بیرون رفتند
 فَعَلَقَتْ زَيْنَبُ بَرَكًا بِحُسَيْنٍ و ام کلثوم بر کباب عباس کلامی گفت که تعلقن بقیمة النبیات بهما
 پس جناب زینب خواتون از کباب امام حسین و او بخند و جناب ام کلثوم از کباب حضرت عباس گرفته
 و سایر دختران رسول خدا را از دامن ایشان گرفتند پس زینب خواتون با امام حسین عرض
 کرد ای پسر من چرا دهن خراش دارم که از برای منای خدا فدا کرد و در دامن من بپای نا قوشه از تو بود ام پس
 انجنان را از اسب پیاده کرده در حالتیکه عباس در نزد او بود که ناگاه لشکر قمارسبگان دو بر کوار
 هجوم آوردند و گفتند یا حسین از دعوا تو مید و ما بپوشیده اید که دیگر نمی آید فلما سمع العباد
 وَاَكْبَرُ الْحُسَيْنِ وَمَضَى إِلَى الْقَوْمِ وَجَعَلَ يَنَادِيهِمْ خُذُوا قُلُوبَكُمْ عَلَى أَغْلَابِهِمْ پس چون جناب عباس را
 لشکر یانرا شنید حضرت واد در میان زنان گذاشت بسو افروزم به ایمان وقت و محاربه دعوا
 میکرد تا ایشانرا بعقب بر گردانید پس و این اثنا امام حسین و سبوع عباس سی الفیاب کرده دیدند
 ترا دعوا میکند خراست بر خیزد باز زینب خواتون و سایر زنان از دامن حضرت گرفتند پس انرا
 بخوار خود زینب خواتون در میان انجوان هر زبان سوال میکرد از تو ای امامی برادر تو ام عباس را بدو

اَيُّقُلُ الرُّبِّيَّ وَالِدِيَّ وَأَنَا أَنْظُرُ الْكَبِيرَ أَيَا خُرُجَ نَدِيدِ رَحْمَةِ مَكْشُودِ مَنْ كَلَاهُ كَمُ بَسُوهُ أَوَّلِيهِمْ رَابِعِينَ
 حَالِ دِينَ خَوَاتُونَ كَوَسْتِ مَعْزُودِ كَوَيْ بَرَادِرِ رَوَايَ نَوْرِ دِهَانِ مِنْ رَوَايَ سِرِّ مَادُودِ مِنْ خَرَادِ حَبْرَةِ
 كَدِ اشْتَبَهَ قَبْلَهُ الْحُسَيْنُ بِخَاطِبِ بْنِ أَوْعَيْنَاهُ شَاخِصُهُ إِلَى خَبَرِ بَعْدِي دَوَانِ اثْنَا كَهْ مُامِ حَسْبِ
 بَارِزِ خَوَاتُونَ مَكَامِهِ مَكْرُوحِ شَمِشِ خُودِ رَا بَرَادِرِ دُودِ وَخَشَنِ دُودِ كَهْ نَاكَاهِ دِيدِ كَهْ لَشَكَارِ هَرِ طَرَفِ
 أَوْ أَوَالِ خَاطِمِ كَرْدِ نَادَاهُ فَجَدَّبَ نَفْسُهُ مِنْ أَيْدِي لِسَاءِ الْفَاهِنِ عَلَى الْأَرْضِ بِيَسْ خُودِ رَا زُودِ سَنَانِ
 كَتَبْدِ بَحْوِي كَهْ هَرِ اَشْيَانِ بَرِ مَهْنِ اَمَّا وَدَنْدِ وَافِضِ اَحْبَابِشِ وَشَجَاعَتِ خُودِ رَا عَمِيدَانِ رَسَائِدِ بِالْمَنْزُومِ
 بِي اِيْمَانِ حَلَمِ مَنُودِ فَجَعَلَ الْحُسَيْنُ يَفَارِغُ مِنْ جَهَنَّمَ وَالْعَبَّاسُ مِنْ جَهَنَّمَ اَنْزَعُ مِنْ جَهَنَّمَ اَنْزَعُ مِنْ جَهَنَّمَ
 اَزْ نَكِجَانِ عِبَّاسِ اَزْ طَرَفِ دِكْرِ مَقَالِدِ مَكْرُودِ نَدَاكَاهِ حَضْرَتِ عَبَّاسِ شُكْرُ وَاسْتِوَا اَحْبَابِ مَكْرُودِ
 وَكَاهِ اَمَامِ حَسَنِ اِنْ مَلَا عَيْنِ رَا لِسُو كَوَسْتِ عَبَّاسِ بَرِ مَكْرُودِ اَمَّا وَدَنْدِ اِنْ سَعَدِ اَلْعَيْنِ اَبْغَا لِرَا اَمَّا هَلْ
 كُودِ اَحْبَابِ خُودِ مَشْرُوقِ كُودِ جَنَابِ صَلَاحِ دِيدَنْدِ كَهْ دَرِ مِيَانِ اِيْشَانِ تَقَرُّفِ اَنْدَا زَنْدِ وَانْ بَكْدِ بَكْرِ
 جَدَّ نَمَائِدِ فَقَالَ بَنُ سَعْدِ مَكَامِ الْحُسَيْنِ فَلَا تَقْدِرُ عَلَى اِفْطَاعِهِ وَلَكِنْ اِفْطَعُوا الْعَبَّاسَ عَلَى خَبَرِ
 الْحُسَيْنِ فَاذْ رَوَا عَمَلِ الْعَبَّاسِ كَدُورَةِ الْوَحْيِ بِي اَبْنِ سَعْدِ اَلْعَيْنِ كَفَتْ اَيْتَا اَمَامِ حَسَنِ بِيَسْ
 بِيْجَا كُودِ اَوْ قَادِرِ نَبِيْشِمْ لَكِنْ عَبَّاسِ رَا اَزْ اَمَامِ حَسَنِ تَحِيَّا اَكْبَنْدِ بِي اَلْجَمَاعِ بِيْجَا مَانْدِ اَمَّا
 بَدُورِ حَضْرَتِ عَبَّاسِ مَكْرُودِ بَدَنْدِ رَا اَبْغَا رَوَايَ كِتَابِ مَحَاجِرِ بُوْدِ وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مَعْنِي دَسْتِ اَبْنِ طَاوُوسِ
 دَكْرُ كُودِ اَنْدَا اَبْنِ كَهْ هَرِ وَرِ بَرَادِرِ رَا هَمِ خُودِ شَا اَبْدِرِ بَايَ لَشُكْرِ وَنَدِ حَبَابِ عَبَّاسِ رِيْشِ رُو
 اَمَامِ حَسَنِ نَفَرِ اَللّٰهُ اَكْبَرُ كَشِيْدَهْ بَهْرِ شَمِشِ بَرِ سِدِ پُرَا كَنْدِهْ مَكْرُودِ حَضْرَتِ دَسْتِ دُوقِبْضَةِ
 دَوَا اَلْفَا رَدِ عَقَبِ الْجَوَانِ نَامِدَاوْ خَرَا اَمَّا خَوَا اَمَانِ هَرِ نَفْتِ وَبِجَا رِبَّةِ عَبَّاسِ نَكَاَهْ كُودِ دَعْوَاوَا اَبَا
 پِدِ وَرِزْ كَوَا رِشِ حَبْدِ رُوَاوَا اَلْجَا طَرَفِ اَوْرَدِهْ مَكْرُودِ كَا تَهْ مَهْرُودِ بَا اَصَابِ اَلْحَمْدُ وَبِاَضْمِ
 اَلْعَزَاوَاتِ يَا اَبَايَا عَلِيٍّ مَجْزِي اِي كَرِ بِلَا نَظَرِ نَمَاوِيْشِ كَهْ پَرِشِ عَبَّاسِ چَكُونِهْ دُورِ بَرِ مَنِ دَعْوَاوَا نَامِدِ
 كَهْ نَاكَاهِ ظَلَمِ نَشِ بِيْجَا اَبَا نَفِيْلَهْ عَلِيْبَانِ اَنْدَا حَتِّ وَانْ بَرَا مَلِكِ رَجَبِيْتِ بَا بِرِ حَلَقِ مَبَارَكِ
 اَلْمُظْلُومِ رَسِيْدِ چُونِ حَضْرَتِ بَرَا اَكْبَدِ حَوْلِ اَزْ اَنْ جَارِ بِيْ نَشْدِهْرِ دُودِ سَتِ رَا بَرِ اَنْ كُودِ رَا اَنْزُونِ

۲۴۹
 الحسني الحسيني
 والشمس بن

حزين حزين

۳۰
والتواضع

مجلس

بعد از این که اسنان انداخت و گفت اللهم اشکو اليك ما يفعل باني بين يديك خذ يا شهاب
 حکم جگه تو از آنچه در پیش خیر میسر شود میکنی چون حضرت یونس و زخم خود مشغول شد جمع کثیری
 در میان او نود و برادران اهل شدند جناب عباس مشغول محاوره بود و در بعضی طرف فرات میرفت و در
 و مرکز بود و یکدیگر میپرسیدند که ناگاه خبردار شد که از برادرش ورافعه و ایشان را از یکدیگر
 جدا کرده اند و از بهشت انداخته اند با آگاه پادشاه ای برادر و مظلوم در کجا مانده در افروختن شد که
 ملک ستم میدان صدای غریب میباید و کاتر میفرماید که ای برادر و باو فرات در حبسین عروج شد
 و شما مانده است **تو کینه** که ای و خالی علمدار کربلا عباس **منه غریبه** قویوب کینه پندار
 پوز و لدی درین کار دم تو کند به آرام دلبر و لولوبه محال با تو یابو عباس **منه** اوز و شد
 ابرو و ن بوقا و حمراده خبر و چون به سینه اید و با عباس **منه** شهادت و ی زنبیر خبر
 ایاروم **تکرمه** کوز بولوا الی مصطفی عباس چون جناب عباس صلا به ای امام عالمها را
 شنید سر اسیر و بریشان بقیه بکشت دید کوفیان و شامیان اسیر و شهیدان ایمان کوفه
 از هر طرف تابع و ستان میزنند از دل پرورد کشته نغمه زبان و الا کوفیان خود را و صفا
 زده یا حسین کوفیان لشکریان را یکدیگر میزد از زبان حضرت عباس **ظفر**
 دو نرد به هر طرف شاهزاده شقیین دورد به شور و بله او رکنه امام حسین علیه و آله
 فرادیس لای نور و کان کل من هاتینادی با اخی یائی و الیه لما سوت و نبت صوتهم این
 للمرکیز ان کلک من هاتینادی و هر یک از آن دو برادر را بکشد ای برادر و ای برادر
 برادر خود را در پای چون جناب و نبت مصداق برادران از میدان شهادت هر یک از ایشان
 اند که بر اصد میکنند بقیه صلا با عباس امام حسین و نذایه یا حسین حضرت عباس بسبع
 شریف الخدیوه رسد از من خبر زار و آشفته و دید که در میدان کوفی قیامت برپا شده کرد غلام
 کوفه و صلا به کوس نایب محرابی که بیلان را بر کرده پس رو با هلبت غوده فرمود ای خواهران
 به یار و ای حرم کبابه عکسار و ای یقینان به پرستار بر خیزید که خود را حکم به بندید و با بر

الحجرات
والتكوير

شدن آماده و مرتباً باشد نظم فرم که خواندنش خلیه مناسب است و خلای از زبان حال با
بعیت تو کلام باشد هر کس کند به عکس اولویم بهاریم اولاد بخوان لال اولوب غزلویم
نکون اولوب علم کربلا ده قادر اشمون سولوب کمالی باغ وفاده قادر اشمون مندر حاجت
ابدون صف چگون بناله راه کم من علم کوروم کوروم نژاه سپاه و بعضی فوجها دلسوز
و جانکدارد و جلد زایع کفایه الذکر ذکر نموده ام رجوع نموده بدعا بجایزاده شاد و فایده لاله اشع

المجلس لسان و الثلاثین

در بیان تدبیرات و تمهیدات فرزندان بحقوق و در ششم و خشت کوفت ایشان بلحاب بوسفت
در کوفت ابن یامین و مانند برادر بزرگشان در مصر و مراجعت دیگران بکنعان بعد از پاس
و حرمان و محال از شجاعت جناب عباس و افتادن انجناب از روی اسب عقاب و تنهار کشتن
امام همام و لیسو خضام ناله کردن اهلبیت رسول امام اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم و قرآنه العزیز بکیم قلما استفسرنا منک ما یصلو بحبنا قال
کبرهم اکر تعلموا ان ابائکم قد اخذ علیکم موفیقاً من الله و من قبل ما قسطکم قلن ابرح
اکررض یخفی باذن لی ابی او یحکم الله و هو خیر الخاکیین بحیر دران وقت که مایوس
شدند اولاد بحقوق از یوسف و دانستند که ابن یامین را با ایشان بنده نباید بکشد و
رفتند در حالتیکه از کویان بودند و از هر کوفت تدبیرات میکردند و از جمله تدبیرات ایشان
در خلوت این بود که در پیش چویشان تمهید کردند که بنابر از مصر و مصری هر کس از مصریان
برسند بقتل آورند و ابن یامین را بدست آورده بزدید و ببرند و چون بعزم قتال
از خانه بیرون رفتند و جناب یوسف بر اراده ایشان مطلع گردید ایشان را بمجلس خود
طلبید و فرمود ای اولاد بحقوق شما بسبب الهی و معز و مدد من در باره شما تفصیل کرده ام چنانچه از بار

الحجرات
والتکوير

۴۰۴
 طالع
 و اولی
 شجاعت
 خویشتن
 و اولی
 بکشتن
 بوسه

شما دیدم بموافقت شربت خود شما با و حل نمودم اکنون شنیدم که شما در صد قتل مصری بپند و
 چنانچه بماند میباید که خدا تمام قوت و قدرت را بشما داد ما است و کسیر دیگر را بنی مملکت بقوت
 شما نیست بگویند برینم که شما را چه مقدار قوت است بمودا گفت قوت من بجایست که اگر صبح
 زخم زان حامله بیاورند و بپزند شمعونی گفته قوت من بجایست اگر کوه را بر کف دست تمام و از
 صبح تا شام آب طعام بخورم مانده نشوم و بیل گفت قوت من بجایست که اگر بمفاد شتر و نه حله
 تمام سرها آنها را از تن بکنم و بدن ایشان را بخرید و بر پنج خود ربه و پاره پاره میکنم و هم چنین هر
 بز و در شجاع خور و اظهار کردن چنانچه بوسه فرمود این همه قدرت و قوت که شما دارید و اینها کودک
 است که ببرد و نفرش اغلب بد پس بفرزند خود میباید اشاره کرده که بیکر ایشان را در آن وقت مشای از جای
 خود بخواست دست بکشد بمودا و شمعونی که شجاعترین ایشان بودند پس بوسه ایشان را طلبید
 ایشان بیک عظیم غوغا کردند بپاگاه بوسه که میدان وسیع بود اشاره فرمود که باین قدرت و قوت
 که دارم این سنگ را از زمین بردارید پس هر دو نفر با هم میگفتند و خواستند که سنگ را بردارند و خواستند
 و حضرت بوسه از محنت خود برآمده پای مبارک بران سنگ زد و از این سر میدان بدان سر میدان
 انداخت که چهل ذرع مسافت داشت باز بر سرش گذاشت و در محال الترنیل آورده اند که رو بیل
 دو بار غضبش و اهنه گشت ملک غوغا و بوسه نهاد بر رو و بر بیل از محنت فرو بست و رو بیل را
 در بوی و بر صوم گشت بکنار انداخت بر و ایستاد و انوقت بوسه بر نیالایه سنگ سخن گفتند
 که قدم مبارک بران سنگ زد که سنگ بان برز که سخن در بر قدم آنحضرت پاره پاره شد و فرمود
 که این فرزندان یعقوب اگر شما را سنگ با بیاورند اولیایم بود هر این صبح و شمعونی هم که شما را
 باز من بزرگ میکنم که در مقام بیوشی آمده اند و ای در جهان بیل مست بسیار دست
 بالایه دست بسیار است در محال اولاد یعقوب است این سخن را شنیدند با و جو اینها بنی قبیله نشاند
 روز دیگر شما را بیاورند و میبایرانند ام بمودا را است اشاره بود و خوف از سر
 مو یا صفاطر میشد پس بوسه فرزند صغیر خود را فرستاد از عقب عم خود بزرگ دست

والتعالی علی

بر پیش کشید غضبش ساکن شد یهودا حقیر کردید و گفت این طفل که بود که عباس و
 غضب من ساکن شد و این مخصوص و لاد یعقوب است مردم کوثر ایشان دادند یهودا او را
 بر پیش خو خواند و از وی استغاثام و آنچه یعقوب نمود پرسید تو فرزند کتیستی چون پسر یوسف
 از پدر و مادر و بنو و خواران نشان نداد پس برادران یوسف دانستند که در شتم و غلظت و خست
 نمرند و باید بکنعان مراجعت نمایند و بر کثر ایشان رو بیل در سن با یهودا در عقل و عقل
 ابن ابراهیم گفتند که لا و بی بود گفت الم تعلموا الی اخره ایها بنی که پدر و برادران شما پسر
 حکم گرفت دوباره این یامین و سوگند خورده اند بخدا و محمد المصطفی که پیغمبر اخوان است
 که او را محافظت کنند و بر کوثر ایشان سوگواری کنند که این یامین یامین است پیغمبر و کنعان
 میر و هم بر پدر و برادران و بر کثر ایشان سوگواری کنند که این یامین یامین است و از این شهر
 بیرون نبرم تا اینکه اذن و رخصت دهد پدرم بر آمدن من یافعا و حکم نماید برای من
 یعنی پدرم و من فرما بیکم اذن بدهد و جرم من بکنعان که برادران من در اینجا بگذارم با
 او را از دست ملک مصر و اهل مصر نمایم و با او نمایم و بخار بر نمودن من با مصر تا که
 تابان او را از ایشان بشانم تا که بشوم که او بهترین حکم کند و کانت پس برادر و برادر ایشان
 در مصر مانده و در کنت ایشان یامین خوشدل شد با برادر و خور یوسف شبی روزی بر
 میرند و گفت این یامین و برادر و نشسته بود صحبت میکردند یوسف بر پسران برادر و پدر
 بر کوثر او را امتا اهل فرموده است گفت بپسر و فرزند و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 گفت دوازده پسر دارم و فرموده ام ایها ایشان را بگو عرض کرد پدر اول بجز نام دارد و فرمود چنانچه نام
 گفت روزی بکنان و بجز رفتم گفت ایها یوسف را بشو انداختند صدا آمد و گفت که یوسف را این
 صبا انداختند و از ابیدرت میرسانیدم من از آن خود شدم و پسر را بجز نام نهادم یوسف و فرمود
 پسر و نام نهادم گفت ذب نام دارد و پسر را بجز نام نهادم عرض کرد که آنکه برادران
 گفتند که یوسف را کوه خور و روزی که کوه را گرفت و گفت ای کوه یوسف را تو چرا گفتی خدا قسم که

باین نام

اورا دیدم در حالیکه دست و پا پیش بسته در نو در من گذاشتند اسپیر با و خواستند و بر آن
 حالت او گریتم و من از آن خوشنوشتم و نام پسر ز ادیب نهادم یوسف پرسید که پسر ستم را
 چنان نام نهاد چه جواب داد که دم نهادم یعنی خون فرمود چه گفت و باز که برادر را پسر این یوسف را
 خون المود کرده بودند من از آن خون پرسیدم که متوج خون برادرم یوسف گفت نه من خوف بزرگ
 هستم که انچه او از اکثر پسران را با من اغش کردند من از این سخن خوشنوشتم اسم پسر را خون
 نهادم خلاصه بکلام پسرانش گفت تا بعد از ده روز رسیده بود پسر و از ده روز چنان نام نهاد که
 کرد عبید پرسید چه اسم پسر نام نهادم عرض کرد که شاید بجای نامی نباشد چنانچه
 همینکه اسم غلام را شنید بگریه درآمد و گفت ای برادر بغلامم فرزند پس هر دو دست
 بگردن یکدیگر انداختند و شروع کردند بگریه و نوحه و حال آنکه آن دو برادر با وصال یکدیگر
 کامیاب شده بودند و یوسف و یحیی پادشاه نشسته بود با و حق این در وقت شدند
 اسم غلام را شنیدند و میگفتند این غلام در حال بود انجیل و بیمار که پدر و برادرانش را
 کشته و عتبات او را از او پیش چشم یوسف آن سوار کرده و خوش بگل و جامه بستر و رخت
 و رود شام میفرمود اقاد ذلیلاً فی یحیی کائناتی من الیوم عبید غایب فی یحیی و بعد
 رسول الله فی کل مشهد و یحیی امیر المؤمنین و زبوره طربا ذلک و خوار به میکشیدند و شهر
 فام که کوپا من غلام ز نیک و حبش میباشم که او را میباید یار به کنده بنوده باشد و حال آنکه
 من رسول خداست و ده غلام شاه و جد بکر امیر المؤمنین است که وزیر و خلیفه است
 الی آخر قصه که در مجلس سابق ذکر نموده ایم چون کلام دلسواست و مناسب بود در اینجا نیز
 کردید و الا که بر من منظور است و آن اینست که یحیی پسر بزرگ یعقوب بیخه استغلام این نام این
 مصرعانه نه نفر ایشان را بوسه پریشان حال و بکطرف کنعان نهادند طی منازل کرده
 و سپیدند و خالیکه یعقوب اهل بیت او هم منظر بودند که یکدیگر فعله بدند که از پانزده نفر برادر
 نه نفر گریان و نالان میان پلاس شود و ناله و فغان در میان ایشان افتاد عرض میکنم چنانکه ال

بقول منظور برادران را می کشیدند بعضی را دیدند و بعضی را ندیدند هم چنین از رسول عزت یاب
و کثرت و سایر اهل حرم انتظار دو برادر را می کشیدند که باید بگریزید ان قتال تشویق برده
بودند و لیکن آل یعقوب برادر دیگر پرستار و مثل یعقوب پدر و برادر داشتند باز صدای
شبنو و افغان با سمان رسانیدند اما آل رسول اسوا این دو برادر در آن زمان خرقا معین و پناه
نداشتند در مجلس ساقی معروض کردند که پیشوای عباسی در میدان از برادرش امام حسین جدا افتاد
و کجای خراف نهاد قتا برسدن خراف چهار صد نفر را کشت و بر آتیه دیگر هشتاد نفر را بقتل
فرستاد همینکه داخل فرات شد آن جوان شجاع را نیز بر آن کردند بعضی نوشته اند که آنحضرت از فرات
بیرون شده هفتاد نفر را بکشت و داخل فرات گردید باز آن ظالمان او را نیز بر آن کردند پس اینجانب
نیزه را با باب انداخته بیرون شد و با شمشیر صد جمل نفر را بقتل رسانید باز داخل فرات گردید پیش
را بر کرده بر دوش مبارک انداخته و از مشعر بیرون آمد **چهارم** بدوش آن تشلیب برداشت
مشک آب کف ابدل بناد از این چنین خشک لبی با من مذا را کن علی اکبر لبش شکبه اصف از
عطش در غش خواست این چنین آب محو رزق تمنای بدو پای نهاد خشک لب بیرون شد
از دریا مروث بن جوایم و دیگر غریبه تماشا کن چون لشکر کفار در میان اینجانب و برادرش امام
حسین حایل شده بودند خراسان که خردا برادر و رساند پس یار دیگر حمله کرده و چند نفر را بقتل
و شجاعان ایشان بقتل هلاک انداخت تا نیزه بک حضرت رسید و این چند بخواند که وضو نش
این بود که ای پسر پدرم علی مقصود این قوم مردود اینست که ترا می کشند اما غم مخور ما را می کشد
من زنده ام تنگ دارم ترا شهید نمایند در آنوقت ابن سعد این صد آفرای قوم اگر عباس بن ابوبکر
برادرش رساند شجاع و حسنه زنده کایه را بر همه ما حرام میکند نکذارید ابرار برادرش رساند
بروایت خفته الذکر بن چون این حکم از عمر سعد این صادر شد تمام لشکر از هر طرف بنجانب
عباس حمله ور شدند اما جناب عباسی بسک شجاع بود نمی توانستند بر تکیه او با شمشیر و نیزه
با و دعوا بکنند که با ناچار از هر طرف نیزه انداختند و انتحار ناملا ارضان خود را بکنان نهاد

بنام خداوند
مهربان

ع ۲۰
والجملہ کلمات
والتشویف

بأن كافران حمله غوده واز اطراف خود متفرق و پراکنده کرده و بجانب خیمه ها روانه شد و رفقه
حفظ کردن مشک آب بود که بلکه قدری آب با طفل تشنه برادر برساند جی هر که در
اندیشه اسیر و عزم که ابی رساند بسوگرم نظر برین و بیار سپاه دلش گرم نظاره
خیمه گاه بیکدش مشک بیکدش تیغ زلفش پوزان سوس دل پر دریغ که ناگاه نوقل این از رف
شای بر الجناح حمله غوده چنان ضربه بردست راست چپ کوفته بران کافران حمله غوده انظلم
زد که از بدن اطراف شعله شد پس انظلم مشک ابرو و شپش کشیده و شمشیر را با دست چپ گرفته بران
کافران حمله غوده و این اشعار را میخواند وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمْ بَنِي اِيْحَاهَا اَبْدًا عَن دِيْنِيْ وَعَن
اِمَامِ صَادِقِ الْيَقِيْنِ محل البقی الظاهر الامین یعنی بخدا قسم اگر چه دست راست مرا قطع نمودید
و لکن من همیشه خواب منهایم بدین خود و خواب منیم بر امام یک صادق است در یقین خود وسط
میگیر است که ظاهر و امین است و نا بیکدش انقدر رخا ربه غوده که بر وایت ناباک دست و رکاب صد
نفر را محال انداخت و از کشتن جوانان و شکست مقابلت ضعیف بر انحضرت غلبه غوده و بعضی الکلب
اتر لرزید بقائل و بعضی هم بشماله و بعضی هم بر کضام بجهله که نگاه عبد الله بن زید بر وایت حکم این
طفیل در پشت درخت خرمایه در کهن انظلم نشست و ضربی بردست چپ انحضرت زد
موافق روایت که از منتخب نقل شده دست انظلم از بدن جدا شد و الجان بر وایت جدا
نفس خود را مخاطب نموده این اشعار را انشاء فرمود يَا نَفْسُ لَا تُخَفِّي مِنَ الْكُفَّارِ وَالْبَشَرِ بِجَهْلٍ
يَجْتَارِيْهِ مَعَ النَّبِيِّ سَبْدًا لِّخَنَارٍ اِيْ نَفْسُ مَيَا ذَا خَوْفٍ نَّمَا يَزِيْزُ اِيْزَارُ و اشارت بادثر ابوجعفر
خلاندن جبار و برسدن خدمت بنی خنار قد طعموا سیهم پساری فاصدم باز جبرالتار
یعنی قطع نمودند این ظالمان دست چپ مرا خنداوند ایشانرا بوسلن بجاروت التشنه بران پس
انظلم مشک زایدند ان کوفت بر وایتی همه تیغ زایدند ان کوفت و بران کافران حمله غوده و
از دو بال او میریخت و انقدر مقابلت کرد که ضعیف بران حضرت مسئولی شد و بعضی فرمود
که شاید مشک ابوابا حرم برساند و در بعضی کتب از ابوب غنوی روایت شده چندی است

والتشویف

والتفات
الملك
الملك

عباس را قطع کردند مشک در قریبوس زین بود کسی جویش میگردید و میگوید که هرگز
تیر اندازش برافش کرد مد مدیم عباس به بالایه قریبوس زین افتاد خیال کردم که میخواهد بر زمین
ماندند و خود را سپر مشک نموده و هیچ پروا از اجزای بدن شریف نداشت که در آنوقت تیری از لشکر
خاندان برآب مشک آب در شک ریخته شد **چو همسری** چون این بخت چهره قریبوس
زین نهادند از انفعال کشته لبان تن بهر دادند ابو آقوب میگوید چون دست راست عیار را
قطع کردند رنگش متغیر نکرد بدو هم چنین دست چپ را بریدند و رنگش متغیر نمیشد و هبندار مشک
ریخته شده بدو رنگ مبارکش مثل زعفران زرد شده و اشک چشمها پاش جاریه کرد بدو بگریه
آمدن خیمها مانند جایی داشت که عباس خطاب نهاد که ای جوان دیگر مرا اینجا نگاه مبر که از سینه
خجالت شده آه برآید بجای آنوار تیر بگریه آمد بر سینه کشته انظوم کثیر الشیعه حالت
انقباض را ناقل نهاد سینه نداشت که آن بچو از سینه خود بیرون کشد و پا ورده نداشت که
نگذارد دیکر برآید از غریب ظلم نماید و از هر طرف نابین و شمشیر تیر میزدند نسبت به شریعت الله
در انحال که عباس را از هر طرف میزدند دست نداشت که دشمنان از خود دفع نماید و چون اما
بنود از غیر تشو و مبارکش بدر نامزد و شک شد نزد یکشد که از جاده صبر و رو که ناگاه از گوشه
میدان مثال امیر المؤمنین در نظر عباس ظاهر شد که پا و لایه اصبر که راه خدا و نصرت حسین
است در انحال خوف ملعون شمانت کرد که با عباس کواند سینه ای قوتی تو که پهلوانان قوی
همکل را بر داشته بهم دیکر میزدند جیبا عباس فرمود ابلعین آن وقت که دست داشتیم به امید
و میدید که حالا که دست ندارم پس نماهون دیکر میزدند که انا آهن بود بر سر مبارکش زدند
فرزنها بوفش شکافه شده از اسب بر زمین افتاد فریاد برآورد که یا ابا عبد الله علیه السلام
السلام برآید بپایه ندا کرد یا ابا آدرک آخاک یعنی ابرو در جان در باب برادر خود را و معلوم
که افتادن عباس را از اسب پیچ نوع خواستند زین را که در بدن دست نداشت که سر و متور شد

والتفات
الملك
الملك

کتاب التوحید

جمله سخن از توحید

اندرین نگین در خلاصه چون امام مظلوم علیه السلام استغاثه برادر خود عباس را شب بتجمل نام
 خود بر نفس مظلوم رسانیدیم کتاب مدینه المعجزه قولی که بخداوند و رفع علیه بقیت له و
 بیکم و هو یقول پس آنحضرت از اسب پیاده شد بروی نعش شریف و افتاد میبویسد میبویسد
 و میفرمود اَلْیَوْمَ نَأْتِیَ اَنْبِیَاءُ مِنْ بَنِیْکُمْ ثُمَّ وَکَلْنَاهُمْ اَخُوهُ فَصَحَّرْنَا مِنْهَا فِیْهَا مَرَدُّ خَوَابِیْدِنْد
 چشمها که سپ تو خوابیده بودند و بیدار ماندند چه شما که خوابیدن ایشان عزیز تر بود بعضی
 نوشن اینچون اهل لشکر و شجاعان کوفه و شام در غزوه صفین شجاعه عباس را دید و شنید
 بودند و میدانشند که اینجانب و خدمت امام حسین است شما از خون میخوابیدند و مکان خوشا
 تقدیر بد دنیا اما اهل بیت اطهار خطه انبیا و کواکب اسرار است و اسوده که میخوابید آن بود که
 حضرت این شعر میفرمود اشاره باینکه بعد از این دیگر از خوف عدل باسراحت نمیخوابیدند خواب است که
 نمیتوانند نمود اَلْیَوْمَ مَالٌ اِلَی التَّغْرِیْ جَعَلْنَا قَالِیْوْمَ قَابِ قَوْسَیْنِ اَمَّا هُمَا اَمْرٌ مِنْ مِیْلٍ وَدُجُوْیْ
 پراکنده که جمعت ما و امر از غایب شدن اهل بیت نمودن امام او ثُمَّ وَضَعَهَا اَللّٰهُ فِیْ عَلَمِ الْعَبَّاسِ
 و جعل لیسته طولی و یقول بعد از آن دهان شریف خود را بدندان حضرت عباس نهاد و بویسه
 طولی نموده میفرمود يَا بَنَیَّ وَالِیَّ اِنَّ اَنْتَ جَدِّیْ رَسُوْلُ اللهِ مَا شَرَّ اُمَّةٍ سَلَامٌ وُقِلَ لَہُ
 بِالْاِجْدَاہِ اِنَّ وَکَلْتُ الْحَبْنَ بِالْاَرْضِ کَوْکَبًا وَجَعَلْتُ فِیْہَا لَاحِیْرَ لَہُ وَاَلَا مَعْیَبًا یعنی این فرزند
 پدر من زمانه که جدم رسول خدا را دیدی سلام مرا باینجا بزن و بگو که ای جد بزرگوار حسین
 ترا در زمین کوبلا بکشد و نه مانده اندم در حاله که معین و ناوړه مانده بود ثُمَّ قَامَ مَرَحِلًا
 و هو یقول اَوْدَعْنٰکَ اَللّٰهُ يَا بَنَیَّ وَالِیَّ وَتَوَجَّهَ نَحْوَ الْحِجَابِ پس برخاست از نزد اینجانب در حاله
 که مظهر مودت را بخدا سپردم ای پسر پدر بزرگوار و متوجه بویسه میمها شد چنانکه آن
 یعقوب منظر برادران بودند دیدند که ایشان ما بویسنه و پریشانید و در نظر برابران
 از سفر مصر بیا آمدند شور و غوغا بپا ایشان افتاد چنانکه ال رسول و بیان بنول منظر

دو برادر بودند که از میان کارزار بیابند و کوفت دیدند که مظلوم کربلا را با برادر بزرگوار
 حال تنه‌ها در میان کرده و غبار بیرون آمد فاستقبلته اخيه و تلبت و قال له ان ابن ابي العباس
 پسر خواهرش زینب انحضرت را استغاث که عرض کرد برادر مظلوم که است برادر عباس فقال
 لما يان زینب عظم الله لك الاجر و صياحنا ابا عباس پسر فرمود ای زینب خدا جزا دهد تو را و در صحبت
 برادرش عباس چون خاقان اینکار را شنید صبحی کشید گفت و اخاه و اعباساه فقال له الحسن
 استعمل الصبر و تقدر من هو اعظم من العباس پس حضرت فرمود ای زینب صبر کن که بزودی نخواه
 دید انکسیر که بزرگ تر از عباس یعنی حریف تو خواهند گشت برادر و برادر خواهر ماند اما فاضل بود
 مبتدع می نویسد چون حضرت عباس در مصری خود فغانه و پیچ و جوع فرمود در حال آنکه اشک چشما
 خود را با سبیل خود پاک می نمود فلما راوه مقبلا انت الی سکنه و لم یستعین جواده یعنی وقتی
 که اهل بیت رسالت انحضرت را دیدند سکنه خاقان در پیش آمد و از عیان اسباب محضرت کوفت عرض کرد
 یا ابناء همل لك علم ابي العباس ای پسر جان یا از عجم من عباس خبر دار می که طول کشید آمدنش بمن
 از بی عهده کرده بود و عاهد گشت نبود که خلف وعده نماید مگر انجور و گشتن خود را ساکن نمود و ماندند
 کان را فلهوش کن یا هنوز باد شمنان جنگ دارد پس را فحال مظلوم کربلا گریه نمود و فرمود
 ای نور دیده بدرستی که عجب عباس را گشتند و وحش بد جان بهشت عروج کرد پسر و قهر که زینب
 خاقان از قتل عباس استخضایافت فریاد کشید که و اخاه و اعباساه و اولادنا صوا و من بعدك
 یا اخي یعنی ای برادر و برادر پنهان من بعد از تو ای برادر پسر مظلوم کربلا فرمود بلی و الله بعد از برادر و
 برضا بعتن ما و شکست زینب ما پس اهل بیت شروع بگریه و نند بر نمودند و مظلوم کربلا هم با ایشان
 میگریست بخوبی که ملائکه اسمان بگریه درآمدند پس رسید لشکر امپراتور انجمنه باز کرد و بپند انج
 الا لعنة الله على القوم الظالمين

والسلامة

المجمل الساج

و الله اعلم

و الله اعلم

در میان ما بوس شدن اسباب عقوبت بزرگتر از این است با من بکنان و مانند بزرگترین ایشان
در مصر و حجاز و حبش نه نفر از بزرگان و خبر دادن نگار داشتند ملک مصر ابن یامین را و در کربان
شدن آنجناب از ایشان و کثرت پرورش بدو الاخوان و گریستن از مفارقت یوسف و گریستن
در سواد و در مصیبت پی خود با هم و گریستن سید الشهداء در مصیبت علی اکبر و عبد الله الصغیر
فَلَمَّا اسْتَبْشَرُوا مِنْهُ خَلَصُوا بِحَيَاتِهِ فَاَلْ كَيْفَ هُمْ اِنْ جِئُوا اِلَّا اَنْبِيَاكُمْ فَقُولُوا يَا اَبَانَا اِنَّ اَبْنَكَ سَوْنٌ وَمَا
شَهِدْنَا اِلَّا اِيْمَانًا عَلَيْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ در مجلس سابق عرض کردید که چون اولاد یعقوب و زبیر
رها کردند ابن یامین را برام و احوار بسیار کرده و ما بوس شدند و داشتند که یوسف را با ایشان
نمیگذاشتند بزرگشان رو بیک رستن با یهودا در عقل را برادران گفت که من دیگر در مباحث
ندارم و نمیشوایم بکنان بروم زیرا که پدرم ابن یامین را این سپهر است شما هر کس بدیدید بزرگوار
پس بگویند که ای پدر ما بدرستی که پسر دزد کرد و ما شهادت نمیدهم مگر با آنچه که دانستیم در بین
که صاع ملک مصر را انبار او پر نداشتند و ما باطن را نمیدانیم که ما و محبت زدند و صاع را پنهان
در باران نهادند یا خودش برداشته بود و عرض نمائید ای پدر بزرگواران وقتیکه ما با تو عهد کردیم
که ابن یامین را بتو برسانیم و از این قضیه چیزی نداشتیم و ملک مصر او را بفدایه نگار داشت اگر باور
نمیکنی پس مرا اهل خانه که با ما بودند و اهل خانه ها که با ما همراه بودند بدست که ما را است کو با این
پس نه نفر از اولاد یعقوب بحکم برادر بزرگ خودشان از مصر بیرون شدند و یکسان نهادند و ایشان نه نفر را
که برکشند بعضی چنین نوشتند اند بیهودا و شمعون لا و ی و ساخاد و بشحر و زان و ثقاله و قطاب
و حادات و چون ایشان بکنان رسیدند جناب یعقوب را از افعال خودشان خبر دادند و کیفیت نگاه
داشتن ملک مصر از این نامعروض نشاند غم و اندوه آنجناب را یاد شده و فرمودند چنان که شهادت
گویند پس من در آن نمیکند بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْ اَقْبِرُوا حَبِیْلٌ عَمَّی اللّٰهُ اَنْ يَّاقِبَ بِهِمْ
جَبَعًا اِنَّهُ هُوَ الْعَكِیْمُ یعنی بلکه نفس شما بران و داشت که ای الله تمام ابن یامین را از نزد من

بر دین بطع نفع خود اورا بضرر افکند بد والا ملک چه میدانست که خواجه سارون به سبزه که کوفت و مست
 اکنون کار من جبر و شکایت اینست شاید که خدا ایضا هر نفس فرزند نام من برساند بدینکه که او فائز است
 بر حال شما پس رو مبارک از ایشان کردا بیده متوجه بیت الاحوال شد چنانکه خدا ایضا در کلا کشف
 خود خبر داده است **وَقَوْلِي لَهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَحْتُ عَبْنًا مِّنَ الْخَزَنَةِ وَهُوَ كَصِيٍّ وَرَكِيٍّ**
 کردا بید از فرزند زان کفایت ایضا است حسرت از غایت ملال و پوختگی احوال اندوه و شدت حزن من بر فرزند
 یوسف ابن یامین و پدر بکر برادر نکر درین که مفادقت یوسف در دل او پیشتر کار و فائز کرده بود چنانکه
 صاحب کشفاف نوشته که در روز حشو رسوای حال اسرار جبرئیل بر سید که شدت داند و یعقوب در مقام افسوس
 پیچ مرتبه بود گفت بر ابرو مضاعف مادر فرزند عرض فحش فرمود که او را چه مزه دادند عرض کرد در صد شهادت
 فرمودار غم داند و هیچ کس بر ابرو حزن و سوختن دل یعقوب بخود بیدار بیدار زمان فرای یوسف و افسوس
 او که مادر چهل سال بود اشک چشم و خشک نشد و از بار فرای و بکر کوش خود پیشت میاکش خبیله شد و هر
 چشمش سبید کرد بدو لب که حش یعقوب را برادر کرد و همیشه بود و در زیارت یعقوب آمدن او را بسیار
 ضعیف و نحیف بدو بر سید با یعقوب **مَا أَذْهَبَ بَصُوكَ وَتَوَسَّيْتَ لَهَا كَإِذَا جِئْتَ بِهَا عِشْرَتًا** شد بر تن و شش
 چشم تو و خبیله شدت شدت ترفیع هنوز بان سن بر سید که چنین شو یعقوب کرب و فرمود از بیک در
 فرای یوسف کرب چشمه نامد بیدار شد و از کمر سبزه از فرای او پیشم خبیله کرد بدو در آن حال
 و وحی رسیدا یعقوب **أَمَّا لَنَسْتَعْرِضَ أَنْ تَشْكُوَ غَيْرِي** یا احبا نمیکند که شکایت بغير من نمائید پس
 یعقوب عرض کرد الهی **إِنَّمَا أَشْكُوا بَيْنَهُ وَخُزِّي إِلَى اللَّهِ** یعنی اینست جز این نیست که شکایت میکنم
 حزن داند و خود را بگو خدا ایضا و گفت بار خدا یا تقوی بر کرم و عهد کرم که بعد از من غم داند
 دل خود و رخ فرای یوسف را بکس نکویم و با حد شکایت نکنم و چون عادت الله عادت بر اینک هرگز
 محنت و مصیبت بنفایت رسید فرج دهم نمایدا بود که چون یعقوب دل ز غایت حزن و غمایل اند
 حال خود را برورد کار خود عرض نمود خداوند عالم تو وحی فرستاد که یعقوب بقرن و جلال خود

بگو
 بگو
 بگو

بگو
 بگو
 بگو

کاک

که اگر بوسف بن یامین هر دو مرد بودند پس باین ناله که کرده من ایشان را زنده کرده تو مهر فدا الحاح
 که بر ملا فخر خود را نشان نمود ایشان را تو مهر پناهم و از غم و اندوه ان بر ما نام مؤلف حقیر و بگوید که هرگاه
 کسی اعتراض کرده و بحث نماید که چنانچه بقول پیغمبر بود و معصوم و ادراک نداشت چنانکه اینقدر که بزرگ ناله
 میکردند که از شدت آن چشمان مبالغه و ناله و پشتش خیده شد صبر و شکیبایی نفرمودند و جواب اینست که
 امثال بن دریا بر پیغمبران و ائمه علیهم السلام افتاد است چون در وقت شدت مصیبت بلبه که
 ضبط حال خود نمیتواند کرد در کبر و ناله نمودن باین اخبار پیشو چنانکه حضرت رسالت پیام در فرزان
 فرزند خود بر بهم بنیایت گویان کرد و بفرمود دل من غمناک شد چشم من گریانگشت و منم که پیغمبر که خدا را
 بنصب کرد و بر بهم بفران تو بپای اعتمادی اندوهناک شده ام فاضل در بیگانه و اسوار الشهادة میشود
 که اهل الوثقیه در شان او فرمودند که ان ابراهیم ابن رسول الله - او عاشق عبد الوثقیه و آنگاه نیکو
 بدست که ابراهیم پسر رسول خدا - هرگاه بمکمل جناب رسول زنده میشود و این پیغمبر میشد و کتاب عالم و بخار
 الا نوار بن عبد اس و این میکند که چون بکمال و هشت ماه و در مد و زان عمر شریف جناب ابراهیم گذشت
 ایام رضا عشر تمام شده بود که روزی حضرت رسول امام حسین را در زانو داشت و ابراهیم را در زانو
 چپ خود نشانده بود که از زانو مبارک حسین میبویسید نگاه از رخسار شریف ابراهیم میبویسید که در
 آن اثناء جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله - بدیسته که خدا بقول سلام مهرساند و مقرر نماید
 که ما این دو کلام را در بوشان رسالت خواهم گذارد بلکه یک از ایشان از کائنات مان شما کفره
 بر ابراهیم جناب خواهم بود هر گاه مرا از ایشان که میخواهند بگویم فدا نمایند انحضرت کو یا فرمودند
 ابراهیم بنیل نظمی که باشد هم هزار پیر و خلیل - سازم فلا عکبه و کاه انجیل - دریا
 که میتوان بدی بافتار و پیر - اما قندیم و لم یزل است بیدل - خوشحال اولاد من جانیان
 لا یون نشان دهند طالبان باشد حکم حکم حکم حضور ذوالحلال و احرام محبوب لا یزال است
 نظمی که حکم کند بجایانم اینک سر جان - و در طلب از شتم اینک سرو تن - این حضرت

و در بیان این خبر که ابراهیم پسر رسول خدا را در زانو مبارک رسول خدا میبویسید و در بیان این خبر که جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله بدیسته که خدا بقول سلام مهرساند و مقرر نماید که ما این دو کلام را در بوشان رسالت خواهم گذارد بلکه یک از ایشان از کائنات مان شما کفره بر ابراهیم جناب خواهم بود هر گاه مرا از ایشان که میخواهند بگویم فدا نمایند انحضرت کو یا فرمودند ابراهیم بنیل نظمی که باشد هم هزار پیر و خلیل - سازم فلا عکبه و کاه انجیل - دریا که میتوان بدی بافتار و پیر - اما قندیم و لم یزل است بیدل - خوشحال اولاد من جانیان لا یون نشان دهند طالبان باشد حکم حکم حکم حضور ذوالحلال و احرام محبوب لا یزال است نظمی که حکم کند بجایانم اینک سر جان - و در طلب از شتم اینک سرو تن - این حضرت

رسول متوجه طرف حسین و ابوهیم شده نگاه کرد و گوشت و فرمود ایجب شبنم را در غمازه رسول خدا
 کردم و ابوهیم نا فدا می حسین نماهم زیرا که اگر پسر ابوهیم فاش کند نهما قلب من و مالد شر من
 و هرگاه بوفات حسینم را خیر بشوم قلب من و قلبه علی و فاطمه و حسن و بنی دآمد و کباب پیشوید و نما
 شب شب شد بگردن ابوهیم غار شد و سردوز بر لبه یمان و بخورد و بنی دآمد و مالد و شر من
 قطب پر ششک او مشغول بود تا وقتی که سکرات موت نمود بک شد حالت نوع رسید بخیر رسول
 خوب دادند و انجناب تعجیل نام بر سر این ابوهیم آمد چون نظر شریف او بر پدر خود ابوهیم افتاد انجناب
 اش چشم بر خست امشکش جاری شده فرمود **الْحَبْرُ نَدَمٌ وَالْقَلْبُ حَزَنٌ وَلَا تَقُولُ إِلَّا مَا يَرْغَبُ رَبُّكَ**
 یعنی چشم کرم میبگردد قلب حزین و نمکین پیشو و نمکینم یعنی مکر خیر که را فطانت پروردگار ما و آن
لَقَدْ آفَكَ يَا ابْنَهُمُ الْحَزَنُونَ و بدرستی که ای نوردیده ما بجهت فراق تو هراسانم و نایم و نه فضا البکا
فَلَا يَلْغُ ابْنَهُمُ عَشْرَ نَسِيَةٍ وَكَانَ خَيْرٌ مِنْ يَوْسُفَ فِي الْوَحَاخِ انا صاحب مفتاح البکامه
 نوید که چون جناب ابوهیم بد سالک رسیده که حُر جوت انجناب مثل حُر جوت حضرت یوسف
 در خواست و خوش دنی و **وَصَوْتُهُ صَوْتُ طَاوُودَ فِي الْحَيْرِ وَالْبَحِيرَةِ** و صوت شریف او مثل صوت مبارک
 جناب داود بود در حرق بخت و **وَحَلَقَتُهُ بَقِيَّةُ رَأْسِ سُلَيْمَانَ** و خلو شریفش شبیه بود بخلو شریف
 پدر بزرگوار خود رسول خدا **فَتَحَبَّ جَنَابُهَا** پس حضرت رسول را و ابیبار و دست مبارکش
 پس و حنی سید بجناب ملک الموت که ای عز دایم سلام مرا بچیت من محمد و یونس که را پسر
 عزیز خود را اختیار کن تا کنه کاران امت خود را اختیار کرده ابوهیم را با ایشان فدا کن پس
 جناب عز دایم سلام ملک العالام را با پیام مصیبت انجام بحضرت رسول انام رسانید پس
 آن پیغمبر رؤف و رحیم نوردیده خود ابوهیم نا فدا می امت کرد انبند و همانا امت از جامه خوب خواهم
 با چند نفر اصحاب بمکتب خانه تشریف آورد که ابوهیم را بخانه بیاورد که جناب عز دایم او را
 روح نماید و قی که بدر مسجد سپید و **سَمِعَ أَنَّ ابْنَهُمُ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ بِالْحَيْرِ لَا تَحْجَانِ وَصَلَا**

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ابرهیم هم شرفش بسید که بلیها خوش نداشتن تران میبند فناؤه الرسول و بکی و ترکان عند من
 الا صواب مع البتة پس حق در وقت شدن صد اقران پسرش را همان قلبش پشید که هر که انا صواب
 در نزد انجناب بودیم که بیستند را وقت از طرف حقش در جلیله انجناب چو بیکنند بسید که اے امین و من
 انزل الی الارض فخذ اهل جیبه و الی الارض و السماء و الارض فخذ اهل جیبه و الی الارض و السماء
 زمین را بسوزانده ایشیعه انجناب رو صبت بر بهیم زمین و اسمان را بسوزانده انجناب رو صبت
 و زود بده اش حسن بلید چه کند چه چیزها را بسوزاند الخ خلاصه کو که از مکتب بیرون آمد حضور سوا
 دین نابرهیم خود داده و انجناب بیرون رفت و سلام داد و حجتش بر پا آوردن را پس بیرون فرمود و در میان
 کیم آمد ترا مغوا اهل بر بهیم چشم کفر روانه طرف خانه کرد بدند فقال له البتة ما تقدم باینه امیر
 من امامی پس حضرت رسول با و فرمود و زود بده پیش بکن و در برابر من رو و رفتان نما
 ابرهیم عرض کرد یا ابی بنی امیه الی الی اما ان الی الی اے پدر بزرگوار ما فرستاد پیش
 پدرنا و می رود فرمود یا بنی امیه خسته از آن نظم ما دم آمد که بر شویم زبان
 وقت میدان رفتن آن نوجوان اے اما ان از حالت سبک شده که بهی نوجوان خوش
 میدان داده و بر فامش دعناش نگاه کرده فرمودند یا الی و ما فتره عین امیر و انا انظر الیک
 صاحب المصاب نوشته که انحضرت کو با فرمود که ایشیعه رسول خدا و اے یاد کار علی المصنوع و ما
 بیاد و دل ماند بایسته که بجله داماده از برایت کشاده و فرشتهها چنان ساخته که روزگار کج
 رفتار نکند و چرخ کجدار از دو هوا برود و در دل گذاشت باره این از و در دل ماند نظم
 رخ برافروز که فارغ کنی از بول کلم قد برافروز که از سر کنی از آدم و منجر امیر علی اکبر
 میبخت همین که کر که سر شنید است بوفنا از اینست که بر بفرماند که بر چشم نکند که بلند
 از نظر و کوتره بینست حضرت شعیب انبیا نام سبک شده و در وقت چه حال داشت که پسر
 مثل علی اکبر و در میدان بلا و عباد و طایفه که در یک طرفه شمعان در دست ایشان از شعیب

و بکی و ترکان عند من

ما تقدم باینه امیر

ما فتره عین امیر

خبر یافتند آمد بخدمت امیر لاکه که پادشاه در مهران وصیت مکن ترا وقتی که بدین حال هست که از زبنا
من برقیان و درستان من سلام رسانیده و بگوهر وقتی که بمجلس عرشه صحنه میکنند بلبکوه
و صحرای احاطه تا شایر و ندای هم پیا آورند و هر وقتی که مثل من بخانه پیر بر خوانی و ناگاه من
نوحه و ناله نمایند و بگویند حرف باشد بان جوان پاره پاره شده باشد شیشه ها و بان بگنج سرو
عمران مانده در کوچه ها صاحب چرخ المومنین که ابو صیقله و انفل بکنده منوب که ام لیل نیز صیقل
پیشتر علی اکبر علم خود را و وقتی که بخارج مدینه سپیدند بیک رخت و او اشنا علی اکبر با شهاب بر خود
پوشیده و با سفتبالیان جوانان که آقا آمدند پیر و خیار اش چشمش بر دوش چاک کردن بنواغان بکشتن نظر

و چون پادشاه را خبر یافتند

جوانان نو جوانم در زمین نینوا آکشد	علی اکبر و در عرض کر و فیلا آکشد
عزیزان یوسفم انچل کهر کارفت از دستم	دخبل ای کاروان سالار کار اندیشه ما آکشد
حسین یعقوب اکبر یوسف کرب و بلا کنگران	پناه افشا داند رخسار که وز دین ام کشد
دولت دین یعقوب شد پناه یوسف	چهره سازم آنکه نور از دین کان به دعا آکشد
دولت دین ام بنود بجز کبیر و فرزندانم	که نول نیر هارفت و دم باد صبا آکشد

و چون پادشاه را خبر یافتند

باری چون جناب ابراهیم رفت کتب خانه بخانه خود برکت عرض کرد با ابناء صلا بر سر طاق
شده و سر مبارکش را برانویسید که داشت و حضور رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره کرده بسم الله
که من این را بر امت خود خدا کردم چون عزرا بیل نیز ابراهیم امن صفای مع ابیه پس جناب
ابراهیم دستها پیچود را بکردن مبارک رسول خدا افکنده و گفت یا ابراهیم و یا احمی الوطاع اے
پدر بزرگوار و اے مادر مهربان الوطاع فار تحمل روح المظهر له دار الحشر پس روح مطهر
ابراهیم سرور دنا فوی پدر بدار جان رحلت نمود فیما بین التبی و من کان حینده و بکبیر
الشمس و الا رضون فی هذا الوقت پس پیغمبر گریه و هر که درین دامن حضرت بودند گریه کردند
و اما نهادن منهاد را وقت بگویند را موند و حال آنکه ابراهیم با جمل مریدان و دین پدر

سالک شد چشمها بجا بقبول ز کیم خشت نشد و از بار خرقه جگر گوشه خوشیست و مابین خبیه که یافت
 و از بسایه کرم بر رویش و خشمش اهل کرد بد و پر بود از خشم فرزندان و انجناب ز غایت ملال و پر و پنا
 احوال ز ایشان رو کرد و اینده توجیه بیت الاخران فرمود و قال لا اسف علی یوسف و چون فرزندان اضطراب
 دیدند و با اسف شنیدند گفت قسم بخدا که هبش یاد میکنم یوسف را و تو هم که بنیاد شو با باشد از جمله هلاک شد
 کان فرمود این فرزندان جو این نیست که نکایت میگویم شدت غم و اندوه خود را بگو خدا انهم وقصه اندوه
 و بچ خود را بر او میگویم زنی که کوسیکین و چاره بیچارگان اوست نه غیر او پس چرا با خون و اندوه بان
 گذارید من میدانم از و خدا انهم انچه نمیدانیدند خجسته یوسف رسانیدن او را بمن و در خبر است که
 بعد از این ان بیت الاخران بیرون نیامد سوزن بنیان خود بدگاه خداوند کار ساز عرض میگویم و دعا میگویم
 که خداوند فرزندان سر این نازده پیش عایشه سبحانه و تعالی رسیده که طعام از برای مسکینان است نماز
 التبت ان جبریل ناه فقال يا يعقوب ان الله يقرئك السلام انصوت رسول الله و حرى و بدست که
 جبریل بخدمت یعقوب آمد گفت ای یعقوب بدست که خدا انهم بقرام مبرک و يقول انشر البصير
 قلبك و عمر بن لو كان ميتين لشركه مالك و صغرا بد که خرد و نادانرا و شاد کن قلب خود را پس جبریل
 خود سوگند که هرگاه پسران تو مرده باشند من ایشان را ندمه گردانم بنوم پسرانم انضج طعاما لياكله
 فان احببوا من بطعم الى المساكين و تونیر طعام براه مسکینان ددمت کوی بدست که جبریل
 بندگان در نزد من بگفت که اطعام نمایم ساکنین را گویند پسران را که حکایت یوسف و برادرانش
 وقوع یا بدروز حضرت یعقوب را طعام از دست پخته بود ندکه بوی اطعام بخانه اله همایکان
 رفت و همایه داشت بسیار فقیر و انتظار داشت اطعام از کشت حضرت یعقوب را حال او غافل شد
 این قضیه بیک از سیاه ببله او شده از این جهت بود که قامو شد بضیافت که کفار ان توك اولی
 شود و در تعجب غرضش که با و خطاب سپید که ای یعقوب و در و پیش بدست که تو آمد طلحی
 کرد و تو بان در و پیش چیزه نداد و بیخیال بود و دست میبازم و چون اینصورت از تو ظاهر شد

جبریل علیه السلام
 و یوسف و یعقوب

ترا این بلا مبتلا ساختیم و چون سبب بلیت منع طعام بودی اندر شهر طاعون افتاد و فرستادیم کن و هر قدر از
 بخانه خود بطلبی آنرا بخورند و بگویند این ضیافت فرقی بود و خدا را در پیش چنان یعقوب
 طاعون میباش که فرمود نامش در شهر نماند که هر فقیری بکند و خدا را یاد کند و یعقوب را بد
 شیر هم فقر حاضر شد و طعام خوردند و حقیقت از او گفتند این چیست گوید و گفتند این را ندانم که در
 جناب عزرا پیش از در بین الاخوان بنی یارث یعقوب آمد و بوی مشک برسد و آنرا بنی یارث یعقوب در صحنه پیش
 از آنکه فرزندان خود را ببینیم عرض کرد نمیکند بفریاد تو ای قوم یعقوب و بنویسان تو سؤال میکنم و گویند
 صبی هم ترا بخدا خبر ده که قصص روح یوسف کوه یا نه گفت نمیشود خواهد شد و ده قصص مضربین گفتند که
 چون یعقوب بن خرد شد آمدند دار کرد بد بوسال یوسف پس فرض پسر بود و از او ایستاد و ناله فرمود
 با و داد که یوسف بوساند و مضمون نام این بود لبس الله الرحمن الرحیم این نام را پیش از یعقوب
 اسرا پیش از الله پسر اسحق و بیع الله پسر ابراهیم خلیل الله بنو یاکو یا د شاه علی بن مصری قاصد بدان
 و آگاه باش که بلا موکلت بفرزندان آدم و نوا اهل بیت بلا و خلیم و هبش پروردگار عالم ما را انوار
 بلاها و عقوبتها از ما بش مفریاید خدا حیدم ابراهیم را دست بشد و آتش زدند انداختند جبر نمود
 ناخطاب یا ناز کوچه بنو داوود و سلا ماعلی ابراهیم رید حقیقت او را آتش فحاش داد و پسرش اسماعیل را
 بدیج کردن امر فرموده و از برایش فلا فرستاد و پدرم سخن نپرا بخدا بشم راضی و شاکو کرد بد و مرا پیش
 بود کرد و سر نه فرزند نماند بود نود من که برادران او را بصل برده و پیراهن خود او را در شرمین
 آوردند که او را کوه خود دمن در غرق او چنان که گویند که چشم ما نم ناپیدا کرد بد و او را برادر
 بود این نام این نام که با یوسف نیک مادر بودند که شدت فرقی یوسف را بدید او نشد آمد و
 مونس من بود که توانا و تهمت زد و خنده دوز خود نگا داشت و ما نماند و نه نسیم که در کنار او
 بظهور آید او فرزندم را این فرستاد که بیا ما را شاید که خواهر من یا هم که اثر آن ناهفت بچن و او را در
 ماند و سلا این پسر ما را اهل بیت فرزندان کرده عازم مصر شدند و چون وارد مصر شدند ناله چکر در

این
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

این
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

یوسف

در کتاب
مکاشفات

فاطمه زهرا
در کتاب

برینستند و در بوسیدن چشم مبارک نهاده زانکه دست بخوبی ببطافت شده و غش کرد و بپوش
آمد برخواست و سر بر سر خود گذاشت و بفرزدان خود تشریف و بفرزدان من این نامه جد شما و پدر
بزرگوار بنیت بر نام و اکتساب عیال و ملاحظه و مذاکره مضمون نامه هم ایشان کربان و
ناله انداختند مؤلف حقیر عرض نماید چهره پشیمان است سپید نامه یعقوب بخت بوسف بوسف نامه
فاطمه بنیان بخت کربلا امام حسین عیسی چهره قد رفیع دارد در میان ریش نامه بان رفیع اگر نامه
یعقوب بوسف سپید و قمر که در تخت سلطنت و پادشاهی قرار گرفته و نام اهل مصر و نواضع اند بکنند
اطاعت بندگی او کردن نامه بودند اما نامه فاطمه بنیان بزرگوار رسیده رفیق که در بار و انصاف و بجز
شهادت سپید بکند و نهاده و عیال فاطمه بود و در هر طرف انظار و احاطه کرده باینکه و شمشیر و تیر و ک
قتل انظار و بودند

که پیش و بفغان فاصد مدینه رسید
بناله گفت کبر چون تو دشمنه مباد
پیر از سلام فرستاده هم پیاپی چند
چهره میشود که گذارد بر پیش کاوی چند
خوشا بجانانان که خورده جای چند
ز تیغ کهن شده سهراب تشنه کجا چند
که دست طارثه کشیده است نامه چند
ظان فکده ز پایه سر خوش خوا چند
سکینه شمع شبستان شمرده ای چند

بگو ش چرخ دگر ناله سکینه رسید
چو خواند از نشوین نامه و ابه زینب داد
دسانده و خورید نام من سلاخی چند
خوشد است کبر که راه باز من
نغمه عشق و موسیقی حسین منم محروم
نمان که نشسته و در مانده آن رنجور
خیزد از میان احوال مادران و ادی
ندانان که مدایع بپوشانند شیشه کهن
نشود از غافل زانکه خواهد شد

فی انظار نامه را بپوشانند و آورد صد کور
یا ائمه یا زینب یا ام کلثوم و یا سکینه و یا زینب و یا ابی طالب سلوا ائمه عظم المصلین ان الله اکبر
بیان بپوشانند و بپوشانند بپوشانند بپوشانند بپوشانند بپوشانند بپوشانند بپوشانند بپوشانند بپوشانند بپوشانند

عَنْكُمْ فَبِاللَّهِ عَلَيْكُمْ اِلَّا قَبْلَكُمْ مِنْ بَابَةِ عَجَّةٍ وَجَبَّ اَخِي الرَّجِيعُ عَلَيْهِ الْاَصْعَرُ مِنْ شَمْلَا بَعْدَ كُنُودِ
 مِسْهَمٍ كَدَانِ عَوْضٍ مِنْ اَزْدٍ وَهَرَادِشِ خَوَارِمْ عَلَى اَصْعَرٍ وَبَسَمَ نَابِئًا عَجَّيًّا خُصِيٍّ وَبَسَمَ
 نَامُ بَقُورٍ اَخَوَانِ دَاوَدَ اَبُورِ مَسْرُوحِ خُوْدَا وَرَدَه كَدَانِ نَامُ حَبْدُ بَرَزْ كَوَارِ شَمَا اِسْتِ عِبَالِ وَفَرِثُ
 اَبْنِ اَبَا زَكْرِيَّا شَدَّ مَسْرُوحِ وَخُشْطَالِ شَدَّ اَمَّا چُونِ اَمَامِ حَسْبِ اَنِ اَزْخَوَانْدَنِ نَامُ فَاغِ كَرِيْدِ
 مَهْمَا كَرِيْسَنْدِ بَرَا كَدَانِ فَرَزَنْدَانِ اَمْطَلُو وَبَرَادِ نَافِثِ كِي مَانْدِ بُوِي خُشْطَالِ اِنِي كَدَانِ فَاغِ رَا بَاشِ
 دَعَاوِ سَلَامِ فَرَزَنْدَا بُوِي هَرَادِشِ شَهِيْدِ شَدَّ بُوِي مَكِي اَمَامِ بِيَا دِخْشُو اَمَامِ نَزِي اَمَامِ بِنِ اَبِي خُشْطَالِ نَامُ رَدِ
 اَبُو مَسْلُكَا مَسْرُوحِ شَدَّ چُونِ مَسْلُكِ شَرِيْفِ عِبَاسِ نُوْزِ بِلِ شَدَّ مَدِ كَدِ شَمْلَا اَمَامِ اَرَكِشِ بُوِي دِ وَشَرِ كَانْدِ
 مِبَالِ خَالِ خُونِ اَفْشَادِ دَرِ نُوْزِ وَفَشِ شَرِيْفِ شَدَّ وَفَرُودِ بَا اَخِي وَبَا مَسَا عِدْ قَدْ اَنِي اِلَيْكَ سَلَامُ
 وَكَلَامُ فَرَزَانِي فَاطِمَةَ اَبِ بَرَادِ رُطْبِ مَقُوْنِ بَارُو مَحْمُودِ كِي اَزْدِ خَرَمِ فَاطِمَةَ نَامُ اَمَدِ وَلَوْ اَسْلَا فَرَزَانِ
 اَسْلَمِ بَعْدَ اَزْدَانِ اَمْطَلُومِ وَغَرِيْبِ اَزْدِ وَشَرِ حَبَابِ اَسْ بِنِ خَوَا اِسْتِ فَخْصِ اِلَيْ جُحَلِ وَلَكِي عَلَيْهِ اَلَا كَبِي وَ
 اَبُو سَلَامِ اَبْنِ فَاطِمَةَ الْمُخْطَرِ بِرِ شَرِيْفِ اَزْدِ بِنِ دِشِ نُوْزِ مَدِ خُوْدِ عِلَا كِي نَامُ اَبْنِ عَجَّيٍّ اَنِ
 شَرِيْفِ بِيخِي كَدَانِ شَرِ حَبَابِ اَسْتِ كَدِ بَرِ بَرَادِ نُوْزِ مَدِ اَزْخَوَارِثِ فَاطِمَةَ بِيَا نَامُ اَمَدِ اَسْتِ وَفَوْشَارِثِ كَدِ
 اَبِلَادِ مَهْمَا نِ كَبَا مَانْدَا اَمَدِ هَا وَوَعْدِ هَا اِي كَدِ نَابِ مَنِ كَرْدِه بُوِي مَسْرُوحِ

كلوب و نام باجونان و ولي نظاره على	ياد و يد و سالتا فني و صلات كنار على
يار و يل جل و قشور و بن و يار و بن و يار و بن	او ذا الل و سالتا باجون و قشور و يار و بن
باجون و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون	اولند و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون
باجون و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون	كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون
كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون	باجون و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون
كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون	كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون
كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون	كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون
كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون	كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون
كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون	كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون
كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون	كلوب و باجون و باجون و باجون و باجون و باجون

ایا قه دون نظر قبله وایه روان اولخان دان مصطفایه کوریکین باجون کوب بلایه
سنه نامه یازوبد وایه ترا و غلوم الا لعنت الله علی القوم الظالمین

المجسرات والکلاثن

نوشتن یوسف جواب نامه یعقوب را و فرستادن آنجناب بعد از خواندن جواب نامه سلطان مصر
تحتس جناب یوسف رسیدن ایشان بمصر و التفات یوسف بپادشاه و امر فرودنش بخواند
تبارک خود را و خوف کردن ایشانرا بقتل رسانیدن و وصیت کردنشان بفرستادن بپاره
پیکر بزرگوار خودشان و گرفتن وصیت پسران مسلم بفرستادن بخوار بجهت ملایک و کوبیدن
پادشاه و زینب بی خانمان بپاره شهادت ابراهیم رسول عالمیان و افکندنش بقبر شریف خواتون جناب
و آمدن صدای مکرر بفرغانه از طرف مصر بپاره اظهار و بیرون شدن کشته امباله و بودن بپاره
بقبر مقدس اظهار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم فالله یبارک و تعالی
فی کتاب العظیم قال یا بنی اذهبوا و تجسسوا من یوسف و اخیه لا یسئروا من روح الله ان
لا یتکسر من روح الله الا القوم الکافرون در مجلس سابق معروض گردید که چون اولاد یعقوب
خبر نگذاشتن ملک مصر بنیامین را با حکایت صاعید بپسور کوار عرض کردند آنجناب بپش
ملول و غمگین شده پس نامه بملک مصر نوشتند اسم شریف خود را با واحد اخو و فرمودند
فرموده و معینان ایشان خود را بفرات یوسف و بنیامین دراز نشین و ضبط کرده بقاوض پسر پادشاه
تسلیم کرده بار دیکر ما و لا خود در آن طرف مصر نمود و چون نامه یعقوب بپسور رسید
و بچشم نهاد بسیار گریست و بعد از خواندن نامه پدر بزرگوار قلمدار طلبیده جواب نوشت که
اما بعد بد رستم که کتاب شریفی که مشتمل بود بر ذکر هجران پسران و باحوال انا و اجداد کرام خود
که حزن و اندوه بابشان رسیده و یا اندوه که هجران فرزندان بتو و من بوده بود و افسوسم اکنون

یوسف بن یوسف
بنیامین

بجز از نصیر کردن چنانکه ابا و احداث با بصیر طلب سبند و بصیر کردن بمطلبان خواهد بود
 و آنچه بر پشت نامه یعقوب نوشت **اِصْرُكَ اصْبِرْ وَاظْفِرْ كَمَا ظَفَرُوا** بعد از آن فارسی بر او روانه
 خود را خلع نمائید و فاخر را زانوی فاشنه بپوشانید و زان یوسف روانه کنعان شدند و نامه را به دست پسر یسار
 آوردند چون یعقوب نامه را کشید و مضمونش را فهمید نامه فرمود و گفت ای فرزندان من اینکلام بخوان
 ای فرزندان عقیبت بلکه مبارک و پسران است بروید و جتجو انما یهد برادر خود یوسف و این نامه را و نامه ای که ما
 پوسین شوید از رحمت خدا بدین سبب که نومیدان ما یوسف شوید از رحمت خدا مگر طافران او اینکلام را در پشت آنکه
 فتاوی اهل ایمان باید از رحمت الهی ما یوسف شوند و بعضی نوشته اند که فرمود این پسران من بدین سبب
 صا یوسف از این مکتوب بمشام میبرد نظری اینکلام جافرا در دل برات اینکلام از کفایت یعقوب
 نوی یوسف میدهد این خط **یاک** مهربان روی پیام در دناک این سخن بیشک بود از لفظ او
 نوی خان میاید از این گفتگو **لا حرم فرزندان المختصون** هبه مصر را بدین باحق بضا فیه روانه
 آن دیار کردید و چون بخت پادشاه رسید در عرض کو دریا رسیدت شاه نظری بر ما نماید که پدر
 بزرگوار ما را چه برادر بکفان نه نمیدهد و نفر از ما به بندگی قبول کن و بداد ما این نامه را
 به ما نداد و تغییر است که **قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَبْرِيُّ مَنْ أَنْتَ وَأَهْلُنَا الضَّرُّ وَجَبْنَا بَضَاعَةَ**
مُحَرِّجَةٍ قَالُوا لَنَا الْكَيْلُ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَهْجُرُ الْمُتَصَدِّقِينَ چه هستند این پسران
 نکند ستم و سختی و کوسنیک ما را او عیال ما را در یافته و آورده ایم بضا فیه به احبنا که سزاوارد و باب
 عظمت ما را پادشاه نیست که تو را نه بضا فیه تا تمام و نه لایق ما را قبول کن پس تمام کن بر این خط
 و کپل طحاران احسان کن بما از یاده از جمله این مشایخ این طرح و خطا که بزرگوارند که تصدق کن
 برو کردن این نامه را بر ما بدین سبب که خلافتی جلایم دهد و دوست میداد تصدق و کنش کن
 و بعد نامه یعقوب را بکوشه تخت نهاد و یوسف چون سخن از قتل ما را بداد تا نرا شنید
 نامه پدر را خواند و بر روی غلب نمود بسیار گریست تا خود گفت من با ناز و نعمت باشم و اهل

الحمد لله
والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله

بیت پدر و زور کار و برادران من در هیچ جزوه و کاردانم مایه نداشت پس از آنکه
النفاس فرموده و دو مقام اسیر منزل دارند و در دیکر ایشان را بچهار خود طلبه فرموده که گفتن ایشان
کامند بخط عجله بملک راجان فرستاده اند شما انظار و بخواهند و معنی از انظار بند بخواهند انکار خدا
از 4 من بخواهند پس فرموده از قبایل سبع را که یوسف را فروخته بودند آورده بدین ایشان گذاشتند و یوسف
فرمود بخواهند تا بشوم که چه نوشته اند پس او را انکار خدا نوشتند بود گفت و خط خود را ساخت و معتبر
شد پس بابت و اجابت عزم بخواستند و بباله که مضمونش این بود **بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوتينا**
مالک ابن زکریا نحر العی غلاما ما اقبال که یوسف یوسف درهما و فید که لم الثمن و صموا الذاک
و تضحک الله تعالی بکمالی کافی بالله تعجبید چون مضمون بباله را خوانند ملک فرمود که این کلام
غلام بود و در حق تعالی گفتند غلام بود یوسف نام بدین صفت که نوشته شده است چون خجانت کار و
با ما ساز کار نبود او را فروخته تا از شرفا پس با بشیر جناب یوسف فرمودند دروغ میگویند بلکه ما
خجانت کارانید که برادر خود را فروخته بید خود غان کو بدست و جبهه عیوب کلبه رفت این از نزد
شما و ابله خود میبایست و انتقام بالا و بیگانه را از شما میگیرم پس از سر نمود تا پایا ایشا ترا بید
کران نهاده بنزدان بودند بر و آن پنج بجهت توفیق نسیب جلاد و ستان طلبید که ایشان را قبول
رسانه خدا افعال فرزندان یعقوب هر یک را یاد آمدند که اء پادشاه اگر ما را بقتل بخا باید که پیر
خون الوعدا این نزد پدر را بفرستد که او را بجزیرا من خون آلود و ضعیف غلاد بر اهل مجلس همه
بیگوار بگریه درآمدند و یوسف را نیز وقت رساندند و بیا کوشت بستم از علماء فرموده اند که
هفت اصداد یوسف در خطره و تکذیب بر اهلان و تهدید و تحریف ایشان با وجود اینکه عفو و صفح
و عدم اصرار در خطره کنه کاران از خصایص کویان و بزرگان است آنچه که نظر میاید و
وجه دارا قتل آنکه چون ایشان یوسف را خطره و تکذیب و غوای خود نمیجوید بودند و با افسا
تهدیدات و تحویرات او را از تن کویه بودند خواست که در دنیا با امانت اجماع عوی نموده تا

الحمد لله رب العالمين

در سوال و جواب الهی نشوند و از آلوده که این خطا عظیم منتهی است در حق تعالی
هر چند انچه بر پادشاه اهل مصر شده بود همه ایشان از نکود و ناث عیب امان بزرگوار گردیدند و
در تحت بند کمر بودند و لکن خیال رق آنجناب ز خیال ایشان فرته بود و بر این ابرام واصل بر همه
اهل مصر اصالت و نجایت آن بزرگوار و استخفاف او بر پادشاه و سلطنت ظاهر و هویدا گود چنانچه
در بعضی کلمات ایتیه اشاره است بر این وجه و دیگر آنچه بنظر حقیر سپید که ظاهر است که پسران خون
الود پسر ابریم و مادر برود و یا وصیت کردن پسران که پسران خون الود و دایه پند و مادرش میرند
ابتداء و اولاد و محمول تقاضا افتاد و بعد از آن معروف و مشهور گردید که هر خانی با این طریق عمل کردند
هر خانه که مظلوم کشته میشد پسران خون الود و دایه پند و مادرش میرند و در حلال مظلوم و آه وصیت
کردند که پسران خون الود ایشان را میاد و میرند پسران مسلم بن عقیل بودند چون در دست حاکم
ملعون اسیر و دستگیر شدند و به تنیم را بر داشتند کشتان کشتان بطرف فرات رواند و از آن
که زو جبار ملعون یا مادر زشت بود پروانه سان خود را بان مهر و بیوایه حارث میافاناد و لایق
مینهود تا بکثرت فرات رسیدند انشر پدید انجام شمشیر و انبیا کشته و چون نظر ان پسران شیخ
عربان افتاد بهانه دادند سلسله ریش از چشم چشمشان روان گردید و از بیم خان بد شریف
شان متنزل شد مانند بید لوزان گردیدند و دندان کلگون شان مانند زعفران نزد
ما باشد بهمان مبارک شان مانند بزرگ گل میلون بد چون آن زن صاحب را ند و مظلوم و عرب
بدین حال و زارد بد بینا بان پیش و بد دست حارث را گرفته کفایه بهر وقت از خدا بپرس
و روز قیامت را بیاد او و دایه و همان عربی را مکش که اینها از عرب رسول الله - اند
و چشم مادر ایشان در راه است هر چند بکه عجز و الحاح نمود فایده نخبید عاقبت امر و رعین
در غضب شد شمشیر بران ضعیفه زده و از محروح ساخت و با شدت غضب بقتل ایشان
پرداخت پس آن دو عربی به باروان دو چشم و اشکبار و خود را مان به ناک نایاک

کرده گفتند این شیخ ما را امکش اگر مطلب تو مال دنیا است ما را بیا از آن کوفه ببرد و بفروشد از قیمت
 ما منفع شوند و ملعون بد عاقبت گفت شما را اصکشم سر شما را بر پیشانی زناید برده و هزار دنیا
 از او جایزه میگیرم گفتند ما را زنده به پیشانی زناید بر نهاده و بیا بکنید گفت شما در کوفه
 کوفه هوا ماران بسیار دارد و میترسم شما را از دست من بگردانید و دفعه دیگر بیا نم گفتند این شیخ بر طبق
 مادهم کن و بر یک کس و بقیه ما تو هم نما این ملعون سنگدل گفت هیچ رحم نداد من نسبت بشما ندارم دانند
 طفل بد نوا گفتند که از قتل ما ناچار میسر مملکت ما چندی گفت نماز نکند بهم انقبص اند و طفل معصوم
 چهار رکعت نماز گذاردند و بعد از نماز روی بجانب حضرت ابرو مشتاکم کرده گفتند یا اَعْلٰی یا اَحْکَم
 یا اَحْکَمُ اَلْحَکَمِیْنِ اَحْکَمُ یٰنَبِیْنَا وَ یٰنَبِیَّ بِالْحَقِّ بِرَأْفَتِهِ مَلْعُوْنٌ شَمِیْرٌ عَرَبِیٌّ دَرْدَتْ قُبُوْلَتُهَا
 حمله کرده و چون بنمایان برق شمشیر بر آن زادیدند و داشتند که آنلعول پشاورا خواهد کشت و بجهنم
 انضییحه کردند گفتند و حین میگویم ترا که بعد از قتل ما ایندی پیراهن خون آلود ما را در مدینه
 بمادر ما بفرستد و بگو ایضا را ماران کشد و افعال آن بد بخت شفق کو بیان ابراهیم را گرفت که بقتل
 آورد محمد گفت ابرو سپای بیدار اول مرا بشهادت برتاک که من زیاد در خود داشتم نمینوانم دیدن و قصد
 حمله نمودن ابراهیم گفت اول مرا بکش که من او را بخون افشانه نمینوانم دیدن و حمله کسانی که با این طریق
 علم نموندند بقتل صحرایان نبی که بود که پیراهن خون آلود و پیاده پاره پیاده خود را بعد از ورود مدینه
 منوره بر وضه مطهر جد بزرگوارش برده و بعد بر روی قبلطهر مادرش فاطمه زهرا انداخت
 صاحبان آوارا الشهادة منوید که چون زینب خواست بر سر قبر شریف فاطمه زهرا رسید بعد از آن
 زبانت و سلام عرض کرد ای مادر مهربان دختر اسپر شدن از کربلا آمدن چرا نمفرمائی که بمادر
 در خود چه سوگات آوردی ای مادر بزرگوارت لب سوگات آورده ام ناگاه پیراهن پاره پاره و
 خون آلود اما محبت را چون کوه بر روی قبر شریف افکند و آنوقت شبون و ناله زان مدینه
 بلند شد و غمناک بر سر خود میخیزند و استیلا و احسانا میکنند و افعال زینب خواستون فرمود

و مغلول به دن سپید سجاد آن کسی تصور نمیکرد و بعضی کلمات نامناست که از مردم ضایع میشد از روی
 علم معرفت بود چنانکه در کاشف کتب مقتل موطور است وقتی که اهل بیت علم السلام را وارد سقا کردند
 و بعد از کوفت اندیدن ایشان در کوچه ها و بازارها آوردند در مسجد اعظم که جای اسیران بودند نگاه داشتند و در
 آنحال هر که محاسن سفید با بخار سپید چشمش بجانب سجاد افتاد و خفاش و درختان و درختان را می دید و گویا
 بی ساق و پد بهار فاقه آنحضرت را گرفت و گفت این سر که در دایره نیر نصب کرده اند بدست تو است فرمود بیله
 و گفت این زمان که در دایره شرافت زمان و دختران او است فرمود بیله گفت خدا را شکو می کنم که پدرش را
 کشند و پدید را بیا و سلاطین را بکش و پسران و دلا در شرا با پسر داد چون آنحضرت این سخن را از این مرد
 پویشید شد از چنان متعجب شد که از او پرسید که این مرد چه می گوید این آیه را خواند که حق تعالی
 بپسندید خود فرمود **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ** یعنی ما چیزی را بابت خود نمی خواهیم
 که سوال نمیکشیم از شما از جهت دوستی و محبت سالک اجری می گوید و سید ذی القربی و فرمود این آیه را خواند **وَأَنْتَ**
ذِكْرٌ قُرْبَىٰ حَقٌّ عرض کرد بیله خواند ام حضرت فرمود ما بیم ذی القربی که خداوند فرموده است که حق ما را
 بیا عطا نما پس باز فرمود این آیه را خواند **وَأَعْلُوا أَلْمَنَّا عِنْدَ مَنْ قُرْبَىٰ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِكُلِّ رَسُولٍ**
وَلِكُلِّ الْقُرْبَىٰ یعنی هر چه منعمه غاصل شود از برای شما از چیزی می پوید رسته که از برای خداست خمس آن و
 از برای اهل رسول ذی القربی است عرض کرد بیله خواند ام فرمود ما بیم ذی القربی و فرمود این آیه را بخواند که
 میفرماید خداوند عالم **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**
 عرض کرد بیله خشنو فرمود آن اهل بیت که این آیه شریفه بطهارت و عصمت ایشان دلالت دارد و می بیند
 گفت نه پس حضرت فرمود اینها ما بیم ان اهل بیت طاهره و این زمان که در دایره شرافت مردم بنامش است
 ایشان اینسانه اند از همتا اهل بیت ذی القربی هستند پس از مرد پویشید که گفت اینها خدایم می بیند که شما
 ایشانند که در این نام این مذکور شد است حضرت فرمود بیله **لَهُمْ دَرَجَاتٌ وَأَرْيَا بَابِ بَرٍّ** پس که نداشتند
 وارد گفتند ما خود را می بیند و نادم شد تمام حجت را از سر بیرون داشتند و زمین انداخته و عرض کرد

در کتب
 معتبره

اهلولا معذورم داد من قنار افشا خنده ما نام اینک از فرق کفار واسپارن و دوزخ و نار و قیامت اهلولا تو که
 قبول میشود یا نه حضور فرمود بیا اگر توبه کنی در جنان جاودان ناما خواهی شد پس آن پیر توبه کرد و خوشنودیا
 شرفیاجانانند اخذ و خال بر سر هر یخت و افعلتاکو بان سراپاسان کرد گفت **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبُوْ اِلَیْکَ**
مِنْ اَعْدَاءِ اِلِیْ مُحَمَّدٍ عَمْرٍو اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ باز اهلنا سخنان ناکلا بن در باره اهلبیت غیر تو گفتیم یعنی ابن اسون
 از تقصیرش من در گذرد اگر توبه مرا قبول کردی صراطی را نشان بپنجوان بپار قص روح فرمایند عالم
 ان پیر بعد متاجابت رسیده همانا اعت جان خود را بچشما ازین تسلیم کرد و یو ظاهر که چون خبران پیر
 سعید بن زید بیلان سباصریقتانش نموده بدختر شهادت رسانیدند بعضی از اهلش ازین جهت عده مشر
 در مجلس بن زید عیند بطمع کینه عرفت طاهر آمدند چنانچه شیخ صفید محمد از فاطمه دختر سیدالشهدا
 روایت کرده که چون مادران مجلس بن زید اول مرتبه بنام هم کرد پس هر شرح مود از اهلش را بخواست گفت آنجا
 ایامی و این دختر را هم بخش کرد در خانه فرخنده نماید فاطمه میگوید که من دختر صاحبخانه بودم و حسن فاطمه
 مشهور است چنانکه از بعضی اخبار معلوم میشود که معلوم نیست که زنی با جمال بدینا آمده باشد از اخو حدیث
 که در مجلس سید مذکور شد است و از بعضی ایشان زهر سحر بود که داخل مجلس نمیداشتند دید که بعضی زنان
 و دختران پریشان حال لباسها آکنه در بریشان از کثرت عصمتی عفت سوز بر انداخته استن خود را بر
 خنایان کتب که بر میکنند نظمی بک بر رخ کوفته استن را یکی پوشید و ناکب و حجاب را بک
 رخشا اشارت نمود بپایه چون بفرشته بکبار نیل بک بدو عرض مآد نیلاد بر و شر غادر از رخ
 ناماد بک گفته بدو چون کمانی کر پیرس کرده مرگ نوبخانه چون طه لیل رسول از ازلت خواست
 مشاهد کرده ظن آنهن موی سارای دلیلم و نشانار بعد ایشانرا از اسپارن ریل و نشانار کاندو و شوق
 بنید پدید شد اشاره بکجهابم گفت نموده گفت **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبُوْ اِلَیْکَ عَمْرٍو اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ** از غنیمت
 خادیمه فی بیتی این کنیز از غنیمت من بخش داد خانه من خلعت کار باشد فسکک بر بند من جوی
 فظن طهر سکوت و در **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبُوْ اِلَیْکَ عَمْرٍو اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ** پس بنید لعین ساکت شد باد خواب نداد بر طهر سکوت

این
 سخن
 از
 شیخ
 صفید
 محمد
 روایت
 شده
 است

گفت که جدم محمد عربی است چون زهر سم حسنه را شنید و حامله سرخو بود داشت تکریم و احترام
کرده بر سر زنان از مجلس بیرون چند قدری که نشسته بود بدید که داخل مجلس شده حالیه که قطع بدید
اَلَيْسَ وَآخِرُهُ بِالْكَافِرِ دست راستش را بریده و بدید شیب گرفته بود التوبه التوبه اهل بیت را
و ای خانه داده امام علی بخشید که شهادت افشا خنجر و اینست جزاء دست که بشما بی حرمی که میباشد پس تو به
سپید سجاده شد عرض کرد کویا نظمی بواسطه کاهکاران توبه اعتدال صید و امان توبه با تو سپید
بها عدد خواهم آمدم ای عدد پند بر عدد خواهان توبه بد کردیم از کرده خود منفعلم نهی کرده زشت
خود هزاران توبه یا بن رسول الله توبه کردم و هرگاه در قول خود ضایع توبه مرا قبول فرموده از قبل ضایع
رها و خلاص باشد و باین حالت پیش فرم کنبد انحضرت کویا فرمود یا شیخ ان الله قد يقبل التوبه عن
عباده وهو الغفور الرحيم بدست که خلاص توبه را قبول کند از بندگان خود و اینست جدم محمد عربی
بمنحدر سجاده شنید عرض خود شایسته متوجه برید عیند کرد بد گفت یا بن معاذ الله اعنه الله عليك
و على و بنیك اهلكنا او حمر رسول الله اولاده و عیالک خالعت کنند از او بدین ترایا دوست
مهر و اولاد و عیال خود را بتو چنین سپرده بود که نور دیده او را با اولاد و اصحاب قبل آورده
سرفروش را با اهل بیت و مجلس خود حاضر کرده در حالیه که کویا از اسیران روم و حبش هستند
پس سب برید خود را بطرف بنیدانداخت از مجلس بیرون شد کر بان و مالان رفت احکام
اداره ندید اما صاحب تحفه الذاکرین منوید که چون اهل بیت رسالت را از مجلس بیرون
پلید بیرون کرده باغلز بخود رخا به جائی دادند زهر و سم بود خود را بر داشت و در خوابه
کرد بدروم خود را با هائ مبارک جناب بیمار کرد بلا نفاده عرض کرد ای پادشاه کمال عیالیا
از این عمل ناشایسته توبه من قبولت یا نه نظمی از این ترک ادب به شاه ایمان پشیمانم
پشیمان و پشیمان کان کردم که از اهل جنابند نمانشم که ال مصطفی بد زنا مانای اگر
کردم خطای توای بجر کردم کان عطای چه نباشد عفو فرمائی کفاهم که من از کرب خود و سپید

و سپید سجاده قبول شدن قوت برادر او را بشاوت داده بعد از اظهار نوازش و مهریانی دست بر پیکر ایشان
خود نهاده متوجه عذر خود جناب ام کلثوم شد که عذر مهریانی خداوند علیمان دست بر پیکر ایشان بجا آورد
خواهد کرد پس آنقدر محبت و محبت ایشان را که در حدیث آمده است و در حدیث آمده است که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است
شفاعت مادر در روز قیامت حاج دار به این طفل چهار ساله را در میان اسیران نشاند و مادر و همسر
بریند جفا حکم کردند باز و مقدس را بیست و نه ساله را در میان اسیران نشاند و مادر و همسر
آن خواهر و عمل کرده قاضی که

المجالس الخان و الا برکین

در بیان فرستادن یوسف پسر ابراهیم خود را از برای پدر بکعبه بستاند از خود را ببرد و
رسیدن بود یوسف بمقام آن پسران و آن و غش کردن آن بزرگوار و کبر و رسید بود به شهر اما
حسین بمقام آن و رسیدن آن و رفتن آن و رسیدن آن و رفتن آن و رسیدن آن و رفتن آن و رسیدن آن و رفتن آن
هذاه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله فی الدار و نعم
فی کتاب الکبریم و قرآن العظیم قالوا انک لک یوسف قال لا یوسف و هذا
قد من الله علینا ان من یبقی و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین در مجلس سابع
معرض کرد بعد از آنکه حضرت یوسف نامه پدر بزرگوار خود جناب یعقوب را خواند و در مجلس
دوسو از برادران شنبه بکی طاق خود را در پیش نهاد و بپایا گوشت نا اینکه از طرف خداوند و
رسید یا جو بیل نازل کرد بد که با یوسف خود را ببرد و نشان بد پس جناب جناب از هم
بجور آن افتادش بر انداخته و رحمت رحمت یوسف را با نشان نشان داد که با کمال
ایشان بر خال رخشان آن بزرگوار افتاد که او را از حقش اسحق و حبتش ساره در وقت صفت
حسن و ملاحت مهرا رسیده بود و فرمود که هیچ خا نشود که یوسف برادرش چه کرد و در وقت
خاکه نادان بود بد عرض کرد که آیا در شهر که تو یوسف پسر ابراهیم را در میان اسیران

تعلیق
در بیان
شبهه
البرکین

ما اندر مردان
ما اندر مردان

مانند مردان نمایان گردید بر این صبح بیان ملاح فرمودیم یوسف ایستاد و این یامین را
که خفا و نهنگ بر ما منت نهاد و عدا و ابعاد از ما داشت بدیدان و صلت هتوفی فرمود و تحسین که هرگز
بهر همت از خط او گناه و تبرید از خدا و صبر کند و بیلاها جوهر شریفه را و امید دارد و عصبانیت
منبکند و عرض بگوید کاران چون برادران یوسف داشتند خشنود و در تحت او درند خاستند که
یوسف بپوشید از خط و از تحت فرود آمد و ایشان را در کنار گرفت اظهار القان بپای آورده و ایشان
از کثرت خجالت سر برافکندند ساکت شدند جناب یوسف فرمود چرا سخن من گویند اینها ایشان
بیکبار کردند گفتند بیلاد بیکبار زبان ما تو سخن بگویم و بیکبارم و در خیال مبارکت نکا میگویم کاش
ما را همه بیلاد رفا فرستاده بودی تا ما این حالت و مشورت را نمیگفتیم **قَالُوا كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ**
عَلَيْهِمْ أَوَلَمْ كُنَّا أَنْجِيكَ مِنْ قَبْلُ و عرض کردند بیلاد رستم بیلاد که هرگز نه خدا تعالی ما را اینبار کرده بحسن است
و کمال صوف و قنای علم و علم عطا فرموده و بر تیر باد شد و پیوسته رسا این است و بدینکه هبیم اگرا
کاران بپای علیها که کرده ایم یوسف فرمود **لَا تَنْتَرِبْ عَلَيْهِمْ كَمَا الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ**
الرَّاحِمِينَ که هرگز سوخته نیست بر شما اصرار و من هرگز گناه شما را بر رؤسایان دارم و بسیار از خدا
شمارا که اقرار و اعتراف کردید بر گناه خود که او است هرگز اینترین هم را نشان **اقول** اگر کسی سوال کند که در اینصفا
ستم بخود یوسف کرده بودند یا این که ظلم نکرده بودند که خط و فرمود که هیچ خاستیم یوسف بپای
دانش چه کردید بپای اینست که او را از برادرش دور کردند و نمودند بعد بیکبار با ایشان سخن
میگفتند و ایشان را نام اذله کلام میگوید و اما در حق یوسف را مشاهده ما که فرمود
هَلْ عَلِمْتُمْ مِجْرَانِي و اینست فرمود **لَمْ نَعْلَمْ** چرا کردید بر او اگر کلام من اینست ایشان را جواب جناب
نبودند بطریق اینست **هَلْ عَلِمْتُمْ هَذَا** که در روز قیامت خدا تعالی ما را بیکبار کاران را بیکبار فرستاد
و معامله ما را بپس فرستاد **هَلْ عَلِمْتُمْ هَذَا** آیا چنین کار کرده اند چون گویند از و اصل و نسب
خود میکنند پس بر حق خود شعیان را بپایانزد و چنانچه یوسف فرمود **لَا تَنْتَرِبْ عَلَيْهِمْ** و فرستاد

نیت

والتجاری

والتجاری

نهیست شما را القصد چون برادران یوسف بقین کردند که غریب مصر بود و ایشانست سر قضا و بیهوشی و قتل و
 آمد و اهلین شبیل غزال نشست خود از جناب یوسف و ایشان بودند نادان و بیخبر از فرستادنند که ابراهیم و یوسف
 قواما مقرر و حکم میدادند حال آنکه واسفین اینقدر تعظیم اکرام بنیت میفرمود که آنها ملائک را پسندید که فیت
 بخوابد اما بعد از مدتی هم ضلحی می‌داشت و غایب جلال زده و بنویسانیم یوسف جواب ایشان فرمود که اینجا
 مسکن من رسید که من باشم چنانی سلوک تنگ کن که شما نام من کردید اگر شما اینها من از یوم کنیدی و خلع شما
 فخر شما میبود و شما فرمود که شما غلامی که از سر بود بدین تاج عزت بر شما میبندیم و دیگر ابراهیم و یوسف
 معجزاتی را که میبندید و عملی که فرستادند از زبان نظر پیش که بنده بودم بمن نظر میکردند و در مقام
 تعجب میگفتند سُبْحَانَ اللَّهِ مَنْ يَتَّبِعُ بَعْثِي يَدْهُمُ بَالُغَ هَذَا الْقَدَرِ اَمَا هَلَاكَ شَيْءٌ مِمَّنْ يَدُ
 مصرا بان عظمت میگویند شما را میدهند دانستند که من بود و شما میباشید و پیغمبر ناله ام غلام خلاصه جیب
 یوسف بنوازش برادران را از اینها سخت بیکار میداد و بزرگوار بود و ناخست و فرمود اِذْ هَبُوا اَيْقِيصِي هَذَا
 قَالُوا قَدْ هَبْنَا اَيْقِيصِي يَدُنِي بِحَبْلٍ مِنْ مِصْرَ اَوْ بِحَبْلٍ مِنْ اَمْرٍ اَوْ بِحَبْلٍ مِنْ اَمْرٍ اَوْ بِحَبْلٍ مِنْ اَمْرٍ
 مبارکش را بنا بدروشن شود و اَتَوْنِي بِالْهَيْكَلِ اَجْعَلْنِي مِنْ اَوْلَادِ هَيْكَلِ نَبِيٍّ مِنْ اَوْلَادِ هَيْكَلِ
 و امانت گویند که آن همان پیراهن بود که نزد من بود و وقتیکه ابراهیم و یوسف را با ایشان انداخت و از پوشیدن
 بود که از ایشان یافت بعضی گویند که آن هر چه بخت بود چون امر شد که خرد به به عقوبت رسانند
 جبرئیل نزول کرد و گفت ای یوسف این پیراهن اینست که در آن بوی خوش است بر هیچ بهار و صندل
 واقع نشود مگر آنکه شفا یا ابدال بهر بکشتان فرست نماید و بی چشم مالیدن روشن گردد و آوده اند که در
 آنوقت بهودا قدم به پیش نهاد عرض کرد ابراهیم و یوسف را که در آن بوی خوش است بر هیچ بهار و صندل
 من نیز میدادم و آن پیراهن را اسختم شاید بکفایتی که من نداشت پس یوسف پیراهن بوی صندل و
 اسباب ندانم و از جهت بدو متعلقات مهمی را از خود بیرون داد و در وقت که در دست اهلدار
 فایده ای میفرمود ایشان تسلیم نمود و یوسف پیراهن را گرفتند از مصر و با ابراهیم و یوسف را که در دست
 داشتند

در جمع آورده که بودا بکاروان در پستاندهفت عدد نان همکای بسته سر نای برهنه و کنگان فشا
 و منشا مصر و کنگان هشتاد فرسخ بود بر قایت ابو عبد الله ده روز راه بود از قایت شفق و شاد که در راه
 نصف از نان پیش خورد و بصرع تمام خود را بجزای کنگان رسانید بیست و شش روز و فلان فصل است البصر
 و انوقت که جلدش از کلووان بخرید و از شهر مصر بقتل اصرار رسید و فرموده پوسفان پیراهن را
 مکان از نیم از تخت عرش بدر بار عظمی الخضر کرد که اول من خرد پیراهن پوسفان یعقوب بر ساق هم پیش
 خطاب از دین پستان نیم پیراهن بخورده بود پوسفان است یعقوب رسانید و از آنجا است شعرا خبر پستان
 بنیاد صبا است کرده اند قال ابوهم لای لا جاد یج پوسفان کو لا آن تفید وین واد شده که جنبان
 یعقوب هینکه پوسفان است پستان بجا خود بر خواسته نعمت ندید بهوش شد چون بهوش آمد و بفرزندان و
 ندیدگان خود که در روز از آنجا حاضر بودند فرمود بدینکه که من یام پوسفان اگر شما احراز نقصا عقل
 نسبت ندیدید که پستان که پیش شد و بصرع حرافت رسانید است قالوا لا الله الا انک لای ضلای لک العیدیم
 ایشان گفتند بخدا قسم که تو هنوز در همان محبت بر بن خواجه میباشی و او را لحظه فخر موش نمیکند و از راه
 صواب و لغتاده بجهت افراط محبت و بیایند که پوسفان توقع ملاقات را بعد از چهار سال میکند خلاصه
 جناب یعقوب برخواست چون دیوانگان بگریختن و خبر میکرد و میبید و اولاد و اطفال و را میگردیدند که مینا
 بجا افتاد آنحضرت مفرود که حلاها کنیزان به بنیم پوسفان از کدام طرف میباید میگردیدند و به پستان
 بود تا بهر طایفه که گشتند و آن پیراهن را بر و پیش نکند بدینها پیش روشن شد و اولی قهر و ضعیف
 که پیراهن از آن چه پستان است پستان یعقوب بود پوسفان از دور با چشمهاست پستان و جنبانین
 خوانون بود امام حسین و داد و حق که غامه خون او و آن امام مظلوم را و در مدینه منوره نمی دانستند
 کتب مقتل مطوبات که بعد از شهادت آنحضرت اهل کوفه و شام امام اسباب اسلحه آن امام عزیز
 و مظلوم را بشارت بردند و با ستمها ازار کشید از آن بدید مطهرش کنند از آنجا غامه خوف الودان
 امام مبین و اولی که پستان یا احسنی از آن پیراهن غارت کرده نامر کوفه بخانه خود برده و پیش را که خون

در جمع آورده که بودا بکاروان در پستاندهفت عدد نان همکای بسته سر نای برهنه و کنگان فشا و منشا مصر و کنگان هشتاد فرسخ بود بر قایت ابو عبد الله ده روز راه بود از قایت شفق و شاد که در راه نصف از نان پیش خورد و بصرع تمام خود را بجزای کنگان رسانید بیست و شش روز و فلان فصل است البصر و انوقت که جلدش از کلووان بخرید و از شهر مصر بقتل اصرار رسید و فرموده پوسفان پیراهن را مکان از نیم از تخت عرش بدر بار عظمی الخضر کرد که اول من خرد پیراهن پوسفان یعقوب بر ساق هم پیش خطاب از دین پستان نیم پیراهن بخورده بود پوسفان است یعقوب رسانید و از آنجا است شعرا خبر پستان بنیاد صبا است کرده اند قال ابوهم لای لا جاد یج پوسفان کو لا آن تفید وین واد شده که جنبان یعقوب هینکه پوسفان است پستان بجا خود بر خواسته نعمت ندید بهوش شد چون بهوش آمد و بفرزندان و ندیدگان خود که در روز از آنجا حاضر بودند فرمود بدینکه که من یام پوسفان اگر شما احراز نقصا عقل نسبت ندیدید که پستان که پیش شد و بصرع حرافت رسانید است قالوا لا الله الا انک لای ضلای لک العیدیم ایشان گفتند بخدا قسم که تو هنوز در همان محبت بر بن خواجه میباشی و او را لحظه فخر موش نمیکند و از راه صواب و لغتاده بجهت افراط محبت و بیایند که پوسفان توقع ملاقات را بعد از چهار سال میکند خلاصه جناب یعقوب برخواست چون دیوانگان بگریختن و خبر میکرد و میبید و اولاد و اطفال و را میگردیدند که مینا بجا افتاد آنحضرت مفرود که حلاها کنیزان به بنیم پوسفان از کدام طرف میباید میگردیدند و به پستان بود تا بهر طایفه که گشتند و آن پیراهن را بر و پیش نکند بدینها پیش روشن شد و اولی قهر و ضعیف که پیراهن از آن چه پستان است پستان یعقوب بود پوسفان از دور با چشمهاست پستان و جنبانین خوانون بود امام حسین و داد و حق که غامه خون او و آن امام مظلوم را و در مدینه منوره نمی دانستند کتب مقتل مطوبات که بعد از شهادت آنحضرت اهل کوفه و شام امام اسباب اسلحه آن امام عزیز و مظلوم را بشارت بردند و با ستمها ازار کشید از آن بدید مطهرش کنند از آنجا غامه خوف الودان امام مبین و اولی که پستان یا احسنی از آن پیراهن غارت کرده نامر کوفه بخانه خود برده و پیش را که خون

در جمع آورده که بودا بکاروان در پستاندهفت عدد نان همکای بسته سر نای برهنه و کنگان فشا و منشا مصر و کنگان هشتاد فرسخ بود بر قایت ابو عبد الله ده روز راه بود از قایت شفق و شاد که در راه نصف از نان پیش خورد و بصرع تمام خود را بجزای کنگان رسانید بیست و شش روز و فلان فصل است البصر و انوقت که جلدش از کلووان بخرید و از شهر مصر بقتل اصرار رسید و فرموده پوسفان پیراهن را مکان از نیم از تخت عرش بدر بار عظمی الخضر کرد که اول من خرد پیراهن پوسفان یعقوب بر ساق هم پیش خطاب از دین پستان نیم پیراهن بخورده بود پوسفان است یعقوب رسانید و از آنجا است شعرا خبر پستان بنیاد صبا است کرده اند قال ابوهم لای لا جاد یج پوسفان کو لا آن تفید وین واد شده که جنبان یعقوب هینکه پوسفان است پستان بجا خود بر خواسته نعمت ندید بهوش شد چون بهوش آمد و بفرزندان و ندیدگان خود که در روز از آنجا حاضر بودند فرمود بدینکه که من یام پوسفان اگر شما احراز نقصا عقل نسبت ندیدید که پستان که پیش شد و بصرع حرافت رسانید است قالوا لا الله الا انک لای ضلای لک العیدیم ایشان گفتند بخدا قسم که تو هنوز در همان محبت بر بن خواجه میباشی و او را لحظه فخر موش نمیکند و از راه صواب و لغتاده بجهت افراط محبت و بیایند که پوسفان توقع ملاقات را بعد از چهار سال میکند خلاصه جناب یعقوب برخواست چون دیوانگان بگریختن و خبر میکرد و میبید و اولاد و اطفال و را میگردیدند که مینا بجا افتاد آنحضرت مفرود که حلاها کنیزان به بنیم پوسفان از کدام طرف میباید میگردیدند و به پستان بود تا بهر طایفه که گشتند و آن پیراهن را بر و پیش نکند بدینها پیش روشن شد و اولی قهر و ضعیف که پیراهن از آن چه پستان است پستان یعقوب بود پوسفان از دور با چشمهاست پستان و جنبانین خوانون بود امام حسین و داد و حق که غامه خون او و آن امام مظلوم را و در مدینه منوره نمی دانستند کتب مقتل مطوبات که بعد از شهادت آنحضرت اهل کوفه و شام امام اسباب اسلحه آن امام عزیز و مظلوم را بشارت بردند و با ستمها ازار کشید از آن بدید مطهرش کنند از آنجا غامه خوف الودان امام مبین و اولی که پستان یا احسنی از آن پیراهن غارت کرده نامر کوفه بخانه خود برده و پیش را که خون

پیراهن

و در مجمع نقل کرده از حال که پسر او بنی یونس مبتلا شد و با بنی کران خود فرمود ای ایمن کفتم شما را ایمنی که من
مبتلا شد و غیر شما نمیدانید از اهل امان و انصاف و سفت ملاقات من با و غرض نمائید که حق جل و علا چون بر شما افتاد
بلا میفرستد بیکبار فرستد چون باز میرسد بیکبار رفع مبتلا میدهد کوه کوه میاید و کاکا میزد و نظر این
در باره یحیی اتفاق افتاد خبر که یعقوب رسید که یوسف اگر در بدو یکبار بود و در وقت رسیدن فرج
و شانه اول بوی پل از من دقم خود پل از من بستم پل از من ختم مؤجله و بعد از اینها مبعوث شدند و جل
یوسف در سید که کویند و جوی یعقوب بوی پل از من دانستند و شرح را شنیدند و چنانکه یوسف را بدیدند چنانکه
شاعر مرعوب میگویی و مصرش بوی پل از من شنید چو داد چاه یوسف را اندید جواب اینکه اولاد نیز دانا
و جنبه دلد جنبه و شربت و جنبه ملکوتیست که هر یک را بحکمت خدا بر وقت خود خاصیت است چنانکه علمای
اعلام اعلا الله مقامهم در مقام خود مفضل ذکر کرده اند جواب بگویند که پل از من از لباسها هفت بود چون
یوسف هفت و شش یعقوب سید داشت که در دنیا بوی هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت
یوسف است القصه در باره یوسف که پل از من آورد و علمای نامی اختلاف کرده اند بعضی بگویند از اکتفا
اند که در مجلس سابق مذکور شد و بوی کفتم اند که جناب یعقوب را کتب بود از اکتفا و غلام
متولد شد که او را بشهرت از من نامده اند و در همان ایام نیز این نام بر من متولد گردید و در آن ایام اهل
مادری این نام بر من وفات گردید و یعقوب همان کتب بر ضاعت و لایک این نام بر من متولد شد و چون
بیشتر کتب نیز بود که بداد و از غرض جهت اینکه آن کتب تمام اوقات خود را بترتیب این نام
مصرف سازد پس آن کتب از من افتاد و شرف نزد خود بسیار کرد و سلی و اسنان کرده عرض کرد
الحی چنانکه یعقوب را میباید من و غرض ندیدم چنانکه انداخت تو نیز در میان او و صحبتی لاد شریف
اندازد تا بداند که چنانکه عرض کرد چنانکه میباید و از وقت تا اوقات او داد که کتب را اضطراب مکن که
یعقوب را بسبب این تولد و لا بفراغ اعتراف او لادش مبتلا گردانم و از غرض تو بشهرت یوسف نام
فرزند او را با و نخواهم رسانید اتفاقا بشهرت مصر افتاد و خدمت یوسف مشرف شده و از غلامان

انحصار محسوب بود و حجاب بر سر عیال بر او اعتماد تمام داشت لهذا پیراهن باو داده و روانه گشتان نمود و حق
 خواست که دمه خود را و فانی نماید و آن کنیز را بجای آن فرزند خود فاجو کرمانه در آن وقت که شیر
 بکشد از سینه مادرش بر سرش آید و آن جامه ها بپوشد و امیشت و میگوید چون نظری بر این ضعیفه افتد
 او را شاخه سیاه بسیار ضعیفه منزل یعقوب پیغمبر بدکباش کنیز گفت با حق جو چه کار دارد که در اثر
 کاره جو کرده و غزل آختن را کرده است بشیر گفت این وقت را در آن مکان که من پیشتر به پیغمبر پسران
 یعقوب اندام طوطا نشان داده ام از ضعیفه که اینها باشند و بشیر اسنان کرده عرض کرد با صافان
 الوعد تو وعده کرده بودی که فرزند من بشیر را قبل از پسر یعقوب بمیرد شاخه شیر گفت این ضعیفه بشیر کیست
 گفت پسر شاه که یعقوب و فلان من جد آکره فرزندت حالا اجل رسالت کند و فرزند او میگوید بعضی
 نه که او که هرگز ندیده باشی اینها شده بود بشیر گفت که در این شهر هیچ سراجی از او شنیده گفتند و
 حالا بشیر و پسرانم میرسد پس بشیر بیک کتاب بنیاد داده و خود را از اسبچه بین افکند و پسران را بطرف دارد
 انداخته و پسران را پیش پنهان شد گفت با در نهادن باش که منم پسر تو خدا قسم خلف و فدای منم که پسر آن پسر
 سواد پیش را در رو کشیده از کثرت شاد و خوشحالی افتاده بهوش گوی بد بشیر را بد کنان اگر فرزندش بود
 چون بهوش آمد باز او را در افروش کشید مادر و پدر بر سر در گردن بکد بکد کوه هر دو میگویند اینها
 که گمانند که صاحبان هر دو فلان فرزند است نقل میکنند که یکبار از صلحادر مناجات خواهر خود که اینها
 یزیدان در دوزخ میگردند و حاتم و فطرن بیوسه از رضاد هم را که بنادان فرزندش مغرور منم که کمر آن
 مرا شرف فرزند منم بلا نفری آه آه خدا بفرماید سلتم لیل مادر را که بر سر راه نادرجا تا اسم برسد
 روز عاشورا انفرادی اینها مانده بهما امینلا شده و همت کرده و ناله میکردند ما از زینهار فتنه خلاصه
 بعد از کربلا پسران را که حاتم و فطرن فرزند منم را که پسر فرزند یعقوب را بشیر پسران را که گفتند اینها
 انعام داد بشیر پیراهن را بر پا شده بر آب خود سوار شده داخل کمان کرد و بدو رو چو نازا کنعان را بکشد
 که منم پیشتر به پیغمبر پسرانم چون داخل منزل یعقوب شد پیراهن را بدو رو افکند و اینها

بشیر

بشیر

بشیر

دیده

والمعجزات

والمعجزات

دیده ها پیش پناشد بر شویشو نظر کرده فرمود تو کبسته گفت من همان پیشو که مرا از مادر جدا کرده فرستاده
 بهتو گفت **وَاحْسِرَاهُ وَانْدَامَاهُ** و این همه بلا با و خفتها را از این حجت کشید پس چرا ایستاده فرمود
 ای پیشو چرا حجت از من عرض کرد باینکه الله حاجت من انبست که از خدا بتم بخوابم تا جان کند تو این است انبیا
 انحصار حق او اینست که او با حجت مقول شد **مَوْلَا** حقیر کوید که درین رکود انا دم و نفر پیشو ظاهر
 شهر فرستادند که در اجنب بوسف از شهر مصر بکجا نفرستاد که معروض کرد و یکی اما بپادشاه مدینه رسولان
 اما این پیشو خبر آورد که بوسف صحیح سالم در تخت سلطنت نشسته چرا که آنجا از آمدن او خوشحال و
 شادمان شدند اما پیشو یاد کرد بلا و قتی که وارد مدینه شد غلغله و شورش افتاد در شهر افتاد و مردم بپا
 مرد و زن بجالا افتادند که کو با خطا می باشد سبیل بطاوس و حجاز پیشو حجاز و لایب می کنند که چون
 بنزد پادشاه مدینه رسید پیشو علی بن الحسین از شهر خود فرود آمد و امر فرمود خیمه ها را در مقام مناسب نصب نمایند
 و بن فرمود باینکه خاخشوید مدینه خبر مراد به عبدالله را با اهل مدینه برسانید پیشو بر پادشاه خود سوار شد
 داخل شهر مدینه کرد یک در کوچه بازار مدینه کو با ندامت بود **مَرَكَبِي** بازار در درون که عشت
 شام کلور شهر بخانه فاطمه در در غم کلور قتل نبویه جلد جوانان هاشمی بنهار کو بلا بلا اهل حجاز
 کلور سر داد و لوب و قشون قریب و بزرگ را بوقبل علم ذنب با توبه قرار بده اند علم کلور پیشو میگوید خدا
 بد مسجد رسولان رسانیده با فاذ بلبند کفتم **يَا اَهْلَ بَيْتِ رِبِّ اَعْمَلُوا وَلَا تَعْمَلُوا وَاللّٰهُ قَسِيْلُ الْحَبْنِ**
رُوحِنَا لِه الْفِدَاءِ وَذُبْجٍ مِّنَ الْقَفَاءِ وَطَلْحَةٍ جُمُ رِبِّ اَعْمَلُوا اهل مدینه بپا سبب غفلت
 نکنید که قسم بخدا حسین مظلوم را کشتند سر مبارک او را از قفاذج نمودند و بدن را بقتل دادند پس
 ستم است این مخالفان پادشاهان نمودند و اینک علی بن الحسین با جمعه ها و خواهران می رنزد یک شام فرود
 آمدند و من رسول ایشان بودم چون خبر مدینه منتشر شد جمیع محبت داران بپا سبب غفلت
 و انصاف از خلفا خود بپا سبب غفلت و اینک بپا سبب غفلت و اینک بپا سبب غفلت و اینک بپا سبب غفلت
 و بپا سبب غفلت و اینک بپا سبب غفلت و اینک بپا سبب غفلت و اینک بپا سبب غفلت و اینک بپا سبب غفلت

مدینه را

مدینه را با نجات مشاهده نکرد بود پس از هر طرف بشو من آمد اطراف مرا گرفتند من بجا نماندم نگاه
 کرده میگویند که ناگاه دیدم جمعی از زنان و دختران و کنیزان را محطه بین ما شمشیرهایشان را در دست
 زن داشتند و ما را میگویند با خطرات تمام میباشد سوال کردم که آیا این زنان را کیستند که چنین ناله و فغان
 میکنند مخصوصاً آن زنان را که با نجات کردند و میگویند که پیش از این از آنجا بودند که شوالیان
 و پسران و خوشتران اقوام ایشان در محله امام حسین رفته بودند و این عظیم القدر حلیه حلیه امیر
 المؤمنین است که شمشیر آن بنویساده و جعفر و عبدالله و عباس علیهم السلام نیز در میان زنان آمدند
 از مرده احوال را تقصیر کرده و گویا میگویند ترکیت فلان اولوم سینه و دم ابلهون نیز زاده حسین را بستند
 کوسون بودیم باره فابنزد من سپیدان نهایت عفت بمنزله ان فرموده نظم خطاب کرد که
 بیک سینه و دم من بگویم از ضیاء بدین حسین که ای پسر یار فاح سید ثقلین تو خود بگو بگو
 بودیم نیز در حسین حسین فاطمه از کوفه که بچیز آن آمد که عقد از دل اهل مدینه بکشاید ترکیت
 سؤال کردم که گویا نام حسین او غوث غوث کرب و بلا و دوست من است از غموم ای پسر میگوید
 که من از مکالمه و سؤالی ننخیزم که اگر شیخ اتون مادر عباس است چرا پسران خود را
 سؤالی نمیکند جنات کرده عرض کردم که اینها اتون مکرر چرا پسران خود را محبت و محبت و جعفر را
 سؤالی نمیکند که ایشانرا شهید کرده و بخون خود غلطان نمودند دیدم که آن مکرر از سینه
 سوزناک کشته فرمود و پسر نظم من شکسته خون و محبت و جعفر فلان نام علی اکبر و علی
 حدیث جعفر و عوم بچند آمده من بگویم حسینم که خود را در ای پسر حسینم را مادر ندانم که او را
 سراغ کنند از حالش بپرسد علاوه بر این خودم را پسر او فلان نمونم شود بلکه بپرسد که علی و علی
 فریاد کند سگاش هزار پسر میبوی و همه ایشان را با ما میگویم فلان حسینم خبره بیشتر میگوید
 چون سهراب حجت آنقدره داد باره سید الشهدا و ملاحظه کردم قلمم بخال او پشیا سوخت فحواستم
 که حداقل دفعه خبر شماران انحصار را بان بچاره بدیم یون اخبار کرد سینه عرض کردم اینها اتون چرا

و این
 است

و این
 است

و او بن بگو چکر ز سبب الله ماله از دین برد و کج حصار در کسبتی ناله فریاد اهل اندنا بد حصار انا
 خبر بد در سخن او ظاهر نیم و در باریم تنوُح تَلکیم فی البرار و خوشها صاحب کلام مبنی بر اهل
 دینسان ال محمد اگر هر کس بد بر زبان که از وطن ها خود دور شدند و وحشت اهل اهل اهل اهل اهل
 که به بیکرند فککف لا یبکی العیون یخسر سُبُو الْأَعَادِ فِي الْفَلَاءِ تَوَشُّهَا بِرِجْوَةٍ
 که به نکند چشمه ابر انفریب و عظمی که شریف هاء دشمنان دین در حصار اکر با ایشان مبرسد
 بد و تواند نورها فککف تَلکیم فی البرار و خوشها صاحب کلام مبنی بر اهل
 که به بیکرند فککف لا یبکی العیون یخسر سُبُو الْأَعَادِ فِي الْفَلَاءِ تَوَشُّهَا بِرِجْوَةٍ
 شان ناخون کلوش بر فشان خون الو د شده بود و باد ها جوف شما لاجل اطامره ایشان و اما حال غنما
 پنجاه نکرده بود و فخر ناله نماید در غله غنیم که او را از وطن خود اواره و از هر حد شریف حد بزر
 کوارش رسول بخندار می نمود صاحب نجاة الخافقین مینویسد که چون امام حسین از ناکید جو عافان
 و قد بد ظلم معاندین بتک المراء اراده کرده که روانه طرف عراق بر نفا شود پس خود به خود علی اکبر
 اصراف می که مانند منک در کوچه بابا آمد بدینند اگر که اها الا جیابا بند که بر پدر و بر کوار سفر عراق
 اتفاق افتاد هر کس اشوق شهادت در شهادت بسم الله صاحب طواف البکاء مینویسد که چو اهل مدینه
 این نداندا شنید چنان شور و حسنه ارا ایشان و خانها بیهوش شدند که نا اوق چنان ناله
 و فغان اتفاق نیافتاده بود مگر در وفات رسول خدا و شهادت علی مرتضی گویند که جمیع اهل مدینه
 جمعی اهل طرف علی اکبر را گرفتند می گفتند ای شیعیان و ای علی اکبر ای چه خبر هولناک است که شما از
 مدینه بروید و این شهر خراب میشود و بعضی از جوانان عرض کردند یا سیدنا و یا مولانا بنورند کافه
 با حواست دگر بعد از این بدست ما خود حنا نمیکند و هم و بجا اعراس حاضر بشویم پس علی اکبر
 با ایشان ناله داده بجهز دایع بمنزل خواهرها خود فاطمه را آید بر نهادند و گفتند فاطمه را عیال
 و خواهرها را بیکدیگر در جلد ثالث کفایت الی که بر نوشتند هر که طالب باشد بجمع و فرو و حقیر بشو

صاحب کلام
 مبنی بر اهل

صاحب کلام
 مبنی بر اهل

انقبضی

التَّعْقِبُ بِمَا خَيْرُ بَادٍ وَشَادَ نَابُكَ لَتَمَّ رَكَابُ لَنَا الْوَاعِظُ مَسْطُوبَاتُ كَيْفَ يُوَسِّفُ بِمَا هُنَّ
 انْجَبَا بِرَأْسِهِ بِعَقْوٍ وَسَائِدَةٍ بَرَّكَوْشَ فَيْشِلَ فَكُنْدَ بَدَ هَاءُ مَبَادِ كُشْ دُشْنُ وَبِنَا كُودَ بَدْرُضِ كَرَامِ
 بِعَقْوٍ التَّيْبِ شَرِبَ بَادٍ تَرَكَ ظِلَّ الْبَادِ حَنْتَ شَرَّ الْهَجْلَانِ رَأْسُ مَعِ وَصَالٍ يَدِ بِلَا مَدَامَتُمْ سَبَّ الْاَحْوَانُ
 سَوْرَ نَوْدَ مَلَا خَالَصَ بَدِ بَوَسْتَانِ دَلْ كَلَسْنَا انْجَبَا كَزَانِ نَدَا بَادِ خَوَانِ هَجْلَانِ بِشَرِبَ شَرِبَ بُوْنُوْدِ
 بِهَاءُ وَوَصَلَتْ مَهْرُ مَدْرُغَارِ سَبَّهَ مَهْمُوْ لَكَ دَرْتَمُوْ اَلْاَفْرَازْ خَشَكْ وَبِرَّ نُونِ شَدَّ بُوْدَرِ لَالِ وَ
 حَلَا مَارَهْ وَخَوَمَ سَكُوْ لَانْدَ الْبَشَادَهْ بِلَقَاءِ يَوْسُفَ بِقَوْلِ عَرْضَكَ يَا يَعْقُوْبُ اِنَّ الْمَلِكَ الْغَيْرَ نَابُكَ
 اَلْيَوْسُفَ يَرْسُوْ بِوَلِ وَرَادَ مَا خَيْرُ كَرِهَ وَفَرَحُوْ كَيْفَ يَوْسُفُ لَاحِدَ شَادَ بِكَ كَفَتْ بِرِخْلُ مَسْطُوبِ بِنَا
 مَسْطُوبِ اَفْرَازِ اَنَابُتْ وَحُكْمَتِ نَبِيْرَمَ اَوْدَ اَبْرَجِيْرِيْ نَابُ فَرَعُضَكَ دَر مَلِكِ اَبُوْ هَجْمِ دَر مَبَادَهْ مَنَابِعَتِ
 مَسْطُوبِ اَمَلْ اَفْرَازِ اَبْرَجِيْرِيْ سَبَّهَ اَوْدَ مَسْطُوبِ يَغْوَالِ اَفْرَازِ مَسْطُوبِ اَوْدَ اَسْبَا اَطْنَدَ اَفْرَازِ اَوْدَ اَسْبَا اَبْدَا اَمَانُوْ
 اَزْ مَسْطُوبِ اَفْرَازِ سَبَّهَ كَانِ اَبْرَجِيْرِيْ سَبَّهَ اَصْحَرْ رِجْمِيْ نَبُوشَانْدَ كَيْفَ جَنَابِ اَبُوْ سَبَّهَ مَامَرِ هَمِ
 دَر شَرِبَ اَبُوْ اَبْرَجِيْرِيْ جَدِ اَبْرَجِيْرِيْ اَبُوْ دَر جَوْنِ مَشَرِ نَامَهْ يَوْسُفَ اَبُوْ سَبَّهَ اَبُوْ دَر اَفْرَازِ اَبُوْ دَر اَكْشُوْدَ بِكَ
 فَرَشْتَهْ اَسْتَلْبُ اَللّٰهُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ
 شَدَّ كَرْدَ اَبُوْ اَبْرَجِيْرِيْ نَابُ دَر نُوْرِ قَوَالِدِ نَادَ وَفَرَحَ بِبَدِيدِ بِكَ فَرَحَ اَفْرَازِ وَبِكَ فَرَحَ عَطَا دَر شَرِبَ بُوْدِ
 اَبُوْ دَر بَزْ كَوَارِصْ هَسْتَا دَر خَامَهْ اَبُوْ دَر شَرِبَ اَبُوْ دَر خَامَهْ اَبُوْ دَر خَامَهْ اَبُوْ دَر خَامَهْ اَبُوْ دَر خَامَهْ
 وَبِكَ فَرَحَ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ
 غَلَامِ جَيْشِيْ كَرْدَ غَلَامِ دَر شَرِبَ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ
 مَعْوَرَهْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ
 خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ
 اَزْ كَمَادِ دَر بَارِ بِلَا اَسْتَلْبُ اَللّٰهُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ اَلْحَمْدُ
 جَنَابِ يَوْسُفَ سَبَّهَ نَابُكَ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ
 اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ خَوَمَرِ كَيْفَ اَنَابُتْ اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ

الْحَمْدُ لِلَّهِ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ
 اَبُوْ دَر اَبْرَجِيْرِيْ

عودتار می توتباید بود ند و بر هر هوید پرده زینور توده و بیست و سه راس است که هر یک با نادر صبا بر او می کرد و اندر سر او رده بنظر شریف جتنا یعقود سنانند بر انحصار در خصوص و حج اذکنعان مترصد نزول و حیض و بقره بود که بر پیل زیارت کار بجایان زلزله آنجا از این قیصر ما موساخن چون از سفر حاصل کرد بد جتنا یعقود ناسه و نه شغول ندارد سفر کرد بد و نه چهار با شبع و اشبا و لیا که خاله یوسف بود بر و آیه بجهت تلبیس یوسف یعقود و از مقر فرموده بود و باقر نندان پیچید کان تمام طرفه صو شدند و از این طریقه کنعانیان که سالها اسارت در بنیامین یعقود کسیر برده بودند و قحطی که دیدند که جتنا یعقود و اولاد و اخفاء کجا و ها با بر کردند و سوار شده ناله و یعقود با و لیا کسید در پیا عملان هوج آغشاء بی غلطیدند و خود را بپایه ناقه هوج شریف و میالیند و بعضی مانا خا را گرفته کریم و ناله میکردند جتنا یعقود نیز از مفارقت ایشان میگریست ایشان را ایله میداد و نوازش میفرمود و دغا خیر میفرمود و میگفت که ای که الله از این قتل ناوله و غنا نکند که تفریب غفل و ناله لیا چنین

چندین سال
در بنیامین

شده است باید صبر نماید	ایکوه شبعباخیزد هان	شد ملال غم در این عالم عینا
باری که شد هر جلوه کس	و نه بر و کون از این عالم شر	ایصبا و صبا طوفان خبی
کن که آمد رفت طوفان دگر	من تو اگو بود که این طوفان زنجیر	اینهمه فریاد و اینغان بگریست
بهر شاه عاشقان یغی حیرن	کوشه مقبول با اینج سبب	و بیکه در پناش جتنا از خود و
کش از شهر رسول اخبر و ن	نوجوانان چند با شت و صفا	پرده ناخود سوخت کر بلا

آه آه ایکوه شبعبا چربا شپسرت سفر یعقود و و ذاع انحصار با اهل کنعان میفرماید کویلا امام حسین و به بر نشدن انمظلوم از مدینه رسول خدا با هفده نفر جوانان هاشمی از سبزه دزان و بناد داده کان و چند نفر از اصحاب و احباب با از این طریقه عیان بر نفاذ چنانکه مرید که چون جناب سید الشهدا را میازم و بار کر بلا که بد اهل مدینه خبر را رسیده از مرد و زن بدخانه امامت جعتن و خدایان بی هاشم ناله و فریاد میکردند و بعضی در گوشه ها از آزار میگریستند و بعضی

نابین

وینج نفرین او کنیزان و دختران همه ایشان را چادرها و نقابها از سر خانة سید الشهدا بچین آمدند و
 اناها دست بکندن بر پاره را که بر سر و خضر آمدن خور را نواز شو فرموده که ای سید الخ و بعد بدین خنجر افروختند
 و عوچ و بالاله و فسی که در جوان خوش و آمدن مه استراحت که گفت و بعد از آن این جوان آمد که قال
 اللهم ادا انت دونی هوج دیکو ایما ما انوفت بیده بناب عباس جنگا بلند فرمود **اَهْلَ النَّاسِ تَحُوا**
نَحْوِي ای پیو بیکه بکن بن بلند فامته و بر آمد چادر سرخ در سر نعلین مشر و پاد آمد اما حیرت و اکران
 شما خود بخوات بنو ارجلا استشن اگرفت و جتا استباری طرف پیش را که فرمود و لا بعزت و احترام سواد
 کردند و میبکد که این زر کست کشند **هَلْ هُوَ زَوْجُكَ** **بَنِي** **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ** داد میگوید بهینکه
 جناب بنت سواد حسین مظلوم که یافته و به اختیار بر زمین نشست جتا عباس عرض کرد ای وادرجا
 برخیزند سوار شوید چرا اگر میبکد خضر فرمود ای عباس پیش زینت بطور آمد و بعد نوشتند که چون
 امام حسین بر پیشی آمد عرض میگردند **يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا فَتَضَلَّ عَلَيْنَا هَذِهِ الْخِدْمَةُ** سید
 مولای ما این خدمت را با ما رجوع و عطا نما بکند و ما خواهر خود را سوال کنیم و بعضی از پسران برادران
 میبکشند که ایتم هر زبان اذن فرما تا اتم خود را بچمل سوار نمایم **فَقَالَ الْحُسَيْنُ لَا بَدَأَ أَرْكَبُ**
وَبَعَثَ عَلَى الْحِجَلِ سَيِّدِي پس امام حسین فرمودند که آن را بدست که خواهر ما زینب را
 بدست خود سوار عطا نما و چنانکه صاحب خضر الدکبری میگوید از حضور امام زین العابدین
 رواست میبکند و قه که آن مدینه منوره بنام حرکت گذاشیم هر جوانان بجه ما شام در نکر پرتگاه
 عمار زینب خواهر بودیم چون وقت سوختن آنکه مرده رسید جناب عباس علی اکبر اول خلق را
 اطلاع داد و جوابت در کوفه بعد از آن او را با کمال و اعزاز و اکرام از حرم خانة چهرن نمودند
 خواستند که سواد ما بنده بیدین رکوارم تا بعضی نفس خود را بجا خوب بخواستند و مدینه خود را خواستند
 مبارک خود را که فرموده تا اینکه عمار زینب پسر خود را بر او فرمود مبارک پدرم گذاشته بجا و سوار
 شد و خودش درها بجا زد و خاکها افشاند و شرع کرد بکسی پسین از کربلا بریم بجه و رفت دست

سید الشهدا
 بن جعفر
 علیه السلام

داده عرض کرد و برادرش را بحق مادرم قسم میدهم که بگویم هر کس نشیمن داشت و حضور فرمود و اینها را
 مصیبتی اخوان را بطرح میاورم و بر جان تو کمر میبندم که اگر اندک شهنشانی چهره ظاهر شود بدین بصره کوبان
 مظلوم کربلا انوقت زینبیا بنفشه شریف را فدای کرد و روزها شوخیها را اینچنان از راسپیده نمود و کس از برادر
 دران و برادرزاده کان و آن سوار بود و نشان نماد که آنقدره را بجای سوار نماید که تا کمال شکر باشد و بر سر
 جفا کادین تظار شریف کشته شد و پیشتر نیمه سوخته اهل بیت را طمان که ایشان اسوان نمایند فدا حق ایا
 اولاد علی بسم الله قدس علیه السلام که از کربا الهیة الجلال فانکما اسئل و الابن و ابی و لعنة الله علی
 صدام که در ندامت اولاد علی بسم الله سوار شود و باین شان منتهی که ایام عزت شما گذشته است و شما اسیران این زمان
 هستید و کوی که در آنوقت به جوی شما اهل سوار کوبان و نالان و اعجاز و اعلی کوبان از خیمه ها بیرون شدند
 اقامه ایشان در بنکبست و خضر فاطمه زهرا و و علیها ازل فیها الباس کهنه در بر و عجب است
 در پل بر خیزد و بیک در مقابل سوار برده شش زنجیر خواندند اندک بعضی را حمل ندارد و بعضی را او
 نداشتن بطرف خود نگاه کرده شروع نمید بگویند کوبان با نشانهای مترجم بود نظیر فلک چراغ
 سوار درون کاند خیمه کواست مرا بر شتر سوار کند کجاست حضور شما سوار با افشاند سکنه را بر
 در کجا و میشانند فتنه بانی من کربا الهیة الجلال و اعدا سوطا و حمل علیها آه شمر از
 او کلام مظلوم بنصب من ناز بانه بدست گرفته با نخل در حمله نمود و قال اری کیه باینتر القوم
 قد تعطل العسکر انهم کف سوار شود بدختر فاطمه زهرا که بتجوی اسکناس طبل کرد و میگفت
 کچه او کونلون که اید و در خیمه ناز عباسه حضور کوبان کامله نیاز ناز و کوبد در
 انوقت رسید آنقدره چند قدم بطرف فتنه آمد و بعد از آنکه علی ابن ابیطالب و ابی طالب
 ناخیزد و کجا مانده اید بیایند و خواران خود را سوار نمایند که بگویم هر کس دهد جز اینها کوبان
 مستوجب شرف برادرش امام حسین و صید بانه با نخل میگفت ترکیت نفس
 هار با ناسان ایه هرهیم از ایه جانم با حسین کوز با شمدان لنگ و لوبه رک و زینب با حسین

اینها را
 از این جهت

فتنه بانی
 من کربا الهیة الجلال

حکایت پادشاه عباس که با سوارانیتش می	عمریم یوخ محلیم یوخ مهرانیم ناچس
ظلم ایلد نادرش و خوش خانای زینبوت	شمر و لوبک یوزنه ساد باسیم ناچس
فالشان و محرم ایچره یوخ نهاره معجم	قیل نذارک من غریبه نایند طابیم ناچس

اما صاحبخانه آنکه کزین منوبند که چون کرده مخالفین شتران و اکثربند مقابله میبایست که اهل بیت طاهرین را سوار نماید و با نوقت صدقه صغر و زینب که به بران لغو ملحق پناه صحیح نداده که اینجا قریب پادشاهم رسول خدا که کتار شویب که ایشان را اصلاً نشناختند حاج ندارند در سوار شدن و باین نفوذ بنزد خود نمیکند دارند الا آنکه حدیث که در خطبته کتاب جلیب ثلث کفایه الذکرین است ام رجوع نموده بیک سوره فاتحه الکتاب یاد داشت و فرماید **اللهم الله على القوم الظالمین**

المجلس الرابع والاربعون

در بیان رسیدن جناب یعقوب تبرک به مصر و استغفار کردن بوسف با ملک زمان و با هم مراد و شتران را برگردان و آخر کردن بوسف در هر منزله با اعزاز و اکرام و مهمانداریه ایشان و گویین به بیجاغند اول اهل کوفه و شام با اهل بیت پیغمبر اهل الزمان و به عوض دادن منزل و مقادیر اعزاز و اکرام گذاشتن کریمه بی طعام بان مظلومان و ذکر و ایستادن بر او هم حلیه بناد در رضاع سر و شمشیر در بیکان منازل شام با اهل بیت سکینه بی خانمان و طعام آوردن و ایستادن و در این مجلس ملاقات یعقوب بوسف با یکدیگر و هم آشوش شدن یکدیگر و پیرا گویین بشفیع آوردن امام مظلومین اهل بیت علی کبر و آشوش کشیدن انشیر بی بی و آوردن و انجمنه ماند و ذکر آرد و میزدن کردن زینب غم پر و در سره مقام بقی هم در وقت دیدن یکدیگر پاره آن خود بدید و در غم میماند ماند شوق مت شافین بدن پاره پاره پیر خجسته کبر **اللهم الله على القوم الظالمین**

بسم الله الرحمن الرحيم قال الله سبحانه وتعالى قل ادخلوا اهل

الجنة من ابوابها من يشاء الله ان شاء الله من الاممین و مجلس

الحکایت پادشاه عباس

در بیان رسیدن جناب یعقوب تبرک به مصر

سابق

وَالْأَكْبَرُ الْخَلِيلُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منشور میگردد و نوشتارند و قریه که امام مظلوم علی اکبر شراحتجو امیر کور و وزیر بنفش علی اکبر سپهسالار و
 بریارد و با عوشر یکدیگر و بر سعدانک بلغاگون در ممانعت کنش نکاد بدین قلم سر ندونکذاشتند که حضرت
 بهر صف خود سپیده ادا بریارد برین حضرت فرمود باین سعد اما الشقیع من الله تمعنه من ولد ی نایبکه
 اخوانه هر سر بر خود ابراز می متاک نهاد باین افعال مفرمودند یا کو کبا الخ برین حضرت علی اکبر را برداشته و آنه
 خیمه کا کوبید شب الح الشیخ الطحی اتر و کان نایب تقصیر المیث ثلاث مرات بطحی هر چه وقت مله املکه پرتا
 شد است که زینب خاتون سر مشر از دور مرگ کرد احله حاجز سمعت شهادة علی الاکبر بک نوبه
 که شهادت علی اکبر را شنید چنانکه در و انشد چون انحصار بعلم امامت حیدانت که اگر حضرت ظاهر شهادت
 علی اکبر را بداند هیچ سرباز بر من را خیمه ها برین خواهند شد حید شریف علی اکبر را برداشت بر بالای قریوس
 دین کلاشت خیمه ها را آورد اما بچرخ خون از غم ماه علی اکبر چار و اشک از خیمه امثال انفس و مرهیت
 و بز با افعال میبخت نظم ملک بر خم شین تر از خواب بحر کرد جکوا خورشید تاب پشیل پیکرد پیکرد
 کودکی از ذوق دل سپسیدر مامند که در پیش پیر پیکر قبا اعلت ذنب لیک خوج من الصلطا
 و کله یضیع بر چون زینب خاتون دانت شهادت علی اکبر را بچهره کنان از خیمه بیرون رفت حید برین مسلم کو یکتا
 نظر میکنم که دیک در خیمه بیرون شد بعثت امام کو با اغتاب بوطوع کردند امیر کور و ادا و اهورا و
 میبخت و احسن و اثمرة فلناه کاش برین ابرین مرده بود و مادیم مله امیر کور افسوس نمیداد برین حضرت
 از منزل کوفته بچهره ها بر کرایه شهر را از قریه و بصله کنان نمود برین سوال کردم که اینز کس کشتند زینب
 علی ابن ابیطالب و پیش از آن از خیمه ها برین نشد بود اما امان از احوال مادر علی اکبر نمیداد بچهره حال افاد
 ربه فی العلل الله صا شهرا بون نظر الیم و لا حکم کالمدهو شتر حیا علان دایه میکند که چون
 انجد قطعه قطعه بدیخته و دند شهر را بوا مد بزار نظر انداخته بچاله شد که زبانشند شد بنو عبکه
 ندوانت اصلا سنی بگوید و اهو نال نکند بلکه از شدت غم و غم شاد هوش و بهوش و بهوش و بهوش
 چون جبا افسوس مدب مدیدار بوسف خود و را خاده بوجده ملکات برین خوش سوال میکرد از کوه ها

برادرانش که همه نوردیده و در بگه برادران ترا از من جدا کردند چه طور در فغان نمودند با تو یوسف مثل ار
 در بجا کرد و از جواب دادن کوتاه میگرد و عرض گوید ای پسر من که نشد کند و خجسته جان که فضا
 دعامه بجز این اجزای من هم در قده الواسع فقال من ان معول في الامر يا صغوا فاضام افد هم فوهم
 فخر في ناسنگه اصل کرد و قسمها بپاداد جبا یوسف حکایت را از اول تا آخر نقل کرده و خبر نمود که برادران
 در آن روز بیچاره شدند پسران را بر سر درگزر اعراب نمودند فخر تعقوب و معشایا حکایت را از اول تا آخر
 کا التمع بالانفرا فافهموا الطوفان و تطون عن التبع الى دارين بلا بدك چون بمقتضای این سخن از او شنید
 نهر کشید بهوش شد حال آنکه عزرا نشد یوسف شنید این سخن خود بدو بدو چگونگی بود حال سوختن و غلظت
 در دوزخ عاشورا و فتح که دیدند تبهها امام حسین را به سوی اینها بپایاب رسیده عزرا بدید این حال خود را
 است باز چون بهوش آمد باز بدید پسرش بگردن بکده بگردد اندک از کثرت شادانه که در پند نرسد بهوش شد
 در احوال غلظت الخ یعقوب و یوسف و ابوعمر و کورچی بر سر چار بپایاب من اصل کردند که پسران را آورد و در میان
 کردیم که انرا بکند بلکه میگردانند و کافه مانده بر سر عورتی که در یک تنه بدویم کشید و بکرمه بپای خود
 در نا انخوف پسران خود را آوردیم انکا بچاهم فکندند یعقوب و کشته بهوش شد حال آنکه پسران پسران
 یوسف شنید این سخن ندید و آه از دل ابرامو منین که یوسف خود را در میان کافه کافه پاره پاره کردند با
 وصف آنکه لباس کهنه از پیرایه خود پوشید و بکده بگردد و نشوند اما انرا لعینا پسران را برود تمام ان طریقت از
 دست بردند و انکشت مبارکش قطع کردند اما طان از ظلم پادشاهان ایمان که نرسد با نوافه تعریفی و تعظیم زائد
 تعریف است که با ابرامو منین میفرمود نظم از کثرت این چرخ پراشوتین بکواتره و گردن یعقوب و من او
 بود خود عزرا در مصوبه بد شد یوسف فحاک بعثت الف ن آه نمیدانم ابرامو منین و الی اخر

المجلد الخامس من الابحاث

در پادشاهان و بپایان اولاد قیل و معالفت بنهر مصر و دوا هلیت سلطانام بشو و شافال
 الله سبحانه و تعالی فاعلموا علی یوسف و علی الیه ابوبه و مال دخلوا مصر انشاء الله من الامین

و الله اعلم
 دجس

که چون یعقوب بن زید مصر رسید جناب یوسف کو کینه و عظمی نام داشت فی الحال چون آمد و نظرش بر یزد کو افتاد
 قصد کرد که پیاده شود نظر بعلم مرتبه پادشاه خوش کرد پیاد شد بعضی نوشته اند که انا عیسا و اشرف
 مقربان با و کفنه کردند که ملوک و سلاطین را از ذکر بیچاره شد نظر هیبت سلطنت از اینجه انا عیسا و مقربان
 چون سلا برید کرد و بیکدیگر رسیدند جبرئیل را از شد کفنه یوسف خدا بیغم سلامت می رساند که شوکت پادشاه
 توانا باشد که از بله بنده شایسته مرید شود و اینجه طریقی ادب یزد که پدید بر کو رفت شیخ الانبیا باشد سوره
 شود و حال آنکه اهل آسمان جلد بشا انا شام بکنند یوسف پیاده شد فرمود ای جبرئیل در کجای فرج شد انا عیسا و
 خور از امرش کردیم چه بجا نظر اکر ام جبرئیل گفت باین همه خدا بیغم با بود مقام عیسا و مدد میفرماید بکن هیچ
 پیغمبر در حق یوسف که تو بشو این بگویم که باید کرد به یوسف است خورنا با بکن چون دست را کشیدها
 ساهت از و انکشت دستها پندیده بعد از نو ریختند چنانکه آسمان و زمین پر از نور شد پس پادشاه چو بود
 گفت انا لا یخفی عنک الا انک فقطع منک کل التوبة اینچه نور نبوت بود در صلب تو بجهت این نور و انا
 پیغمبر از صلب قطع شد و در صلب جبرئیل لا و قله کوفت زبنا لا و قله یوسف را خیز بنوا کران پند
 دود تو پیاده شد هفتاد هزار پیغمبر از نسل تو می آمدند یوسف الخیر و ملا لای و داده که فایست نداشت
 بلاد مؤمنان این معلوم شود که در این عالم را حق نه شود یوسف با هفتاد و سنا بود که در شود که از دود
 و بلا بود و همان یک ساعت وقت شاد می داد بود که به پیش ملاقات کرده بود هنوز ناشاط و وصلش نداشت
 بود که بجزن طاعت و عظیم مبتلا شد و آرد شد که همان روز و عاشورا بود چنانچه خبره بود عاشورا این
 دلالت ارد که با جامع شمل می شود و انا وقت قربت و انا که اصل حق خون دانیلا می شود کربلا
 حسین مظلوم بود و لیکن بر این چه مکه فرق است با این دو روز عاشورا در روز عاشورا مصر می گرفت و حرم
 و خدمت جوهر حوق این نادر و هلهله شاد می کرد و نند روز عاشورا کربلا عسا کو کوفه و شام هر جوهر
 ناله قتل می شود کربلا ای نادر بودند ملک جوهر شمشیر ها کشید و جوهر مخمر ها در دست جوهر نبره ها
 و دیرها کشید و جوهر سنک کلوخ برداشت که بریدن ناز و ناله زهر نیند مریت چون یوسف و یحیی و یساک

یوسف بن زید

یوسف

دست

رسیدند و مدح و شورش شدند طبایان طبل ایشان کوفتند و صدای کوفت را فریاد هلهله و شادان از خلق چنان بلند شد
 غلغل و در ملک و شادان و هم چنین و قتی که سوز و غم کو بلا را شهر و طو و برین زد و در دهن کربلا و عشره اشکوا شد
 کوفیان طبل شاد میزدند و آن رسول بفرستند و نیزند عالم را اظلمت گرفت و زمین کربلا زلزله میکرد و چو بگو
 دیوسف از عشره و شورش آمدند از کثرت شادان باز دست بگردید یکدیگر کردند و بهیوش شدند تا آنکه عصر الحاصل وارد شد
 که در آن حال اصل آسمان از این دو و شش و حیران میخوش شد و بدین کار الهی الهی که اها این شادان و شادان میباشند این
 پیر و پسر که اتفاق افتاده آیا در هیچ وقت میباید و دست و پا نشد و هرگز هیچکس این شادان و در روز و شب و طبا
 الهی اما بهیلا نکره من بهتر و جلال خود سو کند که من برینده که خود هفتاد و نه بر هر ران تمام از یحیی و یوسف
 و قتی که بنده خاصه بصحیفه اعمال خود نظر کند که از کائنات هاست باشد بنده من و و کذا از سخنان نیز و افکند
 رحمت ما از بنده خاصه اینچنان فراتر که که هفتاد و نه برابر باشد و با باشد بر طایفه روحی سید که بهیلا از قلم مصطفی
 و با هر یک از افسان خود هفتاد و نه بار زبانه اندازد این دو و شش و حجت است و حجت که ملک دین خود میداد و هم
 ظلم را اختیار کرده بود پیش از آنکه بدین پایه یحیی و افکار عرض کرد که یا اسرئیل الله اکو فرزند پسند است و یحیی
 خواب را نمیفرمود اکثر اهل بنهر هلاک میشدند الحاصل سر من و نای مصریان در طوق بندگی داشت و بنام
 لشکریان و مصیبت اخل و کردند که ما همرسند و مملوک یوسفیم تمام اموال و املاک ما انداخت پس
 یوسف عرض کرد ای پدر من کوار مقصود من از این امر آن بود که چون شما از رفایران فرمائید ببیند که
 لطف خداوند این فریب را چه معامله کرد و از چه مذاک ها برفت ما متعجب گردانید و نا اجتماع اینها
 مراد من آن بود که در حضور شما هر از اوقات بنده که از آدم کنم و بهتر و خوب رسد پس یحیی و یوسف در مصر
 که در مسجد بلند فرمود که اینچاهت امر ناز بکن قد پند بود کوادم همی که شما از انقبذ بنده که از آدم کردیم و اطلاق
 و اموال و اطفال و مزارع شما را بشما بخشیدم که مطلب بزرگ بنو اظهرا رفاه و رب الارباب و حاکم باشد پدر
 عالمینا بود مؤلف گوید که نظر این افسان که چون روز قیامت شود همه مردم از ضعیف شریف بنده تعظیم است
 خود مقید کنند بر و زخمی ماندن پس یحیی و کذا شفاعت بکشا بهیلا نکره یوسف هم مصریان را بهیلا خواطر

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

بنا در محراب پرآید و دل خواهرت منم به که از کثرت غم و مصیبت خود بکشد روح از بدن او برون نماید و گشتا
 و زینب نام معصم شام بگریزد آمدند حجابی را بر سر نهادند که از پیشانی او تا سر او کشیدند و کلاه نیکو
 کرده اشک چشمها را بر می داشتند و بعضی خودشان را با آب گشتان این انداخته اظهار محبت میکردند و شخصی از
 ایشان خواست بطریقه از سید سجاده سؤال کند که عجب سطوت امامت مانده و نیزه شتر زینب خواهر او را
 عرض کرد ای بضیعه ظاهر زهرالمرگش از این اهل بیت نیست بلکه ایجاد عالم بطنی و جو شریف شما خلقت و محقق
 این جبرضیقت و ذلت است بشمار و ذره ها و او که گوید که در آنوقت زینب خواهر او تون دست مبارک را بر سینه
 اشارت کرد فرمود که حوائد سوختن آتش که مکن نابینایان و جلال ما را در نزد خدا بتم انشخص میکند
 چون نکاح کردید بشکری بسیار رهوا این شده اند که ایشان را بغیر از خدا بتم هیچکس نمیدانند و قبه ها و
 علمها در دست گرفته میکنند و پوشید چشمها را و نیکان کنایه بعضی جوهرها که ملائکه با آنها معاشرت
 قال الله کن حاضرا حين دخولهم فبنظرنا لا اله الا الله سهل میکند که در وقت دخول اهل بیت
 رسالت بشما حاضر بود و نظر میکردم بشوا این که ناگهان ظم بر بخود صغیر افتاد در بالا شتر مانند
 ماه نورانی روشنای میلاد میکند و ابیاه و احسبناه و اعطشاه چون نظر شریفش بر من افتاد و فرمود
 یا هذا اما الشیخ محمد بن اسمعيل و انت منظر الى حرم رسول الله ابی الخ یا احبا انمیکه انضال بتم و نظر نما و محمد
 رسول الله پر عرض کردم ای خواهر تون نظر میکنم بر شما بنظر دیگر با عشار این سر نشو و نجو و به ناختم فلان
 یا شیخ عزالت و قرآن توید بر فرمود یا شیخ تو کبیر و بکجام بر محمد از تو بخواه اشنا بسیار عرض کردم منم
 سهل ساعد که از دستان شما بهم و شیخ بطرف بیت الله الحرام و بنیاد جدد بزرگوارت مشرق خواهم
 شد چون این سخن را از شنید فرمود یا سهل اذا وصلک الى قبر جید یا فآقرن عمتنا السلام و اجر مجربنا
 ای سهل و تقه که قبر مطهر جد بزرگوار ما بر سر سلام ما را با و برسان و عرض کن ای جد بزرگوار که ما را و اولاد
 تو را سپرد و در میان ما و شهرها که ایندین خلاصه و لا معقبون را و در نند و قصرهای شاهانه
 ها را و ما که ملوکانه هر یک را ما نشان خود من را دادند که هر سقفا و دیوارها را و خانه ها و منازل منقش

و بفرش هر پیر پیا فرش کرد و پرده نهادند بر او و بختی بود و غذا و اهل صحرای ستمه ستمه اناناف و ذکوره و اهل مدینه
از دست خود آمدند و بپایان مرغان و زنان و بپایان دان هر یک با کمال الخسوع و خشوع بجهت ایشان و سبیل ناله
می کردند و می خوانند بخلاف اهل شام که با بریند عین الدار رسول را در صبح بخوابید و آوردند که جاساسان و
غریب بود و که یکی که سَقَف و لا فَرش و لا طعام و لا شرب و لا سراج اما نه همان بود و نه
میزبان نه فرشته نه خطره و نه میزبان صاحب طوفان التکاء و فرشته که چنانکه بنزد زینب خواندند و او عرض کرد که
خوابان ایاز ناچار گناه صادر شده بود که در صبح بخوابید و نه از دست برداشتن و نه از دست خواندن و نه از دست
کشیدن فرمودند و در صبح که او را سزا و صراط نباشد تا به پایش نوع رخا و صبا صبر ناید و فلا
جرم جمع کل واحد منهم ترا با و وصو او جهم علی التریک و کواکب تشدید اما صبا
سور و المومنین منوبند قتی که در خواب شام با و لا رسول نام منزل و مقام انداخته و نه از خواب
که همیشه در وقت آوردن اسرار را انجام بعضی بیع می دادند پس اهل شهر ستم ستمه نباشد از دست
عبد الله حلیه من و صبح این خواب بود بد بجهان اینکه شاید فلک یا کنیز نبوت آورد چون و در خواب و در منزل
صغیرا از ایشان پسند کرده بجهان خود بخت و در جلد شریک و در بعضی کنیزان بجز ابله آورده اند که در میان
ایشان طفل را و چون خوشتر دخترا و اما با نداشت بود و مکان هر قوی و نه پند نامه مرا خبر از کنیزان با
شهر خود بخوابد با این مکام که در نظرش در میان اسیران بجهان نباشد و عرض کرد که آنچه می بیند الا سکا انور
اما بشنا ان کلام اسیران بجهان خود و در قوی که در نظرش در میان اسیران بجهان نباشد و عرض کرد که آنچه می بیند الا سکا انور
رسول الله هم و جبر عبد الله چون این سخن را شنید عجز سر کشید و شوهر و شکست خانه ان خواستگار این اسیران
اولاد و پیوسته است که دشمنان اسیر بود و این منزل و بزان که کمال شده اند عبد الله چون این سخن را شنید و عجز
خبر بدست گرفت و با خود را قطع کرد و باز خود را و شوهر را بکمال شغف و محبت سید عباد و مشرف شد و بستاند و خوا
کدام شغل انجناب بلبا و معجزت جهان بزان برین اولیا و اولیا و نمرد بیک غایت مدت عمر خود را در
ذکر مصیبت و تفرید و در آنحضرت حرف گوید مؤلف حقیر عرض میکند که حکایت عبد الله حلیه و ساجدها از خود

والله اعلم
بالحق

بالحق
بالحق

ند

دو پسر طلب از من شکر کرد و اولاد یعقوب از آن نور کوار و بنا آخر نکند انحضرتی استغفار ایشانرا و قبول نمودن بود
 و کار تو بر ایشانرا بعد از نیت شما و قبول در حق تو بر حرم سعادنا تا در ادب کساعت بجهت قریب منزل فرزند
 شدند بن در سلیمان قولتم قالوا یا ابا اناسیغفر لنا ذنوبنا اننا كنا خاطئين قال سواک استغفر
 لک ربی انک لغفور الرحیم در بعضی معتبر منقول که چون نجار یعقوب را اولاد و سایر متعلقان در شهر
 مصر و اجمال عزت و نعمت مستقر و برقرار شدند بنادان یوسف نیز پیکر کوار آمدند عرض کردند ای پیکر کوار
 از شما ما طلب از من شما که ما در کجا اهل کاران هستیم یعقوب فرمود که در دنا باشد طلب از من شما که ما در کجا
 شما که بدین که اوست غفور در حرم یعقوب از من شما که ما در کجا اهل کاران هستیم یعقوب فرمود که در دنا باشد
 جناب یعقوب استغفار ایشانرا چند جرات بعضی گویند احوال معلوم کنند که آیا تو بر ایشان قبول خواهد شد یا در
 وجه دیگر اوست یعقوب از من شما که ما در کجا اهل کاران هستیم یعقوب فرمود که در دنا باشد طلب از من شما که ما در کجا
 سبب قیافه ناخبر استغفار از آن پیکر کوار این بود که یعقوب در شب جمعه وقت سوگناه برای ایشان استغفار کند
 زیرا که در عادت اوقات با حاجات مقرون چون شب جمعه شد شریع در استغفار کردن مذنب سال هر شب جمعه از راه
 ایشان استغفار میکرد و بر و آنچه دیگر روز بنادان جمعه بنده یعقوب و یوسف در حال آنکه ایشانرا و اهل
 ایشان غلبه کرده بودند عرض کردند که شما اهل و از تقصیر ما در گذشتید لیکن عفو شما انفع با منم پس اندک
 اندک پروردگار عالم از تقصیر ما در گذشتید و عفو شما بر ایشان تمام نموده بر احوال و تقبل او در یوسف
 در عفو پدید ایشانرا بنادان در عفو یوسف و خشوع تمام صف کشیدند همه سینه ها را بپوشانید
 در هر یک کردند نادیدنی سال بدین منوال را و فاق خاصه بعد از زمان تعجب دعا و از راه و دیگر هر یک کردند
 احباب نمیشد طاعت ایشان طاف شد بنادان چنانکه در کمال خواهند شد و توبه ایشانرا قبول خواهد شد تا آنکه
 در پیکر نار نشد عرض کرد یا یعقوب ان الله نعم اجابته عونا فی اولادک و عهده و ایتهم بعد علی النبوة
 غیر حق تمام دعا تو را در حق و فرزندان قبول فرمود و ایشانرا پاز لب که بعد از تو بر صند بنویسند باشد
 عونا که گوید هر مقصود که بدکار یا دشمنه شفیع آورد آکی شفیعش در داد کار یا دشمنه مقرر بر شد امانت بنویسند

بسم الله الرحمن الرحیم
 یا ابا اناسیغفر لنا ذنوبنا
 اننا كنا خاطئين

بسم الله الرحمن الرحیم
 یا ابا اناسیغفر لنا ذنوبنا
 اننا كنا خاطئين

والله اعلم
بما لا تعلمون

والتعالی

میشود و لابد بگوید یا اینکه دو شیخ بزرگ داشتند یکی بسموت و دیگری بوسف مد اجابت شایسته سال کشید
بعد از بیست سال تمام غروب جوهر تقصیر ایشان کشید شد تا آن وقت که شیخ و زوجه و قبیل شعبا اجابت شد
القیاده باشد که عدد نگاه الی چه قدر شان غریب است که خواب بر بندد با هم بان تقصیر کار و در مدت یک
ساعت بن بزرگوار ملحق گردید و او را بدگاه الی شیخ خود کو مانند خود را بدجا اجابت رسیدن از باریش
مرتبه علیه شهادت مقور شد که در الواقع فوق مرتبه نبوت و اولاد بسموت و باریش از آن که مصیبت
ظاهر میشود که در روز عاشورا بعد از حمله مغلق که جمله احدی بود مثلاً کراسا و لشکر کفر شروع بمبارد
شد اول کسی که بمبارد شد قدام نمود و شهادت در آن بریند با هم بود و عکاسان شهادت آن بابغات اینست که
چون در این حمله بعد از آنکه کمالی نام بدجبه شهادت فایز شد انحصار از برای امام حجت صلوات الله علیه بلند
کرده فرمودند آما من مصیبت یغیبنا لوجیه الله اما من غایب عن جوی رسول الله ابانبت امدار کنند
که شد کنند ما را یا انبش پناه دهند که پنا مشوماد را یا طالعیشی نیست که شراعدان از ما دفع نماید چو حمله
بریند این ندا گشت یا انبش پناه افتادید خود را چنانچه با نبروز عزم بر معد سانسید گفت یا بن سعد یا بنو
اخر جبل خواهی کن یا بنو سولمخا گفت بله والله چنگ خواهم کرد که اقل ان این باشد که سرها از بدنها قطع شود
و در نهایت اکر در حق هینگه این باشند بکشت بیال لشکر خو که سر کرده ایشان بود حال آنکه لو انقلب
شد و لوزه بریدن از افساد بود نبوغی که هرگز در نو نداد بود و خدا انجلیها ایشان را میبندند و حاجان او را
بنا در شرمصعک افعالی ادراد شاهد کر گفت یا قوم تو را از شما امان مکنه صدراشم و در هیچ معمر کرد
دعوات و اخافه نوسانند بود این چه حالتی که در تو شاهد میکنم چون خواب بر ایشانند کو بن جنون
حال گفت که ای بلر و چگونه خائف نوسان نباشم ترکمین دو تو بودی که کلیم غم ناک طاقیم بخودر بوداد
میدیدند مرا عجبم چو خودر سداب که دلا ببولون این بود و من حین بولون کوی بیه بود و من
منوع تر میسر بولک بسندک بدیم سکنه تر میسر که یاد میر و شویب بنیم بخر من اعلا مبوع عظیم اولاد
کودن زماندا منو بنیون کوزده ولد او کونکه امام حسین فبا فیه کدم زینب خاتون

والتوبة

بجود

والتوبة

رحم این می خیزد و خوب بندد سبب التوبه البسطة شاهانوار ابواسم که زاد کل سن
 نالوار التوبه والتوبه ناکند حضرت فخره و عرض اید **جَعَلَ فَلَكَ قَهْلًا مِنْ تَوْبَةٍ بِخَشْفَةٍ**
 اولوم آیا توبه ام قبول کند یا نه حضرت بود که بگوید خداوند عالم سنو تو قبول بیاور انقی و بفرمایند ان التوبه ان
 التوبه من قول عجله وقتك كايه ثم وضع دججه على سنك فترى فكي وجع برفاين چون حضرت بیاور
 اولک اندازا توبه حضرتون دکا با بوند او پوی زین کورد توبه انون درنا فلا ربه شروع اید انما
 بر ساعا غلبا انما انشوب کورد و بنا خد حضرتون فترى کورد جانان به هاشم حضرتون به نایان مثل
 انما بان قرايد و توبه لاد و جبا عباس علم ابو تراب مالک اشوار و شند و توبه پوی و نه جبا عباس
 دو توبه عرض الله انما عباس فوجس ددیم ستر عیانند و چشم اشکیم فاندود عباس انما اندود
 التوبه والتوبه علیون افعلى عباس خابیم و توبه هلس کلا بلس من التماس التوبه والتوبه
 نوك ايلوم منباني ابرم عجلان اوزون قولون قرانی التوبه والتوبه ناکند حضرت فخره
 عرض الله من توبه قبول کند یا نه حضرت بود که بگوید الله سنون توبون قبول ایدیم فالله انقی

المجلس السابع والاربعون

درینا بعضه مکالمات جبا یعقوب و ابوسف و سجد کردن برادران و خبر دادن یوسف از تعبیر خواب خود
قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَرَضِعْ أَبُوبَ عَلَى الْعَرْشِ وَحَوْلَهُ سَجْدًا وَقَالَ يَا ابْنُ هَذَا نَاوِيلُ رُؤْيَا
مِنْ قَبْلِ أَنْ جَعَلَهَا أَبَاحًا مریدت دفعه که حضرت یعقوب و اهل بیتش و وارد مصر شدند جبا یوسف و والد
 ماجد خود جبا یعقوب را و خاله لبارا که روجه یعقوب بود برخواستند نشاند خود در میان ایشان معطی
 و عزت پر نشاند که ناکاه برادران در رسیده و سیر میهن نمادند و او را سجده کردند پس یوسف گفتاه پل
 بزرگوار انبیت ناوایل خواجه که من پیش نا بن دهن بود و پور و کار من انرا راست کردانید و مریدت
 از حضرت بافر که فرمودند ناوایل خواجه که یوسف مدین بود که بازده شاره نا انما ناوایل ماه او را سپید کردند
 ان بود که یار شام مصر خواستند یوسف و مادر و برادرانش نیز را و خواهند رفت پس ماه حضرت یعقوب

بود و اما بعد در خانه او و بار زده سنا در کان برادرانش بچند که داخل قصر شدند و برادر او خدا را سپید
کردند بدانکه در باره مادر یوسف خواب چند است بگمانکه لبا خاله یوسف بود که بعد از خواب را
یوسف او را بنکاح یعقوب داد و در دوازده کی که کف اخبار و از حسن بصیرت یعقوب که خدای تعالی
را جلال یوسف را زنده کرد و از قبرش بیرون آمد و بخت آنکه یوسف یوسف نمود صدقه اللری یا حنان که
شریعت که بهر بن اکتش از خضر علی بن موسی القضا می رسد که این رسول الله یعقوب و فرزندانش چگونه سجد
کردند یوسف و حال آنکه یعقوب و یوسف خدا بود و اولاد او هم با او در دنیا و آخرت در حق که سجد یعقوب
فرزندانش بر او یوسف بود از برای اطاعت خدا و بخت یوسف مانند سجد می کردند که بجهت طاعت خدا بود
و بخت نام یوسف که شک کرد که خدا نیت که او را هیچ سال در دنیا و آخرت سجد یوسف و فرزندانش را در دنیا
خویش را که میبشود و خدا را شک می کرد پس بعد از آنکه پدر و پسر جدا شدند و سجد یوسف را از سنا از آمد
یعقوب فرمود میباید سجد یوسف را که از آن می بود یا تو یوسف محض کرد تعجب یوسف بود در دنیا که خدا
فرمان تو کرد و خواب خود را بداند آن خود نفل می نامد آن بجهت بود که گرفتار شد و تو هم طفلی زکر فرستاد
جناب یعقوب فرمود تعجب از من بود زیرا که از کس که تربیه یفرزندانی عثمان نمود و از خدا افضل بود تو بر
طفلی من گرفتار شد جبریل را زنده گفت که حتم میباید هر دو انصاف نمودی که اهل یوسف سوال کردند
ما هر دو شما را از من میباید یعقوب گفت و در دین در انصاف میباید چون که با یوسف را با نود کرد
سلاقیه خود را اعلام نمود یوسف دست پندار که فیه بخوان خود بر و جمیع اسباب اموال و قیلات پادشاه
خود را بر او عرض نمود تا اینکه بدین فرخان رسید و چند پادشاهان را نداده که در عنوان همه نوشته شد
یوسف را پس سفال را به یوسف عرض کرد پس هر وقت قصد کرد که این مکتوب را را بحدث خود را با یوسف را
نشد و جل منع می کرد که هنوز وقت نشده که بداند از حال خبر از نام پسران که غذا داد و غریبه و غریب را
یعقوب فرمود و نود بدید میباید ظلم را به یوسف را و از آن را به من نقل کن تا یوسف را که یوسف را که یوسف را که
پادشاهان با تو چه کردند پس که خدا با تو چه لطفها کرد و الله در عالم فایض یوسف را الحی از کنت مدعا

و اما بعد در خانه او و بار زده سنا در کان برادرانش بچند که داخل قصر شدند و برادر او خدا را سپید

کردند بدانکه در باره مادر یوسف خواب چند است بگمانکه لبا خاله یوسف بود که بعد از خواب را

یوسف او را بنکاح یعقوب داد و در دوازده کی که کف اخبار و از حسن بصیرت یعقوب که خدای تعالی

والله اعلم

الحمد لله

فَلْيَايُطِيقُ إِذْ كَادَ هُمْ عَلَى نَجْوَى صَاحِبِ كَلَامٍ سَفَرًا بِمَا كَادَ يَدْعُوهُ عَقْلًا لِيَصْطَوِرَ كَيْفَ أَوْفَى طَائِفَةُ الْخَلْقِ
الْإِسْلَامُ إِذَا دَرَكُوا شَرِيكَ تَعْقُوبَ عَنِ النَّوْصَةِ وَصَلَّ يَوْسُفَ لَمَّا تَلَا فِي مِثْلِكَ لِلنَّسْلِ الْحَسَنِ
تَطْلُبُ الْبَيْتَ الْإِسْلَامِيَّ وَهُوَ يَمْنَعُ يَوْسُفَ لِيَتَقَيَّ لَوْ يَمْنَعُ يَوْسُفَ لَمَّا تَلَا فِي مِثْلِكَ لِلنَّسْلِ الْحَسَنِ
إِنَّمَا دَرَكُوا مَلَأَتْ جَدِيدَ سِلَاحٍ سَأَلَ سِوَاكَ دَاكِرَةً مِمَّا يُوَادُّ أَنْ كَادَ يَدْعُوهُ عَقْلًا لِيَصْطَوِرَ كَيْفَ أَوْفَى طَائِفَةُ الْخَلْقِ
كَرِهَتْ نَاوِيكَ وَكَوْنُهَا نَزَارَ تَمُونَدِيسَ يَسْفَلُ لَكَ إِذْ هَمَّ بِهَا أَيْدِي وَانْجَابَ لَكَ دُونَ كَوْنِهَا لَمْ يَكُنْ يَسْفَلُ لَكَ إِذْ هَمَّ بِهَا أَيْدِي
سُكْرًا نَزَارَ دَحْطَ احْبَابِكَ فُلُوحُ غَاةٍ بِرِوَالِ الْأَجْمَعِ مِمَّا لَمْ يَكُنْ رَقْدَةُ الْوَسْنِ فُقَالَ مَتَى ذَا مَعُولَةٍ الْأَمْرَ فَاغْضُوا
فَقَامَ أَفْزَحُ تَحْوِجُ فِي نَاوِيكَ أَصْرًا كَرِهَتْ دَوْقَهُمْ هَلَاوَهُ فَرَمَوْهُ بَعْضُ رَايِكَ حَبَابٍ يَسْفَعُ عَرْضَ كَرِهَتْ رَايِكَ حَبَابٍ
رَسَائِدُ نَدَاهُ لِبَاسِهَا بِمِزَابٍ نَكْرٍ نَدَاهُ فَاغْضَا سُنْدُكَ بِرِوَالِ الْأَجْمَعِ مِمَّا لَمْ يَكُنْ رَقْدَةُ الْوَسْنِ فُقَالَ مَتَى ذَا مَعُولَةٍ الْأَمْرَ فَاغْضُوا
كَأَنَّ مِمَّا كَفَيْتُمْ نَاشِدًا كَوْنُهُ بَانِمْ شَرُّهُ وَكَرِهَتْ دَوْقَهُمْ هَلَاوَهُ فَرَمَوْهُ بَعْضُ رَايِكَ حَبَابٍ يَسْفَعُ عَرْضَ كَرِهَتْ رَايِكَ حَبَابٍ
زِدْنَا زَوْجِيكَ بِرِوَالِ الْأَجْمَعِ مِمَّا لَمْ يَكُنْ رَقْدَةُ الْوَسْنِ فُقَالَ مَتَى ذَا مَعُولَةٍ الْأَمْرَ فَاغْضُوا
كَالْتَمَعَ بِالْأَذْنِ فَلَا تَقُومُ بِرِوَالِ الطِّفْلِ كَوْنُ طَرْتِ عَنِ النَّبِيِّ إِلَى رَايِكَ يَدَاهُ يَسْفَعُ عَرْضَ كَرِهَتْ رَايِكَ حَبَابٍ
شَبَابُ كَشْفٍ بِهَيْشٍ شَدَّ حَالُ الْكَلَامِ عَرَايَتُهُ يَوْسُفَ أَوْفَى طَائِفَةُ الْخَلْقِ لِيَصْطَوِرَ كَيْفَ أَوْفَى طَائِفَةُ الْخَلْقِ
دَلَامُ لَوْ مِثْلُهَا كَرِهَتْ يَوْسُفَ خُودَ دَاكِرَةً إِذَا دَرَكُوا شَرِيكَ تَعْقُوبَ عَنِ النَّوْصَةِ وَصَلَّ يَوْسُفَ لَمَّا تَلَا فِي مِثْلِكَ لِلنَّسْلِ الْحَسَنِ
خُودَ إِفْرَادَ اسْتَبَادَ صَفْلُكَ لِبَاسُ كُنْزٍ بِرِوَالِ الْأَجْمَعِ مِمَّا لَمْ يَكُنْ رَقْدَةُ الْوَسْنِ فُقَالَ مَتَى ذَا مَعُولَةٍ الْأَمْرَ فَاغْضُوا
كَوْنُهُ وَشَابِلُهَا أَوْفَى طَائِفَةُ الْخَلْقِ لِيَصْطَوِرَ كَيْفَ أَوْفَى طَائِفَةُ الْخَلْقِ
بَانِمْ غَالٍ مَتَرَمُ يَوْسُفَ نَظَمَ إِذْ كَرِهَتْ رَايِكَ حَبَابٍ يَسْفَعُ عَرْضَ كَرِهَتْ رَايِكَ حَبَابٍ
عَزِيدُ مَصْرِيْدٍ شَدَّ يَوْسُفَ عَنِ بَحَاكٍ يَسْفَلُ لَكَ إِذْ هَمَّ بِهَا أَيْدِي وَانْجَابَ لَكَ دُونَ كَوْنِهَا لَمْ يَكُنْ يَسْفَلُ لَكَ إِذْ هَمَّ بِهَا أَيْدِي
بِرِوَالِ الْأَجْمَعِ مِمَّا لَمْ يَكُنْ رَقْدَةُ الْوَسْنِ فُقَالَ مَتَى ذَا مَعُولَةٍ الْأَمْرَ فَاغْضُوا
أَكْلَهُمْ شَدَّ أَوْلَادًا حَادِثًا وَصُولُهُمْ أَوْفَى طَائِفَةُ الْخَلْقِ لِيَصْطَوِرَ كَيْفَ أَوْفَى طَائِفَةُ الْخَلْقِ
يَعْقُوبَ بِرِوَالِ الطِّفْلِ كَوْنُ طَرْتِ عَنِ النَّبِيِّ إِلَى رَايِكَ يَدَاهُ يَسْفَعُ عَرْضَ كَرِهَتْ رَايِكَ حَبَابٍ

و تفتی که کرد یار او پس حسن مظلوم ایست و میلاد و نوبتند سکر نرفار داشت سابر بخوانا زنی هان نام
 نوکش و یار که باشی بیکه تو نوحه ای که کپا و غوغی قطع قطعه و ز فانی غلطان و دشمن بدو نعل و پهل
 ایلین آه آه بولار او مظلوم هان مصلحتین عرض ایست و علا و میر این که بنا بر سلا وین آوار شد بدو در میان نین
 سالت بدو و مظلوم بوا و زدند او توه هان بار مافه که مشکاه اما پستانان به اما نون ظلمت که هر قوا و
 بر محج کج سر فایح اولد که نه دلد قوت تفر بر و نه قلد قدن تفر بر دارا اما او ملکو و شقا و دیو که چو بو
 امر شهنشمر نکب و دلم ناگاکو ردم بر زلزل ابلد صکا شور و غوغا عظیم پریدن و کوند مبلند اولد
 و جناد سوار خلا و علی المرتضی غایب ز هلا و ملهم السلام کوب طغندن نازل و لو ب بود بدو
 و احسبناه و واغریاه و الایناه و امقوله و اذ یجاء یابنی قتلوک و ما عرقوک و من
 شریکنا و متعویک نا ایست که بغیر خلا و از و نا اما و حسینه شود و بدو پاره پاره بدو آغوشه چو سجد
 فدیک یا خسر من قطع بدک ایتمی و او نا اکفا ایلد میوب حول الوده قطع ایلدی او مظلوم و غول
 ای جدد بزکوار سار با فیکه مدیند کتوشد میر بر بند زیر جامه دن او غوغا و غوغا قطع ایلدی
 چون سینه کوردی اولنا و یار چنده از و نه نهان ایلدی رسول خلا و بوز ایشدند چوخ افلاک
 دوندی و هم طرفه میو و حله بحال سنون منلو به ایشون و اربیکه که قطع ایلد و نا و اللریکه ها
 او برد یله و کولرون اهلنه فجا بدو د بانه ای کما یث ایلد او ظلمو بیکه کوفیه و
 شامیا و نا ایلد و ازین شهید و اهل عیال اسیر یلیو د باید یار اوار بدو و حجاب کلا
 لک الو اعظمین و نویلکه در بعضی حالات وارد شد که در اینست بیت لایطه
 سال یا هشناد سال علی اختلاف الق و لایک که زمان و زمان بوجبتا و سفا بر ظاهر و لایا من نفس نشد
 و بو خوش بخو نا لایک بمیل تمام بزنان ملا فانی که در هر چه صبا چند نفر و لایا و مانع بجه لایک با زنا
 مباشرت نمونا ایست که بوساید بزکوار رسید بغیر ماداح که بخت بدو بزکوار رسید بود دعا و
 ناظر پیوسته مخزن و عیالین و دیگر بود و چنانچه وفات پدید انتم الله و عجل التوبه و کنوا له خدام

ایست که بغیر خلا و از و نا اما و حسینه شود و بدو پاره پاره بدو آغوشه چو سجد

فدیک یا خسر من قطع بدک ایتمی و او نا اکفا ایلد میوب حول الوده قطع ایلدی او مظلوم و غول

وای عزیز ای خدایا

وای عزیز ای خدایا

انگیزه در غم داند و در مشغول گریه و زاری بود و در یکی باج پادشاه بر سر نهاد و بر تخت سلطنت نه نشاند
 لباسها را فرو کرد در عالم ظاهر میو سید بکار نهاد و پلاس پوشید و شهادت ابرو و دهن را در فیهان پروردگار
 و کوبه زاری مشغول بود و هم چنین امام بنیاد سید شیخ اجماع را بعد از پیدمطاولش نه کانه کوزه از در دست
 اسوده کرد و بدینک به بیان چهره در فریاد داد ای این من در پیش پدر یوسف پدر شهادت بد که بعد از طبع
 باجل منفرد و ناتوان کرد ولی بیمار کو ملا بد خود را که در کوه دال فلکگاه مابین چال چالید سره زبان
 اماده به یمن کهن انقلد سلطنت کلون و چوب شکسته بود آن بدن نازنین و چینه اند که کوه دال فلکگاه
 پیر شده حساب یوسف بعد از بد باج سرخ پادشاه بر سر نهاد اما سید سجاده در کوه چالید آتش بر سر نهاد
 عمامه مشک را سوختند بخوبی که انحضرت فرمود که آتش بر سر ناکش کرد و در میان راه ایستاد و بوند و سقا
 بعد از پید و پلاس پوشید سجده بعد از پید لباسها را بر سر نهادت کرد و بر پید شرفش فلکگاه معتمدند که
 جمیع بدش را گرفته بود که در هیچ حال از رحمت مشغول و ارام نداشتند و یوسف بعد از پید در تخت سلطنت
 نشست سید سجاده را بعد از پیدش بر ناله یکجا و سوار کردند و باها مبارکت را در پیر یکم ناله بستند
 از کربلا تا شام نه شب سلطنت داشت و در روز یوسف بعد از پید میرفت و در کتاب بود نه با بسو که عباد
 میکرد و ناله و زاری میخواند اما امام بنیاد در درگاه شام در درگاهها بصیبات مشغول شده و خشنه بر پیر سر
 ناله ناله و ناله میکرد و جماعت بچانه اهلش آمد و ناله ناله کردند بر پید غمیش کریم ناله کردند و انبیکه از شام
 طلعت میسر سید امام نموند مدت بیست سال انا چهل سال در مصیبت پید میکردیم روزها و روز میگویند و
 شهادت نماز و عبادت خسته و مشغول میبود و هرگز لباس نپوشید و ناخوش بود که بچانه اشد و خندان
 بد و بیکه کوفته و میل نموند و بر سببان کریم که میرپید سینه میزد که امیکتو بود و درین برگاهها
 و سینه بر نه ها که منبها و میفرمود که این ناله شبیه ناله کربلاست و قلیله انا تر حار است صحرا
 نه غلات و کلاه بصیانت تشریف فرما نکر و بد میگوید که منکوب مصیبت مظلوم کربلا را میگوید و اتفاق
 نه ناله که اب طعنه را بنکر و در باج چشم غلو طنه نموده و نفرماید **قُلْ اَبُو حَبْدَ اللَّهِ عَطُشًا نَا**

قَوْلُكَ بُوَعْبُدَ لِلَّهِ جَانِبًا كَتَبَهُ شَدَّ بُوَعْبُدَ لِلَّهِ دَرِجًا لَنْزِ كَتَبَهُ بُوَعْبُدَ شَدَّ بُوَعْبُدَ لِلَّهِ
 در خالقه که کرسنه بود او آه از این کلام ایضا طریح رسیده بود که فلانها را کبار میکنند چشمها را بر آب
 که از فضل ابن عباس و ابی شد که اهل بیت سالت بعد از مراجعت فرموده که بیا بیدار شو ای امام هر دو
 انصبین ده کان و در سوختگان و دخانه امام مظلوم جمع شدند مانه انصحر را بر پا میکردند زنان نیز هما
 و سایر اهل مدینه مجلس مانه خاصه میشدند مشغول بودند و از میگردیدند بعضی از اهل بیت از شداید و
 مصایب رفته خودشان ذکر نموده زار زار میکردند از اینجمله و کتف صغیر دینخواستار که در
 مانه با قلب خرب نشسته بود که ناگاه سرش را از بلند کرده رویه خواهر خوام کلثوم نموده فرموده
 خواهر جان تو میدانی که من در شب عاشورا در کربلا چه می داشتم و بچه را بوم بشو که از خود بچهره بود بستر نشسته
 در آفتاب از برای برادرم حمزه اکرم و غذا می بخورم مظلوم و تپید هم از این بشارت که در کربلا و طاعون
 از برای برادرم او در کربلا و یانه چون ام کلثوم این سخن را شنید و دست خود را بر سر زد و گفت عاشر
 بپر که باشم که سزاوار نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
 بجهت برادرم تو ندیدم چون زینب خوانم این کلمات را شنید فریاد برآورد و فریاد برآورد و فریاد برآورد
 کرسنه و کتف نشسته چون مظلوم این کلمات را گفت یک شیوه اهل مجلس را گرفت و گویا در و دیوار اهل
 مدینه بلرزه درآمد **خاتمه در مدینه** و ایام موصل جناب یعقوب با یوسف و وفات ایشان
 سر مجلس **اول** در مدینه و ایام موصل جناب یعقوب با یوسف موصل خبر دادن جبریل از وفات
 یعقوب و آمدن برادرش علی بن ملک روم بزیارتان بزرگوار و ملاقات آن دو برادر بیکدیگر و رفتار
 در حالت خواب که بر ملاقات سیدالمرضا و برادرش عباس بعد از فسادن از آب عقیاب بدانکه در مدینه
 موصل یعقوب با یوسف چند قولی بخره فالت اینک زمان تعیش یعقوب با یوسف هفت سال شد و
 فالت بر اینک جناب یعقوب با یوسف خود در شهر مصر بیت چهار سال گذارید و بعد وفات کرد و فالت
 النبوة بالاسناد عن محمد بن مسلم عن جعفر قال قلت له کما عاش یعقوب مع ولده یوسف بمصر

در کربلا
 در کربلا

در کربلا
 در کربلا

قال عاشق حوّلین باد رو در جبریل نازل شد عرض کرد خدایم ترا اسلام می‌نمایم و می‌فرمایند که اگر
 ایاه و اجداد تو بدینار تو مشنا فند باید بقبر ایشان دفن شوند ایان زیارت کنه جبار بی‌شوق دانست که اجل
 او نزدیک شده فراق غم پوشست و قلب و دانه کمر بد و شش عکس بر و دانه نمود و پوشست عرض کرد بپسند
 چرا که به می‌کنه و حال آنکه زینا فراق بسر و سبد و من و در نزد تو می‌باشم و حلقه چشم و اینها
 کرده در میان اهل و عیال خود نه شمت و عهد اینها با آنهاست غرت و رفعت است هر چه در دست
 و بهیست نه روز کوب و بهیست اینها بی‌قبول گفت ای نورد پناه امروز روز کرب و زاریست بزرا
 که زمان وصال برآمده اگر دران روز از سوز فراق صبا الیدم با نامیده صبا داشتم که نشانده بر
 ترا دیده باشم تا آخر روز و صبا تو با امید می‌باشم پس پوشست او را داغ و غش کشید و بهیست نهاد
 بهیست بی‌شوق فرمود به نورد بد و صبت بهیست ترا در حال خدا را فراموش نکند و حق است اما در اینجا
 او در پیش پوشست و صبر خود کرد بپسند و عهد خود نمود و برادران با طاعت و اخیر فرمود و گفت ای نورد بد
 چون مرا زدن با رحلت نما بر حال غل و دانه و کف و کرب و وحشت و در مقبره جبار بهم وید و اسحق و دفن نماید
 مؤلف گوید که از بزم استبصر اخبا و ناد مستو که جمیع انبیاء و اولیاء در وقت نزدیک وفات بر غسل دادن
 و کفن و کفایت و دفن خوشاقصیت کرده اند مگر مظلوم که با امام حسین کرب که صبت کرده که بن غل و صبت
 کفر کنند بر اگر ان امام مظلوم میدان که اعدا نمیکند از ند بو صبت نه ای او که عا نامید و زو و مشرب و فایه
 در روز و ده شین طیفش رنگ خال خود خواهد یافت میدان که اگر ان بای کوفه و شام کن باشد ان بدن
 مطهر و البره یا مال سم اب خواهد کرد و لحد اصعب ملک نا از این صبت نهان کردند بلکه فرمودند یا اولیاء بلخ
 شیعه عنة السلام ای نورد بد سلاخ را بشین با من بسا فقل لهم ان آیه مات غیر بابا فاندو
 و مقصود شهادت با کرب بر کوب ایشان که بدیم در دین با غریب شهید شد پس بر کرب نوحه ناله نماید غریب
 و شهادت او و کوب ایشان که بدید شهادت کرده است شیعه را ان شریعیم ما عتدب و فکرم و
 او سمعتم بعرب الخ خلافت اب و صبت و در انوقت صد چهل هفت سال یا صد پنجاه سال از عمرش می‌گذشت

در روز و ده شین
 طیفش رنگ خال
 خود خواهد یافت

و یا برادرش عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 یعقوب را برادرش بود عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 متولد شد یعقوب و یعقوب را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 اسحق بود چون بزرگ شد عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 در آخر عمر مد عارض شد تا به این اکتان بود چون عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 افتاده که شکایت است و در بزرگای آن که هم در سادات عالم که خدا بپس نبوت و پیغمبر صراط و خاندان توفرا رسید
 این گفتگو را امام یعقوب شنید که این هم یعقوب و بان زیاد از بعضی دست نهاداش چون عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 بعضی رفت یعقوب را طلبید این گفتگو و گفت که این فرزندان که عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 حال توفرا را و بزرگای آن که پرورش داده بر بان کن پیش بزرگان ایند عماراد و چون توفرا کند این یعقوب را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 و بر بان کرد و پوست بر غالی بر سر و دوش خود پوشید و بنزد پدر آمد چنانکه این عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 پدرش چنانکه عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
الْمَسْكِينُ عِيْسَى را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 که یعقوب را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 که دست و پایی عیسی ماند که بر موات و خنجر و خنجر یعقوب پس بر بان را خورید و از پایی بود و داد عماراد
 هم توفرا را و خاندان توفرا را داد و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 بر تفر نبوت شد و بعد از ساعی چنانکه عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان
 داده بنزد پدر معوض کرد آنچه فرموده بود آدم اسحق را گفت که یعقوب پیشتر من کرده است فرمود
 ای عیسی نتیجه دعا نصیب یعقوب شد و لیکن مدح حق بود عماراد که خنجر حبيب الدعوات مثل آن
 را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان

و یا برادرش عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان

و یا برادرش عیسی را بگوشت افکند و با بیل بر بشار حلقه خود کند و کعبه را و خانه ایشان چنان است که چنان

کردید

خاتمه

که بود فکر این بود که یعقوب از اسلام کند و در یعقوب از انعام خود دعوت کرد که شریف بیاید و با طاعت
 خودیم چون یعقوب داخل خانه عیسی شد بر سر مهرها او را در بر گرفت و از روی او بیست کلو او را بدندان
 گرفت که یعقوب را بکشد خدا و رفت و چشم ندان و او را چون مونس کرد که کلو بر او را بر بدیش عیسی بخاشد
 سر برافکند و یعقوب بیخانه خود مرا جفت و بعد از آن نیز عیسی یعقوب را نمیتوانست ببندد و بعد از مدت
 از کثرت حسد آن کینسان بجانب او رفت و در اینجا از خشم خود که در خنایا حاصل بود بیخ چشم زدند
 و یک از آنها را در دم نام نهاد که جموع رویش از نسل او بند پیاده هزار و هفتصد پادشاه از نسل عیسی
 مجال هم رسد و قتل عمرش صد و هفتاد و شش شد و هر یعقوب را از محرابان ابا ام که یعقوب از کشتن عیسی
 شریف برده بود و عیسی رفت سلطان برقرار بود که خدا شهم اردو زیارت یعقوب را در ویش انداخت و کینه
 عیسی و او بهر عیسی مبتلا شد و آتش عشق بر سر افنا عیسی کرد که بر دم بگفتان برادر خود را به عیسی و عیسی
 خواهی تقصیر کنش خور از صبا بر پیش زدا و حار و خور را طلبید فکر کرد که بهشت است که عیسی شد که طراوت
 یعقوب نام نهاد است که او را ندید ام حال شوق کتاب بر افنا عیسی شکوید بر آینه روانه طرف کنعان
 شد چون بکنان رسید احوال پرسید گفتند بچیز فتنه است از انجا که بطرف مصر نهاد و در آن آب حیات
 یعقوب را نیز از جانب حشر ملک العالم مامور کشد و از مصر پر شده روانه کنعان شد بر وضو
 در بین راه پیشتر عیسی و کاروان یعقوب بهم رسیدند یعقوب چون از آمدن عیسی خبردار کرد بد
 از خوف ظاهر که کرده در آن نزدیکی در دامنه کوه آن واد که غار بود داخل نهادند بیچند
 افتاد و در میان او را خواب بود از آن طرف عیسی بالش خود بکاروان رسید احوال برادر پرسید گفتند
 کو را با وضو باین غار رفت عیسی شکوید که گداشته و انعام کرد بدینچنین غار رسید بدی حقوق
 و در میان انعامات عیسی از فتنه است بر عیسی بناد که بچوشتان شروع بکوبید پیش حشر و انجان
 رفت و در میان سرشرا از غار بر گداشته بر زانو خود گذاشت و بر پیشها داد و از غار بر او
 نقشه یاد ام آمد باز احوال و فتنه از شریف کرد و فدا گشت و اگر کنیم یا از شریف

عقوب

عقوب

غم بر سر گم آه از جوان مرده عباس علی ساعته کوه با و از جل جف عباس جان هاشم آه از آن
 رخسار خال هاشم چون برو خاک افتاد افخوان گفت اور که ای پناه افخوان ای پنهان حبس مظلوم
 نمیدانم از یاد فنا که سپاچه خالته داشت و رفته که بر پیش برادرش ابوالفضل العباس رسید و خبر بد برادرش
 مثل صحرای فداد است سها از من جدا گشته سرش با کثر از ضرب و شوک افتاده و در بدنش شعله‌وار و زخم‌ها
 و شمشیر تیر خال خال انداخته است چرا که در بعضی کتب مخطوط است که زخم‌ها هر شب بر او آمد و نوشته اند که زخم‌ها
 عباس را که عذاب و معوانیست داد نماند باین زخم عباس از سار شمل از یاد نماند باینکه چنانکه از من
 از حویر دشمنان محافظت کند و چنان است که پیر است و بگردد چون دشمنان هاشم را افکند بوند بوند
 خود را محافظت کند دشمنان به اینان دوش را گرفته و چهره در دست داشت از شمشیر نیز و تیران هر طرف میزدند
 که بد شمشیر ناچار باره نموده عشاره نگویند کردند بعضی نوشته اند و گفته که بریدند پس امر کرد و رفتند خبرها
 که از اهل بیت الهامات گرفته و غارت کرده بودند فآخر جوار ایشان احدی با اکبر من الاخوانی و بی علم
 آوردند بگازد که بر یک توبه و کثرت هم فی المسجد الجامع بقی بدیده بیدار الله علیه و آله و سلم بودند
 علم را در پیش بودند و رمی جامع و سوال کرد از علمای آنکه گفتند ایها الامام هر علم که بود و دست عباس این علم
 و علم خضر و دست حبیب بن مظاهر بود قصه اهل الجامع خبر واحد پس اهل مسجد میگویند
 ماله آمدند بوند گفت نزد یک انهار امیاری و خودش گاه بر میخواست و گاه بر می نشست از خیر و جلا
 قد علمها چون به نزد یک او بودند نظر بجهلها کرد گفت ایها الناس و اما او در چنین مشورتی که شمشیر
 سنا و نهری را از اسلام بیگانه شد مگر حیاتیک بدست گرفت پس بعضی از اهل لشکر که در آنجا حاضر
 حاضر بودند گفتند یا بنی جونا بنحو آن شمشیر و اینها را رسانید مشک را بر کرده و در بعضی از
 کت شد فاجعه عنا علیه ثلاث و فی فیة علی القریة و فیة علی العلم الثکان بیک
 و فیة علیهم یعنی دور او را گرفتیم و سار فرستاد به فرستاد خودش را قصد کردیم و طایفه علم را
 من ظهور داشتیم و طایفه مشک را نشاندیم که هم اما ان حیاتیک و فیة از حیاتیک و مال نکوده ضعیف

[illegible]

بجلی (۱۰۰)

نمانند عطرش در کوفت تاباکش بایست که شکافه خند زبانه شمشیر بر من هاون او سنگ را نخل و زغال
 غلطی صد اکبر زینت رخسار بلند داده دنا نرسا کمالا و علا و خواست معصا اگر بد الا لعل الله
 علی القوم **تمهید مناسب است بحضرت مجلس تیسر** **القالین**

مرگلامه بر آنجا که رسول محمد نظم افش چو پناه داد بجز که بلا ما او ناله گفت که ای زمره بلا بر و کاهل
 بیت کشد لشکر این زمین بر جگر حین اند خجسته برین دیکر بخون خود می سپارد کفن خوش کلاه
 ها که کشد در بر این زمین بنا بنوشق تحفه الذاکر بر چون امام حسین بر زمین کوبید و او شد ندک شریف
 منبر کرد بد کوبت و فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب و الבלاء بعضه را صحابه عرض کردند که چشم
 هایت کو این فتوی را بسوی الله چرا کردید بر اینها انصاف بدیده که می گفتم که شما را اگر بایکد این را گوید
 فرمودند که ای صحابه من گریه بر زمین نماند شناسید و فی هذه باقوم ندیم محو را و فی هذه بالدم
 شکیلیه و این ها نیز من است که کوه ها ما بریده شود و چون خوشی کرد و دهنان من است که چشم بخود
 و نکلن و خضامه بشو و فی هذه العبد یقتل ظامبا و اگر خطم ماء الفرائ یقطر و باقوم بدید
 که در این زمین بر ابرام صبا که سقاه اهل بیت من نشسته عطف کنند و قطره از آب بر آن نواهد و چند
 از آن جمع نموندند اهل بیت و فرزند آن و برادران خود و بچش تا بر و آب اشک اگر موسی که هستند و عیسی
 که ندانند الله ماعزین پیغمبر تو ای که بر این امتیه و با ظلم که نداده ام جد خود سپردن نموندند اندا حق ما را از ایشان
 است اهل بیت عصمت از شین کلمات هر که پسندد بر این کوا و طایفه بد است انصا کرد و دهن کربلا ندانند
 چها بلیش منظر از دم قطع کرد و بول هانی تنه و بمقاومت ایست که نداده ام چون زینب خاتون خجسته شد
 باضطراب تمام را بخود و خواسته امن کشان خود الفج الفجر رسا بد و عیسی که ایله و دهرمان بنیام منظر
 از این ملک خوفی نیست و حال آنکه بوقل با دقت فریب هر دو دند مکلف و یک مسافر هر دو دند منظر
 ابن حجر ای باب علف نا و بچرا مید و کوفه ملک منظر و حال آنکه اهلش وفا هستند و من بنایان اهل این ملک و بیک
 منظر و دادم که بعد از چند **مجلس و بیاد ز خاتمه کتاب** و روی ظاهر خواهد شد

کتاب

مجلس و بیاد ز خاتمه کتاب

و بیعت

خاتمه

شرف من خودم اولی ششم عرض کرد ندا همولا کبیت این بزرگوار فرمودند **یا قوم والله هذا بن خاتم**
الانبياء وهذا بن علي المرتضى ومجرب قلبا لواله بعد اقامت اینست فرزندانم انبیا و انبیت
 و زید بن علی المرتضی آه **والله هذا ابی الحسن المظلوم سيد الشهداء** و انبیت و الله بن مظلوم
 سرور شهداد و انحال صلا و اما ماه و مظلوم ماه و حبسنا و انبیا با اسم اطلب شد بر حضرت بن مبارک
 خود نفس طهرید و انبیر که انبیر بن پاره پاره جفا علی اکبر یاد در پاپین یا مبارک انبیر دفن نمود و انحال
 تو کبیت کلوب پاره بر جمع ناید سوزان خطاب بند به اول شاه که امام زمان کنا نهره بر سبک بخون
 غلطان اولوب که قولی نل جلد فالو بر زبان دوشوید خاک مدلتند همه عمری با نند اسیر که سر
 نگویند اولوب علی بن حضرت فرمود اقوم بیایند برویم صاحبان شریف را الشما نشان بدیم بر حضرت پیش
 انباده اهل قبله و عقید آمد چون بکنار فرات رسیدند دیدند جوان بلند قامی که سر را در ونداشت
 دارد و یک مشک خالی در دهنش افاده و عیش سر زدن شده این بزرگوار بعد از کسریه پاپ فرمود یا قوم
 ان و بیکر بدیم شمارا با این صحرا طایب بود این جوان در طرف راست او علم گرفت بود اسم شریفش با ماه
 بی هاشم ابو الفضل العباس میگردید و بعضی را کرب میگویند و میگویند که بعد از دفن نفس مبارک
 عباس بعضی را اهل قبله خودشان را با این انحضرت افکند عمر کردند تو کبیت دیدند به اهل و اهل
 کوفه جانیست که در جوانی بود بیستم نیک نظار چکی الشیخ جناب ندی خواتون در خوابه کوفه
 زمان بیوم و ما با بنیان به صاحب بر سر شهادت بد و خود جمع نموده میگردیدند که بگفت خبر داد
 شد که بنیاد کردیاد خوابه بنیاد باضطراب امام از جانب خواست و بعد از تیر از خوابه بیرون آمد و
 ماند دون داخل شد و قتی که امام بهار از صحرا میگردید که بلاراجعت کربه داخل خوابه شد بر سید بن
 بکار فرمود فرمود عی جان بدش بدیم رفت بودم حایه خاک کلام لیل و کو با نند سوال تمامید که
 نل مولا علی اکبر را دفن کردیانه و حضرت فرما بدید در زبیر یا بدیم دفن نمودم الخ الخ

المجلد الثالث في الخاتمة

المجلد الثالث في الخاتمة

طایفه

برادران در هانیک و از مکر زانم جهانیک و از زندانم خلاص کرد و به پادشاهم رسانید و علم و فضل و موهبت
 و یک دهماد بیکم را اجابت فرمود **تَوَقَّعْ سُلَيْمًا وَ الْحَقِّقْ بِالْصَّاحِبِينَ** و مرا مسلمایان و صاحبان را
 اجلاس برو تا که ناگاه ندا رسید که یوسف دل خوشی دارد که بعد از سرور و دیکو با او و احباب و حواریان خواهد شد
 که انجمن در آن روز از ایشانان بدیدند آنکس که در آن چهل ساله مان فریاد و ناله کردی بفرموده و عد و عقل
 چو نشود نزد ملت آتش نیز تر کشد و موقوفه حقیر کی بداند چقدر از نیت احوال اینها و اولاد و معلوم مشق است از بیکم که اما
 الهی بود ملت میشد غلغله و اضطراب گرفته و از نواده میگردیدند و بسطون عظیم الهی و نادانان کثرت متون لغای سبکها
 احوال تمام مشغول میشد چنانکه وارد شد که در شب بیدار میباشم و میگویم که اینها چه میگویند که اینها
 داخل بشود و در کلک خارج میشد و عمر کرد ای بد جان چه شده است و آنکه امشب بخواب نمیرم **قَالَ بُدْبَيْتَةُ إِنَّ أَوَّلَ**
قَدْ قُتِلَ الْأَبْطَالُ وَ خَاضَ فِي الْأَحْوَالِ مَا دَخَلَ فِي جَوْفِ خَوْفٍ وَ لَا فِي قَلْبِ رُغْبٍ أَكْثَرُ مِمَّا دَخَلَ فِي
هَذِهِ اللَّيْلَةِ فرمود این سخن بدید که بدید تو دعواها دید و بهنگام کردی و بپلوه افکند هیچ عیبی خود دل من داخل نشد
 بود مگر امشب به نوزد دیدن امشب بخواب در هانیک و حش و اضطراب ببنیم پس بوزان حال میفرمود تو گفیدی بوی که با او نشست
 که یار و دایم سفر قرار می یار و بخوننا از منظر لغو غم بود و در که منازل او را بخون ازوقه علی که در حال حرم
 معنوی **يَا بُدْبَيْتَةُ قَدْ أَقْرَبَ الْأَجَلَ وَ انْفُطَحَ الْأَمَلُ** بعد از سخن من بدید که اجل من نزدیک شده و امید قطع
 کرد بدید چون خدا را حرم رسالت این سخن تو را از انحضرت شنیدند هر یک یکا بناله و زاری آمدند صدای بلند کردید
 پس حضرت با ایشان نشسته و زاده بصیرت و بیکم فرمود و بعد از آنکه بدید ام کلثوم گریه و دست تکیه را یکدست زینب افکند
 خود را بپسندش کانه میفرمود و نود بدید که بدید و ناله میفرمود که بعد از این بدید خواهبد که بدید نظم کو به کن اند که
 اندک ویلا باشد از رخ این بر بلا که بدید کن اند که از سو و عشق شیر خواران اصغر و افش کرمی کن اند که عیال
 را علم کن سخا را مرطوب کن بگو اند که اندک بدید بدید و در میان خود کرمی کن اند که حین انجمن حال
 دشمن را بخله اند و بر روی حال ریا از بیکم حین عظم شود و چه قدر جذب حیا الهی و متون لغای بود
 ان پیغمبر بالغه سبب از اگر فیه بود که در می غاشورا یا ایا ایا حین ان خواهر و سکون قلبی کاه ناله و فلان میگوید

تبعه
الکبری

گاه

وود فرمود چنانچه شرفش عرض کرد بخون رفتن مباحش مملو شده است پس امر کرد خدا اجماع منبش عرض کرد از
 تیرایو الحوقله بالفتوح جرح فرمود و نسیه زینت و عرض کرد با فم نبر و تیر مملو است فتوحان به شرفش عرض کرد
 بالبرکات انبش عرض کرد بدست است **قال الله تعالی من یحجر عرشک لیس خیر کذا نشأ ثم اوحى الله**
تعالیه ناعزنا بیلنا کان قصدا ان انا ع بالحب بنحنه ملائکة بعد از آنکه در یکدک
 شوا بهر زانبل که نبوت قصده امک خیر کردین ناجیش در نوز ملائکه خود را از فرخوم دادند قدرت خود را اقبض
 کم و بختان بر زکوار قبض و حشد پس ملائکه از بطن عرش نذاکرت **یا ایها النفس الطیسة ارجع الی ربک**
راضیه عرضیه پس خداوند عز وجل در فرمود بجمع ملائکه که روح پر فروع انمظوح است فکما انما بند
 خلاصه بعد از وفات جناب یوسف برادران او و پسران او بمقوج جسد آنبر زکوار را غسل دادند و جبرئیل را نشاند و خود
 سبیل از بهشت آورد و ملائکه بر او در و کفن کردند و بنا بر این نهادند بعد از آن بن لیا اخبر زانبل که اینها انون همکرت و هر
 دل نام و زوج دلنوارت از دنیا رفت چون ز لیا این سخن را شنید صیحه زد و پشیمش کرد و چون بهوش آمد برخواست
 و برادر بزرگوار خود را دید و در دنیا بکا و در دین بکاد و در دنیا بکاد و در دین بکاد و در دنیا بکاد و در دین بکاد
 داشت همرا بریده و بر نایه نابون یوسف بی خود را بر و نابون انداخت و نابون از در بکفت میگوید و بلیای
 کرد تا از شدت مصیبتش در هاتو را یاد و انکس بفرز آورد و بر نایه نابون نهاد و کفت چش که یوسف اندیدند کوی بود
 هتو است نابون و دیگر که نکاتک پس سزجو نابون زده بهوش کرد و بد چون بهوش آمد پرسید که محبوب من یوسف در وقت
 وفات چه گفت گفتند که روید کال کوه عرض کرد خداوند اکرم را دریا بکا و قرب منزله دارد و جامرات است و صحبت
 ابا و اجداد خود برت است حق تعالی او را **مستجاب** که ما این قبض شد و همسکه ز لیا این را شنید صحت خود را بر خاک
 نهاد و امش چشیم با کرد عرض کرد خداوند اکرم بن پیچاره وافر دل و شکسته خواطر را در نوز توقد و منزله
 هت جامرات است و جامرات است و جامرات است و جامرات است و جامرات است و جامرات است و جامرات است و جامرات است
 شد و نجا خود را لیا همرا فرستاد و خوشناله را همل مصری خواست و مردم از فحالت بسیار کردند
 مؤلف حقیر گوید و قتی که جناب یوسف در کناد رود و نبل فحالت کرد با فاعده آدم فرستادند و لیا

خبر دادند اما حسین مظلوم و قتی که شهید شد از لشکرها نابینا گشته بود که با اهل محراب مظلوم خبر بیاورد که
 ای محراب آن امام عزیز حسین که ابن زکریا را شهید کردند انجمن بپایان زمان کمال خود را بخون مبتلا
 انقضوا لوه کرمه و بختگاه کذاث و فریاد و صیحه میگویند میگویند الظلمه الظلمه مرأیاً
 قاتل ابن زینب فیهما داد از ظلم بینا میباید که کشند پیوسته پیوسته خود را از دژ ظلم و ستم و
 او رحم نکند و قطع آبی بکاویش برسانند و مقصودش اخبار بود که صابا اهل محراب خبر بپایان
 اگر مقصود بیکه داشت چرا بعد از اخبار علی حجت که در دوزخ نشسته اند و در سحر و روزهایی
 زد که بخاک و خاک صاحبش کرد زلیخا از وفات یوسف خبر داد و فریاد و سر داد بهر حال منموج
 بر سر نفس شوهرش نداشت و خبر ندید که اما او را حسین مظلوم را بپایان از خیمگاه
 تا قتلگاه نکند باشند تا بر سر جنازه آن امام حسین بیایند که زنا را بکشند زلیخا حجاب از یوسف برد
 که سلطان خود را بپایان ناپوت یوسف است اما اهل محراب امام حسین را دست بست و مبتلا آورد
 دند و نکند باشند که در سر نشانی سر و معجزان سوختند و کپورتشان تا آمدند زلیخا آمد و سبکال
 به قبول داشت و دگر و صغیر کپورت را طران جنازه یوسف هر سر برهنه و کریان چاک را یوسفاه
 و اوبلاه میگویند و ناله میکنند اما اهل محراب امام حسین دیدند که اهل کوفه و شام در دوزخ
 جنازه حسین جوقه جوقه ایستاده اند و سببهای خود را ناله ناله و غلغله عوض ناپوت در دوزخ
 جسد پاره پاره استی نماند زلیخا آمد و نکند و در سبیلهای جنازه یوسف را نهاده اما اهل محراب
 اما حسین آمدند هفتاد و دو جنازه بی شر و بیست و عریان در دوزخ افکند و دیدند زلیخا
 همینکه جنازه یوسف را دیدن بپایان آورد و خود را هلاک کرد اما اهل بیت الشهداء هر یک را
 باب موکل داشت هر وقت که میخواهند حسین را بگویند موکلین ایشان را بنادانند و کعبه شریف میروند
 با حسین و محنت بدان ظاهره شهداء را بپوشانند و در دوزخ کشته شدند در رست عذاب بسیار زیل
 رفتند خلاصه جنازه یوسف و زلیخا را آوردند و در آنوقت عمر شریف انصاری صدقه بسیار بداد

بپایان از خیمگاه
 تا قتلگاه
 نکند باشند

فهرست
کتاب طب
المسما بحسن القصص
که مشتمل بر احادیث
بسیار است
علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۴۳ فهرست کتاب طب المسما بحسن القصص که مشتمل بر احادیث بسیار است علیه السلام
احادیث معتبره و مستحسنه که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
نظر آورده مطالعه ملاحظه فرمایند مؤلف حقیر که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
اقالقه در این احادیث و جزیته را در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
در این احادیث و جزیته را در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
و در این احادیث و جزیته را در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
خلاصه فاقا الحی الاولی و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
در این احادیث و جزیته را در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
ایشان از خواب بیدار شدند و از این جهت که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
بد و نامشروع شد و از این جهت که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
در این احادیث و جزیته را در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
منتهی و این کتاب در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
حسین مظلوم و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
کلی و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

خواستن نشر از پنجانب فرار کردن یوسف و دینار از عقیق و در یک کوبنای پاره یوسف را بر زمین
 بخیزد علاحد بر پا کردن سید الشهدا از بر سر و بر سر دامن و سر بر دست بمقتضای بی بی و بر سر کف کوفت
 ایشان بایکدی بکوفت و کوفت فاسم است بر پاره یوسف خود را با بعضی وصیتها انجیلها بر سر کتاب **المجلس**
السلج در بشارت و ایتام که در میان او ان را بر سر او بخیزد و کوفت اند و حکایت یوسف ابن
 حسین که دختر یار شاعر با و عاشق شده بود و او خوش حفظ فرموده و در خواب بن یارث جناب یوسف
 مشرق کوفت شهادت طفل چهل روزه در اغوش مادر یا چهار و یا هفت ماهه و ده ماهه به بیگانه و صداف
 جناب یوسف را کوفت به بعضی مضایب جناب علی اصغر بر رخا و در ذاب شیخ طبرستان محمد که آن را ذلیل
 القمان علی الاضغر و نام طفل از الحفال الاصر اشاره باشد و در مصیبت انظر من غیر سؤال بحال و بطن
 خروج عناد از حال فانی انحصار مظلوم **المجلس القاف** عشق در بیاض انصاف و یوسف و
 شهادت کردن زنان مصر بجهت عشق و محبت مسا بنده با انجیلان دلو را و دعوت کردن دینار ایشان را بجهت
 ضیافت برای شهادت و آمدن یوسف را بجهت دو بجهت افتادن زنان و بر یک دست خود شانه زدند
 در یک حال یوسف و تصدیق حق و وعده خواستن ایشان و کوفت بر فتن جناب فاطمه و نه اهل مجلس ضیافت
 خواب بر سر قبول اسلام کردن و وعده خواستی در وقت دینار حال جلالت انهر بکفر خالق بمقتضای او
 اشاره بخواب اهل بیت بکوفت و اصرار بن زبانه بدینها اهل کوفت و با استقبالیان باسل نام حسین و در مبارک
 بجهت محمد بن در نیت خواندن در وقت دینار سر را بر سر خطا بکوفت و شانه زدند که در فتنه و شانه زدند
 حسین زبانه بیابا بر سر که سر بر سر و خون اوردش در سر بر سر جلوه کرد است و انهم تعجب و نه اهل مجلس جلالت
 فاطمه و نه اهل مجلس کوفت و سر بر سر اوردند و در بدعا مصیبت که بر قبول اسلام کوفت و کوفت از زنان
 و مردان از بجهت و فساد و کفر بجهت زبانه از اهل مجلس فاطمه و نه اهل و بودن او را بجهت حضرت علی مرتضی و ام
 حبیب نام نهادنش و کیفیت علا فان اهل بیت سالت در وقت و در کوفت و ان کفر با و فساد مکالمات عم
 فخر با جناب نیت علی و انهم اشاره بکفر خواستن سر و شانه در مجلس نیت بجهت و سر کوفت را

الجزء الثاني عشر

[illegible]

انفان افتاد الجالسين

[illegible]

المجلد الثاني عشر

المجلد الحادي عشر
در بیان دو جوان بنیاد با جناب پشکار غلامان و پیکر زبان
تصیر کردن انجناب افتد ایشان را همان آودن همه زندانیان و اقرار کردن ایشان بپشکار و حق
کردن انجناب ایشان را که هر کسی بوی حق خانه خود برود رفتن هزاران عجب و شاد و چهار صد نفر از ایشان
بپشکار برفتند عرض کردند که ما از تو جدا نشویم و کوچه بیرون بپشکار شد و صاحب اخوان و در
همه ایشان مکه رفتند و نفر که خودشان را بپشکاران بزرگوار افکندند که ما از جناب شما جدا نشویم و در
این محل ایستادیم و تنگ آمد بپشکاران و طول کشید زندان و متوسل بپشکاران در وقت خروج
از زندان و نرویز جبرئیل از طرف خداوند رحمت با خطاب خطاب کوچه بپشکاران و بپشکاران و بپشکاران
نمودن ایشان با حالت و حالت بپشکاران در زندان کوچه و فرمودن حضور رضا بفضائل و بپشکاران

الآخر المجلس الثاني والعشرون **در ذکر مکت مک و توقف یوسف در زندان و پشیمانیان**

انجمن انارچه بیدار و بزرگوار خود به قوت و کرم پنهان فرستادن فاطمه بیاراد و ناعار به پیش منقلب و با دستها

خیزانام حین **المجلس الثالث والعشرون** در بیان خواب و بیداری یوسف در زندان و پشیمانیان

حاضر کردن انعام و تعظیم احترام و نوشتن انعامها با کتب باخضا کردن بنید بدلتاجم حجابها را با بخت

اطام تشنه گاه و اظهار پشیمانی کردن و غنچه نمون ایشان را در مشافانیدن شش و تشریف یزدین بیدار و دلی نام

و تشریف یزدین با خرابه شش و ملاقات شخصه زند و نشان از اهل بیت حجاب بیاراد و ناعار خرابه مد

هوش شده و پرور زینب خواتون انظار و محرابه و پشیمانی نمون یوسف طاعت دستان بن و دلی نام

اظهار و کرم بنی بکر کردن و پشیمانی نام بعد از افغان از دلتاجم طاعت نصرا ابدن اظهار و پشیمانی

در پشیمانی خوش کو دار **المجلس الرابع والعشرون** در بیان نشانی ملک دین از حجاب یوسف با بخت

ز نشان و امر نمون بنید به انجان مد مجلس خود بخت نام ملان الی آخر و کتب حجاب فرمون یوسف ملاقات

و کار کنان از این و نامت کردن هم دشت و بیابان نامت هفت سال نام و بکر کردن خانها و انبارها را از اول

سال قطره و کولان و از دادن جوی پیل در میان این اسنان جو هوایا اهل المصیر و کرم کردن ان این و پشیمانی

دور و زود سر و پشیمانی و او ددن ملک قبضه از تربت کو بلا بخت پشیمانی خواتران و پشیمانی انظار و

بالم السلام بگویند شدیش در روز عاشورا و دهنه دیگر در وقت شهادت انیسج جی و پشیمانی و احسان و ناکردن

جبریل قتل الحسین و پشیمانی پشیمانی با بخت و ظلم و کربلاء **المجلس الخامس والعشرون** در بیان کار و انعامها

کردن سالها خط از حجاب یوسف بظهور سبک جمع نمون غلات و بخت آوردن مصیبا و ناکردن همه اینها

و قبلا سلا کردن ملک دین و اشارت با بخت و پشیمانی در شهادت کربلاء و صیبت فرمون بدین خود و پشیمانی

و پشیمانی نامت و پشیمانی پشیمانی و بعضی از عدل و مامور اینان و زود دشت بان ضامن غریب پشیمانی و پشیمانی

المجلس السادس والعشرون در بیان اغراض کردن زلفها از بخت خود اینان و دشت پشیمانی و قبول کردن انعام

دشما و از او بخت یوسف ناکند که با حواله نهار سبک که فرما بدست و شش انظار و پشیمانی و پشیمانی

[illegible]

[illegible]

